



11998

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب غیرالدرر

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۰۲۴

شماره ثبت کتاب ۹۰۵۳۷

جمهوری اسلامی ایران

11998

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب غیرالدرر

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۰۲۴

شماره ثبت کتاب ۹۰۵۳۷

جمهوری اسلامی ایران

عن أبي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم النبوة فيه ووارثه ذلك
النبوة الحقة السوداء والسم هو الحقة واللبنة من الأطباء والرسول
منافع ومنها انه ينفع الصاع او الجلي في الجبين ومنها انه لو اقيع في اللسان
ثم سحق من الغدة المستعجة نفع من الاربعة امهنة في الرأس ومنها انه يذهب
النظام او اقله ويصرف في خربة والشم وان يطبخ بالخل مع حبس الصوف
وتعصص به نفع من وجع الاسنان واذا سحقته بالخل وخلت
بماء اخراج الدم الطويل من البطن واذا تجفف بعد سحقه بماء
المرطب وسحق به السم ينفع الفج او اذا سحق بالخل
لما الحار وقع بالخصية الحارة من لثامه واللبنة وينفع من العرق
ملاء بالخل واذا سحق بالخل وقصده به فلع النبوة البنية والحب
وحلل الاورام الباردة الحارة والاورام الباردة واذا سحق
جبل وورق وورق ويرد نفع من انواع الحبوب واذا قلى بلسان
ودق وغمى بماء ورد وطلى منه على الفرج التي تخرج في النساء
انما لها وانزلها واذا سحق وشرب بسكرين يذهب
الربيع المشقوقة يستخرج في لبن من
١٥٠٢٤
٩٠٥١٧

باب الحادي ولستعين في فضل عيادة المريض باب الثاني ولستعين في فضل ما أتى به الجنب من
باب الثالث ولستعين في شكر الله عز وجل باب الرابع ولستعين في فضل حضور الخلق
باب الخامس ولستعين في حق الشئ على غيره باب السادس ولستعين في حق المرأة وقدرها
باب السبع ولستعين في علاج بين الناس باب الثامن ولستعين في المتى يسير
باب التاسع في نوك على النفاق باب العاشر ولتى نين في البقيت
باب الحادي ولتى نين في الوفاء باب الثاني ولتى نين في الفراسة
باب الرابع ولتى تبين ذكر الله لا اله الا

باب الاول في رسم لنا

قال الله سبحانه وتعالى اعلموا انما الخيوة الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم وتكاثر في الاموال والاولاد الاية قال اخبرني الشيخ الشريف ابو البركات الخطيب ابو الحسين محمد بن محمد السهملي قال حدثنا الشيخ ابو الحسين محمد بن ابو القاسم الفارسي قال حدثنا ابو يزيد الطخوف بن عبد الله بن عيسى البسطامي قال حدثنا احمد الشاذلي قال حدثنا احمد بن عبد الله قال حدثنا بن هارون عن ابي جريح عن عطاء عن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم القيمة يداخلون في الترمات رجلان جمع مالا من الحلال ونفق على حرام فملا ينادي

حَتَّى آمَنَ فِي النَّارِ فَدَخَلُوهَا رَجُلًا آخَرَ فَذَجَّعَ مَا لَا مِنْ حَرَامٍ وَنَفَقَ عَلَى حِلٍّ
فَمِنَّا دُونَ أَنْ يُدْخِلُونَ فِي النَّارِ فَيُدْخِلُوهُ رَجُلًا آخَرَ فَذَجَّعَ مَا لَا مِنْ حِلٍّ وَنَفَقَ
عَلَى حِلٍّ فَيَقُولُ لَهُ قِفْ فَيَمْسِكُ فِي كُلِّ دَرَجَةٍ فِي كُلِّ حَبَّةٍ وَفِي كُلِّ ذَرَّةٍ عَمَتْ
أَيْنَ جَبَّتْ وَمَعَتْ أَيْنَ انْفَقَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا يَنْصَحُ
ابْنُ آدَمَ إِلَّا لِدُنْيَا فَلَهَا جَسَامٌ ^{فِي} دَعَا مَرَا عَذَابَ ابْنِ حَبِيبٍ يَسْتَعْرِضُ
وَمَشْهُورٌ كَيْسَرٌ عَجَسٌ رَأَيْتَ مِمَّا يَكُونُ رِضَا لِمَنْ غَضِبَ أَرْسِيَهُ كَابِنَاتٍ وَخَلَاطُ
مَوْجِدَاتٍ مُحَمَّدٌ مَصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَمَا كُفْتُ كَمَا جَوْنُ رَوْقِيَا سِتْ بَشْدَمُ رِيَا
دَعَا صَوَاتٍ وَفِيهِ دَرَسَانِدُ كِهَالِ أَرْحَلِ الْجَمْعُ كُودَهُ بُوْدُ وَبِرَحَامٍ نَفَقَهُ كُودَهُ بُوْدُ
فَرَسَمَ آيِدَهُ كُودِ بِدُورِخِ بَرِيدِ بِسْمِ مَرِي دِيكَ دَرَانِدُ كِهَالِ أَنْحَرَمُ جَمْعُ كُودَهُ بُوْدُ وَجَلَلُ
نَفَقَهُ كُودَهُ بُوْدُ ^{وَمِنْ} آيِدَهُ كُودِ بِدُورِخِ بَرِيدِ بِسْمِ مَرِي دِيكَ دَرَانِدُ كِهَالِ أَرْحَلِ الْجَمْعُ
كُودَهُ بُوْدُ وَجَلَلُ نَفَقَهُ كُودَهُ بُوْدُ فَرَسَمَ آيِدَهُ كُودِ بِدُورِخِ بَرِيدِ بِسْمِ حَسْبُ كُنِيهِ بِهَرِ
دَرِي وَبِهَرِ جَبَّةٍ وَبِهَرِ ذَرَّةٍ كَمَا أَرْجِي أَوْرَدَهُ وَبِكَا بَرْدَهُ وَبِحِي نَفَقَهُ كُودَهُ اللَّهُ رَسُولُ كُفْتُ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَعَلَهُ آدَجِي بَيْنَ دُنْيَا وَحِلَالِ الشَّيْ حَسَابِ سِتْ وَحِلْ مَنُجِبِ عَذَابِ
وَرَسُولُ كُفْتُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَعَلَهُ مَرَا دُنْيَا يَا دُنْيَا رَا زَمَنَ مَنُذَمُو وَمَنُذَلْ
دُنْيَا جَعَلَانَسْتُ كَمَا سَوَارِي بِرُزْنَا بَسْتَانِ كُومَرَاهُ كُنْدُ الْكَاهِ بَسَايَهُ دَرِخَنِي
فَرُوْدَ آيِدَهُ نَاسَافَنِي بِرَا سَايَهُ بِسْمِ رَحِيلُ كُنْدُ وَبَسَايَهُ بِرَا كُنْدُ دِي جَا عِيَنِي بِعَمْسِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ كُفْتُ مَنُذَلْ طَابَ دُنْيَا جَعَلَانَسْتُ كَمَا نَسْنَهُ كَمَا نَسْنَهُ بَارِ تَشْنَهُ
بَرْدِ كَارِ كُودَهُ بَشْدَمُ وَبِكَا بَرِيدِ بِسْمِ حَسْبُ كُنِيهِ بِهَرِ دَرِي وَبِهَرِ جَبَّةٍ وَبِهَرِ ذَرَّةٍ كَمَا أَرْجِي أَوْرَدَهُ وَبِكَا بَرْدَهُ وَبِحِي نَفَقَهُ كُودَهُ اللَّهُ رَسُولُ كُفْتُ

و باشد که بدان بمیرد ابو دردا گوید عجب مانند ام از دنیا جوی که داند
 که مرگ در طلب و بخت و بفرمانی روان بخندد و نداند که خدای تعالی از وی
 خشنود است یا نه ابو هر پره رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه السلام گفت
 که دنیا ملعونست و هر چه در دنیا الا ذکر کنند خدای عز و جل یا متعالی
حکایت ابله ایم ادهم رحمه الله علیه گفت از ره بانی برسدیم که این دنیا
 چیست گفت حق تعالی آفریده است بر گزین سرشتی از کبر است و روشنی
 از شرب است و چشمه کشی از شهی شست و زبانش از غدا راست و گوشتش
 از شبان است ششش از غرور است دلش از طمع است شکمش از حرص است
 و باهر کشی از حسد است گردنش از اندوه است ناخشنوی از خودی است
 این وصف و مدح و زینت این دنیای شنیست که بوی غرور شده اید و از هر
 وی چنانکه میکنند نان نامعور نشوید که این دنیای عذاب است هیچ کسی دل در حق
 نیست الا که بلا شد در اخبار آمده است که عیسی علیه السلام بر اهرمیرفت
 مردی مادی بود و همی رفتند سرتای نان داشتند عیسی گفت ای مرد مادی نان بسیار
 تا بخورم نای نان بسیار و در و بهر دو خوردند و رفتند چون قدری راه رفتند
 که سینه نشد عیسی علیه السلام گفت ای مرد نان دیگر بسیار نان دیگر بسیار و در و بهر دو خوردند
 قدری دیگر رفتند عیسی علیه السلام گفت ای مرد نان دیگر بسیار عیسی گفت نان ندارم
 عیسی علیه السلام گفت آن نان که مانده بود تو بخوردی گفت نه بر خنند هر دو بهر باری
 رسیدند عیسی علیه السلام بدر بایکدشت پای عیسی علیه السلام تر نشد جهود گفت با روح الله
 دعای یکن نامن بنشین بگذرم عیسی علیه السلام دعا کرد جهود در سبب بگذشت جهود
 متعجب ماند گفت من هرگز چنین عجایب ندیده ام عیسی گفت بدان خدای که این

معجزه عین داده است که بگوی آن نان که خورد گفت ندانم هر دو رفتند کای با
 دیدند که جل میکرد عیسی علیه السلام جهود را گفت که آن کاو را بسیار وید و عیسی ام گفت
 که آن کاو را بکشند و گوشت وی بخورند و انبانی از ایشان پر کردند عیسی علیه السلام دست
 بر پهلوئی کاو زد کاو خیزد و بر پای خاست بقدرت باری سبحانه و تعالی جهود گفت
 عظیم معجزه است این کاو کشته و گوشت از ایشان خورده پس زنده گشت
 عیسی علیه السلام گفت بدان خدای که این معجزه بنمود که بگوی که آن نان که خورد گفت
 ندانم پس هر دو رفتند و بهر رسیدند اندر سیرین دیدم در میان و بهر نهادم و زدن را
 دیدند سیری و جوان نوحه و زاری میکردند و موی میکندند و خون از روی ایشان
 میکید و گویی بر باری آن زمان عیسی علیه السلام ایشان را برسد که چرا این هم زاری میکنید
 نمی گفت این کور سبب است که مرده است و شکار من بود سردار من بود و این
 زب خواهر وی است و کسی نداریم که ما را نصیبی کند او مونس ما بود عیسی علیه السلام
 با ما در خواهر وی گفت بیاید ایشان با عیسی بیامدند بر سر کور این مرده عیسی علیه السلام
 او را درونام خدای عز و جل یاد کرد و گفت قمیاذن الله با عبد الله در حال کور
 شکافته شد و مرده سراز کور برداشت بقدره خدای عز و جل خال را از روی
 خود پاک میکرد با ما در خواهر وی دست باخته شدند نان کشته بر داشتند و خدای
 تعالی را شکر کردند و در کسند پای عیسی علیه السلام افتادند بعد از آن بنی نه رفتند جهود
 گفت احسن عیسی ام گفت عیسی آن خدای که معجزات عین داد که بگوی که
 آن کور خورد گفت ندانم پس دیگر باره برده رفتند بجای یکای رسیدند اندر به ایمان
 که هر سه خشت زر دیدند عیسی علیه السلام گفت الله اکبر کی از آن سن و یکی از آن نو

و یکی از آن که نان خورده است بخورد گفت من خورده ام عیسی گفت هر سه تن را
را که و بر سفت چهره در نگاه کرد آن ز رخا رخ شده بود رسول گفت عیسی السلام
که چون روز قیامت بکنند دنیا را در عرصه قیامت او نیز بر صورت نبی زنده است
چنانکه خلافت در عرصه قیامت از دست ستم از دست ستم و گویند نعوذ بالله از شر خشت
و بی فریشتگان که بنده ای بی و مکان این نه آن دنیا که بر سرش خورشید میگرداند این
آن دنیست که دولت نمی بود پس فرمان آید که ویران و زرخ اندر آید دنیا که بیهی
کجا اند و دست دادن من کی اند تیغ و تیغ من از حق تعالی آید که طایبان دنیا را
و دست دادن دنیا را با دنیا در دوزخ اندازد و هر کس که طایب دنیاست من چنین
و سلفی الامر گفت که در پیش اهلن الوشید رفتم چون آن قصر و ایوانها
دیدم گفتم اما بی شک فی الدنيا فو سیت فلیت قبولی بعد الموت فسیع گفت
آن خانه ها در دنیا سخت بزرگ است و فراخ گاشکی بعد از مرگ کورت بین
فنی بودی هارن الوشید بکر بیست کر بیستی بسید گفت ای سکر می باشد
ده و مخمر کوی گفت با امیر المؤمنین جکوی اگر بخند در بیای کوفت رشتی
و پس از شش شقی و آب نیایی شش منی آب پنجه مخری گفت به شش من و مملکت
خویش گفت چون آب بخوردی و راه بول بر تو بسته شود چند بهی که کن ده
سود گفت یک پنجه دیگر گفت ای امیر المؤمنین لعن الله الدنيا باع بنی و یولی بنی
گفت برین دنیا هر که بفروشد شش منی آب و بولی بنی سود هارن الو
شید بکر بیست کر بیستی عظیم آری عزیزان حال این دنیا چنین است
دل از وی بردارید که هیچ نیست چنین اور داند در اجبار که عیسی علیه السلام

کنز کردیم پیشه دیدم و جزیره دریش و مردم بسیار و دوی مقام کرده
و صید دریش میگردد بعد از آن ازیش غایب شستم مدت با خدا میال
بعد از با نصد سال چون بریش ز منهای دیدم که عرفان و کافور با ری اور
و غری بود این جا بگاه را که هیچ بقعنی را بنوع بسیار ازیش غایب شستم
با نصد سال دیگر با وی بنیامدم نا انکون که ترا میبینم که با دلت هر و لیکن
ای با دانه نیک و دانه شش و تفکر کن و اعتبار گیر بنویزیم خود همدانه
و از تو همچنان در کنه در که از دیگران در گذشت ای با دانه بدانکه این
دنیا نه سزای انسی و راحت است و سزای دیگر طلب کن
با دانه چون این شنید ناچ از شویند سخت و از سخت بزرگ و مملکت
را بجای بگذشت و دوی با خدی کرد و بعبادت مشغول گشت تا وقت
در رسید ای عزیزان یا در گاه او شنوید نا کوی از میدان بگریه که دنیا
با کسی وفا نکرده باب الشافی فی الزهد و التوکل قال الله تعالی قل
قل انما اتبع الفضا فلیقل قال اخبرنا النبی ابو بکر بن احمد بن علی بن حسین
بن زکریاء الطریقی بنیبعده قال اخبرنا اسناد و امام ابو القاسم عبد
لکریم هوارن القسیری قال اخبرنا حمزه بن یوسف السهمی الجرجانی
قال محمد بن ابوالحسن عبد الله بن احمد بن یحیی بن یعقوب المقرئ البغدادی
قال محمد بن جعفر بن محاسن قال محمد بن زید بن اسحاق عبد الله
حدیث

در راه را بگذشت و سه تن با وی همراه بودند به دوش زین رسیده
عیسی علیه السلام بگذشت و آن سه تن بطبع آن زبایستادند عیسی علیه السلام
گفت ای قوم دنیا شما را ملاک کند عیسی بگذشت و این آن دوش
برداشتند چون بنزدیک شهر رسیدند یکی را بفرستادند و دیگری چند بوی دادند
تا برای ایشان طعام مرخورد این فرستاده که طعام بخورید گفت در بیخ بود
که این دوشن اینان بیست باره زهر بستند و در طعام کرد و بپایان رسید
و وقت با یکدیگر گفتند و اتفاق کردند که ویران کنیم و این دوشن میبایست
بیم هر یکی یکی این مرد چون طعام بخورد و بیامد و طعام فراز نهاد این آن
برخاستند و ویران بکنند و بنشینند و طعام را بخورند که هر دو بفغاندند
و بعد از آن طعام را بلورده بود عیسی علیه السلام چون باز کردید آن سه تن را
دیدم مرده و آن خنثیها برجا مانده گفت هذا یصح الدنيا باهلها گفت دنیا
چنین کند با اهل خوشی خبرنا انصار ی کوی که رسول علیه السلام گفت
روزی در میان خطبه که ای مردمان من شما را معلّم ام کو شش با معلّم
کنید ای قوم بدانند که بنده مؤمن در میان دوست ساست یکی
شر سوان است که عمری که زنده است ویرانند که خدای عز و جل
با وی چه کرده است دوم عمری که مانده است ندانند که با وی چه کند

حدیثنا کثیر بن عثمان بن سید عن ابي نوره عن ابي خلاد قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا را ایتة الرجل قد اوتی زهد فی الدنیا و منطلقا
فاقتربوا منه فانه یلقى الحکمة ابو خلاد و روایت میکند رضی الله عنه که ر
سول صلی الله علیه و سلم فرمود چون مرایی به بنده که خدای عز و جل او را زهدی
براده است و منطقی شانی بوی از نانی بداشته است یعنی از دنیا رغبت
بر گرفته است و گفتار وی منفعیت خلق بود با وی شریکی جوید کوی
حکمت رسیده است و رسول علیه السلام گفت که راهی که در دنیا در دنیا
راحت دل بود و اسانی تن بود و بد دنیا رغبت کردن زیادتی غم و اندوه
بود و نیش رسول گفته است صلی الله علیه و سلم هر کسی که مشتاق بهشت باشد بعمل
خیر مشغول بود و هر که از دوزخ بهشت مشغول بود از خدا باز دارد و معیبتها
و خنثیها بر وی آن کرد و در جمیع جنیت رسول گفت صلی الله علیه و سلم اگر دنیا
را بنزد حق تعالی چندانی وزن بودی که برشته هرگز هیچ کافری شریستی
ندادی و نیز رسول گفت صلی الله علیه و سلم اگر دنیا آنچه مانده است با آنچه گذشته
است مثلش همچنان است که کسی جامه نهاره کند بکنی در میان در میان
مانده بود و شریک است که آن نیش بریده شود و همچنین رسول گفت
علیه السلام که میان دنیا و آخرت چندانی است که چشم بر هم ریزی صحابه
روایت کند که از رسول صلی الله علیه و سلم رسیده اند که زهد شریک کسی در دنیا
گشت گفت الله کو فراموشی نکند و برین دین دریا است فراموشی

باید که بنده زاد بر دارد برای نفس خویش و زاد مرگ از زندگی بر دارد
و زاد پیری از جوانی بر دارد و زاد آخرت از دنیا بر دارد که این دنیا
را از هر کسی آفریده و شی را از هر کسی آفریده و بان خدای که بخشن
وی خدای نیست که پس از مرگ هیچ فریاد برسی نخواهد بود و از پس دنیا هیچ
سزای نخواهد بود الا هت و دوزخ افول فی هذا استغفر الله العظيم
و لکم و لسا بر الخوف و المصبات حکایت چنین آورده اند از پیش
صالح که چون خدای عز و جل آدم و حوا را بر زمین فرستاد چون بوی
دنیا بپشید اند چهل شب از سر بی هوشی گشتند بخی بن معاذ را می
گوید حکمت انعام فرود آید بدلهای بندگان و در آن دلی کون و آرام نکیر و که
دووی چهار رحمت بود اول دوستی دنیا دوم غم و سختی سیم حسد بر در سندان
چهارم هر کسی جاه و منزلت چنین آورده اند از کعب الاحبار که گفت در توبه
فروخته است که باری جلد و عذاب را فرزند آدم مل فراموشی مکن که من فراموشی
نکرده ام و گناه خویش فراموشی مکن که ما فراموشی نکرده ام و مرگ فراموشی مکن
که وی ترا فراموشی نکرده است یا فرزند آدم روزه قیامت که در بسیار در ترا
اندوزد و گناه کبیره در ترا زیاده بسیار بود خیرات بسیار کن و به برکتی
گفت یا فرزند آدم مرگ را هر ایست که همه را این راه می باید کردن و در دست
که همای باید چنین است ای فرزند آدم امیدت در دنیا دراز نشود و آخرت

رسید

رسید و تو به بین زندگی دنیا شاد و مدتی بنده ای که دایم خواهی ماندن یا دایم
ترا خلدت غم مند گذارنت ای فرزند آدم آخرت طلب کن و دنیا را بجای بگذار
و آخرت ترا بپسند است از دنیا و هر چه در دنیا است حکایت چنین آورده اند
که در سنی اسرائیل را مهدی بود از دنیا اولایج بنود الامرقی و شیخ برای آب
چون مرگش نزدیک رسید اصحابانش گفت چون از دنیا بپوشی شوم این پنج
و شش من بپوشد پس اسرائیل بریده و او را بگوید فلانی گفت این نیز ترا بار
یا اندک از دنیا بر میداری که فرای قیامت من طاقت برداشتن این ندارم چون
آن پستی با کشته بودند و این سخن با وی گفتند و فقیه الهی در رسیده گفت
آه فلان زاهد با طاعتش و با فطنتش و با زهدش و با بسیاری عبادت و شش طاقت
آن ندارد که شش و رفع خود بر دارد من چگونه طاقت برداشتن و حساب
این دنیا دارم تاج از سر بپنداخت و فرقی از دوش بیفکند و آن رفع در
پوشید و ملک را بجای بگذارنت و آن شش بردوش افکند و سقای
میگرد و بطاعت خدای مشغول شد تا فانی رسید چنین آورده اند که
حضرت علی السلام در پیش فادش بر گرفت و وی را پندی داد و گفت ای پادشاه
بدانکه من در روزگار بی بدین شهر نو گذر کردم شهری دیدم سخت بزرگ
و آبادان در وی خلیف بسیار پس غایت سیصد سال بعد از سیصد سال
برین گذر کردم در بای دیدم سخت عظیم و بزرگ گشتند و در عظیم

نکند و زینت دنیا بجای بگذارد و باقی را برقی این کینه دفعه دار از
رو کار خویش نکیر و خود را از همه مردم کان شمر و فضل بن عیض
گوید که بعد از شش و بهیما را در یک خانه کرده اند و کلبه آن دوستی دوستی
دنیا است و بعد خیر دنیا ندیده اند و کلبه آن بی رغبتی است به دنیا است
بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای عز و جل از مسجد بیرون
شد و دست ابو ذر غفاری بگرفت گفت ای ابا ذر بدان که در پیش ما
عقیقه عظیم است و گردیده و شتر راست و راهی دور است بدان که بگوید
نگذر و الا سبکباران ابو ذر گفت یا رسول الله من از سبکی بارانم یا
از سبکبارانم گفت یا ابا ذر و فقیه است هست گفت هست گفت آن
فرمان گفت هست گفت آن پس مردان گفت نه گفت ای ابا ذر اگر تو
سر رفته در خانه نبودی تو از جمله سبکی باران بودی این مسعود گوید
که هیچ کس را روز برین نکرده الا که وی در آن روز همین است و مالش
عاریتی است و به لایه که همان رجید کند عاریت باز خواهند چنین گویند
که مردی چیزی گفت ای کاشکی مرا از بهشت چندانی به او ندی که بر شش شش
و اگر از بهشت چندینی بمن و او ندی هیچ چیز دیگر خواستی حکیم ویرا گفت
کاشکی طمعت به نیافانی بچندان بودی که با جنت باقی و جنت است
که جبرائیل علیه السلام نزد یک فوج علیه السلام آمد گفت چون از دنیا بپوشی
خفاست رفتن ای آنکه از هم بچنان عزت و دراز تر بود دنیا را چون دید
گفت دنیا را چون سزای دیدم که دور شش باشد از این در و آمدیم

و بدان

و بدان در بیرون شدم و در خیرت که مردی پیش رسول الله علیه السلام و گفت
یا رسول الله چگونه بتوانم که به انتم که کار من چگونه است میان دنیا و آخرت گفت
هر آن وقتی که بی که کار دنیا بام از دنیا چیزی بر تو نیست و دشوارند بدانکه تو
هر چیزی و هر آن وقت که بی که کار دنیا بام از دنیا چیزی بر تو آن گشت
بدانکه تو بر شتری در خیرت که روزی ابو ذر غفاری رضی الله عنه معاذ بن جید
برگذاشت و بروی سلام نکرد و معاذ را دیوار خانه افتاده بود و بنیک باز میکرد معاذ
بن جید دل تنگ شد و پیش رسول الله علیه السلام و گفت یا رسول الله در شش من
آینه آمده است گفت نه از هر چه میگوی گفت یا رسول الله ابو ذر برین بگذشت
و سلام نکرد رسول علیه السلام گفت یا ابا ذر چرا بر در مسکن سلام نکردی گفت
یا رسول الله و یادیم که آنچه از دنیای فانی خراب شده بنیک باز میکرد الله رسول گفت
حق الله و سلام گفت بر تو خواهد نه بدیستی مرغ به پهنه در دنیا نگذرد ابو ذر
غفاری نظر کرد حسن بصری و رسول الله روایت کند که عیسی پیغمبر علیه السلام روز
قیامت پیش رویم ظاهر آن باشد و هم با کین کاران دین را روز قیامت با عیسی
پیغمبر علیه السلام حشر کنند آنکه گفت خوانده ام که روزی عیسی بن مریم علیه السلام
در راه میرفت که با روی کار کرده بود از راه با کثاره رفت و سبکی
در زیر سر گرفت تا برآمد به ابلیس علیه لعنة بوی برگذاشت گفت
ای عیسی میگوی که من از دنیا هیچ نخواهم این سبکی که در زیر سر داری
آخر ام از دنیا است عیسی علیه السلام بر خاست و آن سبکی را بوی انداخت گفت

این نیز مژ باد و همچنین حق بر حق است که روزی عیسی علیه السلام بخیر
گشت از کما و نیز در نه داشت و بر گفته یا بنی الله دستوری ده تا از برای تو
خانه کنیم که روی با شی و سر و کلاه از تو بردار و گفت مرا بجا که حاجت نیست
بروی الحاج کرده دستوری داد برای وی که مالد و ساخته چون عیسی علیه السلام
در اینی رفت پس برین آمد گفت ای سبحان الله من از عبادانم که این
چنین مقام برای من سازند من گفتم خانه بساز به که چون خدا نشینم
سرم بسقف خانه باز نهاده بود و من حاجت نیست و نادی بود و نیز
در هیچ خانه مقام نگذاشته بود تا آنکه بر نه اینچنین کعبه الاخبار روایت کند
که در این چنان بود که چون طعام خودی طعام وی نان جو بودی و نوشید
وی بنشیند و در وقت وی پیاده بودی هر که بنشیند با نشسته بود
و هر که بی خوش بنویسد بود و هر که اندام او با نام هیچ زنی نرسیده
بود و هر که آب سرد بنوشه نخورده بود و هر که در وقت بر سر کرده بود و هر که
سر وقت بخفتی و کلاه و سیوف و مانند این نشسته بود و هر که پهلوی بر پست
خواب نهاده بود و هر که چیزی در بر میخواستی ننگه ده بود و هر که از دست
و شمشیر نهاده بود و عیسی علیه السلام هر چه بود از دنیا با نذر نه مایه قناعت
کرده بود و آنکه گفتی این نیز بسیار است آنکه را که بخورد و فریاد و نیاز
حساب است گفته و در جزئی است که بنده چون طمع از دنیا ببرد و در دنیا

نراهدی کند خدای عز و جل ملائکتی بر وی موکل کند که حکمت و در دل وی
نابت کند احمد بن حنبل رضی الله عنه گوید زهر بر سر وجه است نه بد عوام
ست و زهر بر خواص است و زهر به عارفان است اما زهر بد عوام دست از
حرام باز داشتن است و زهر بر خواص است و فضل از حلال بجای پنداشتن
است و اما زهر عارفان برتر است گفت هر چه بنده را از خدای باز دارد
بیت معاد گوید هیچ کسی بحقیقت زهر بنده ندارد و وی به خطیعت بنده
اولی بعد به علق دوم قول فی طبع سیم عزیز و نکر و ریاست و ابو حفص گوید
نراهدی بنفوذ الا در حلال و اندر دنیا حلال نیست پس بدان که در دنیا
بجلاست و نه زاهدی و در جزئی است که رسول گفت علیه السلام هر آنکس که در جزئی
پیشی باز بود و بیشتر است و اندوه و بل اندوه دنیا بود خدای تعالی در حق
وی به خطیعت بنده کند اول اندوهی را که بریده نکرد دوم شغولی را که
فراغت نشد نبود سوم درویشی که آخرش بدیده نکردد ابو تراب به سبطی
رحمه الله علیه گفت هر آنکس که خدای عز و جل به پنج چیز بادی که است کرده بود
نعمت و نیای و آخرت بر وی تمام کرده بود اول شی در بلا صبر دوم نیای
برینش که سوم دلی باند که مایه از دنیا قانع بود چهارم علی با قانع
پنجم یقینی که در بادی دهد برتر از دنیا و راغبی گردانده در طلب
آخرت و گفت هر آنکس که حق تعالی و با پنج چیز پندار کرده باشد

دنیا و آخرت از وی فوت کرده باشد اول شی بی صبر در بلا و ثبوت دوم
نیای بی نصیبت خلقان مشغول سوم دلی در دوستی دنیا بسته چهارم
تابع نفس و هوا بودن پنجم رفیقی که در کار حریصی کرده اند بر دنیا و رسول علیه
السلام گفته است که رب العزت سیکوید که هر باندگی ازین راضی شود من
بانه لای طاعت از وی راضی شوم و گفته اند که هر آنکس که غافل بود بقوه آن
دنیا راضی شود و بعد آخرت مشغول شود زیرا که آخرت ساری بقا است
و جایگاه نهم و لقا است و دنیا ساری فنا است و جایگاه غن و فقر است و نیز دنیا
زندان مؤمنان است و بهشت کافران و دلدید برین قول رسول است علیه السلام که
گفت الدُّنْيَا رَجَتْ الْمُؤْمِنِينَ وَجَنَّتْ الْكَافِرِينَ که مؤمنان را بر چند نعمت دنیا
بود از خود دور دارد و بر این کند لاجرم که بچنان بود که در زندان بود پس
چون وفاتش رسید پیش از مرگش مقام وی در بهشت بر وی عرض کند مؤمن
چون آن گرامی بداند که در دنیا برندان بوده است و کافر را چون مرگ رسد
دور از وی نماید مقام خردیش در دوزخ به بند و عقوبتها که از هر وی
حسد اند به بیند آنکه بداند که در دنیا در بهشت بود چون حل برین جمعه بود
بشرای گفتن دنیا غامضین نعمتی بود از حق تعالی بر اینکافان تَعَوُّذُ
بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ باب الثالث فی طلب العلم قال الله تعالی والذین
اولی العلم درجات و امیل المؤمنین رضی الله عنه روایت کند از

رسول علیه السلام که گفت هر که را در دین و دین و طلب علم بود نایاب علم
اسلام را زنده دارد و بهشت بیان و بی سیاف بی غیر یک درجه بود انصوبین
مالک روایت کند رسول علیه السلام گفت هر که یک سال از علم بیاموزد بهشت
او را از آن گوه بوقیعی زیاده و بل و بعد از بدوین دهد در راه غنوم
چنین روایت کند انس بن مالک از رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که بخورد
که نظر کند در راه و کان از آنش و دروغ نظر و طالب حلال کند که از آن
اندا که کان خدای عز و جل آن را از آنش و دروغ افکاه گفت بدان خدای که
من بر سالت خلقت فرستاد که برین سعی که به سر بی عالی شود بطلب
علم خدای عز و جل به هر قبی طاعت یک ساله وی بنویسد و به هر قبی شهر
سنانی و بل بنا کند و بهشت چون متعلم بر وی رسد در زمین برای
وی استغفار میکند و مانند دنیا نگاه آفریده بود و نیز آنش بن مالک
روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر آنکس که به دنیا عیب کند بطلب
کردن علم خدای عز و جل و بر ثواب هفتالی و هفتالی و ده هفتالی و ده
سینه و مکررات مرگ بر وی آسان کند و همچنین روایت کند که
رسول صلی الله علیه و آله گفت من فضل متعلم بجهان است بر مردمان
دیگر که فضل ابو بکر صدیق بر دیگر مردمان و محمد آله فضل جبریل
علیه السلام بر جلاله و افکاه گفت این چنین جبریل داد

از اسرافیل صاحب الصور و عبد الله مبارک را گفتند که اگر خدای عزوجل
 بتو وحی کند که انبیا از امر بیکای تو امر زجگدی گفتا بر خاستی و طلب
 علم کردی تا فتح چنین روایت کند که مردی سخن عبد الله بن عباس
 رضی الله عنهما آمد گفت با عبد الله مبارکای و علی دلیل کن که آن بکرم بهشت
 رسم گفت طلب علم کن گفت من علی می رسم که کنم گفت برو که ایست
 که گفت من از این سخن وی بنزد یک ابو هریره رضی الله عنه آمد ابو هریره جواب
 همان داد که پس عمر رضی الله عنهما داد از آنجا پستی عمر بن الخطاب رضی الله
 عنه و همچنین با عمر گفت از عمر رضی الله عنه چنین جواب شنید از پستی عمر
 بنزه یک رسول علیه السلام آمد گفت یا رسول الله رفتیم پیش عبد الله بن
 عمر بن الخطاب و پیش ابو هریره و پیش عمر بن الخطاب و از این
 پرسیدیم که مبارکای و دلیل کنید که آن بکرم مگر بهشت رسم بر طلب علم
 رفت علم دلیل کردند رسول صلی الله علیه و سلم گفت صدقوا راست گفتند که
 خفتن عالم ظنن است از آغاز جاهد که نماز جهل انکه بفعل آوردن
 از آن بود که بصلاح آورد ستمه است الملبس گوید که احبابان ابودر
 و بر گفته بیا در جز از پس بر نماز فریضه نماز تطوع نگی گفت از
 رسول صلی الله علیه و سلم شنیدیم که گفت یک باب از علم موختی بهشت است
 از هر که گفت نماز تطوع کردن مقبول بود و را گوید که موختی

یک سکه

یک سکه بوسن فاخذنا است از آنکه یک تاروز غار کنیم عبد الله سحر و جادو
 که یک گفت یا خاتم در خانه هستند که علم درستی بمنزل علی و رسول صلی الله علیه و سلم
 فاخذنا بن علمها در روی زمین سبزه است طلب کردن علم و فرا کردن
 و طلب کسب حلال کردن انگاه طاکفت طالب علم دوست خدا ایست
 و غانی ولی خدا است و کسب کن حلال صدیق خدای است حسن
 بصیر رحمة الله گویند نام علی که فاضل است از غنا کردن انگاه گفت
 بر که از غنا بیرون آید و طلب علم برود ملائکتان و بر سر سرخ بن کمره
 و مرغان هوا و ما بیان در باروی طلوات فرستند و از برای وی تسبیح میگرد
 و خدای عزوجل بر طالب علم را ثواب هفتاد صدیق بدهد انگاه گفت بر شما
 با و علم آموختن که بدرجه بر رکان رسیده و منزلت مقویا پیدا و علم را سکونت
 و حلم آموزد و با پادشاهان مباحثه و با سفیران مکوبه و بجمع بر خلق تعامل
 جوید تا از جده علمی و منکیر نباشد که علما و منکیر روز قیامت سر نگویند در
 دوزخ او بخندند و علم آموزد که بر شما و بال و از پستی کار کنند و بنشینند
 صلی الله علیه و سلم گفت علم بیا موزید پستی از آنکه بر دانسته شود و بر دانستن
 علم آن بود که علما بیزد و دیگران تا ماموخته باشند و بنشینند و بنشینند
 چنین روایت کند که رسول علیه السلام گفت خدای عزوجل علم از میان امتان
 بر نهد و لیکن علما آن عمل را و دیگران بیا موزید باشند جا بلاق و موعود عالمی
 کنند چون از ایشان چیزی پرسند بجهل جواب دهند و مردم کمالی

کفیل لافتر لیلته البصر علی سائر الکواکب و ان العلماء و زنة الانبياء و کذا
 یورث دینار و لا درهما تا درو العلم فخذ فخذاً و اخذ فخذاً و افتر
 ابودردا روایت کند که رسول گفت علیه السلام هر چه در آسمانها و زمینها اندوزا
 هیان در میان آب استغفار میکند بری عالم و فضل علم بر عا بهر چنان
 نسبت که فضل ماه شب چهارده بر سناکان و علی و زنه و بیعتان و از
 بیعتان مال میراث نگیرد میراث بیعتان علم است هر کس علم که
 بیعت حطی عظیم یافت است بین مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت خدای عزوجل نفع نظر یابن است که کند از هر علمی و ضعیفا
 کند پس گفت علی میراث داران من اند و روایت در و سنان منند
 آنکه گفت مردم سانه عالم اند و متعلم اند و باقی هیچ اند و روایت در حدیث
 و نیز انس روایت کند که رسول علیه السلام گفت مثل احباب من
 چون مثل سناکان آسمانند هر کس که افتد کند هدایت را بیدر
 علما و است من در میان سناکان آنکه رسول گفت علیه السلام بیست است
 برایش از هفتاد عابد که برود دوزخ و دوزخ و شب نمی زنده و در هر روز
 است خلاصت برایش از هر مثل هفتاد عابد همچنین انس روایت
 کند که رسول علیه السلام گفت چون روز قیامت از حق تعالی نهد که
 ای عابدان منی و بهشت روید که منفعت شما از بهر حق خویش
 بود و علما را نه آید که شنی شفاعت کنید در امتان که منفعت

و طلب کردن علم فریضه است بر همه مسلمانان و دلیل برین که انس بن
 مالك روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت طلب العلم فریضه علی
 کل مسلم و مسلمة و بن رسول صلی الله علیه و سلم گفت اطلبوا العلم ولو با
 الصغیر یعنی طلب کنید علم و اگر هم بچنین بود شریف گوید مردم چون
 علم خواهند آموختن باید که نیت درست کند و درستی نیت سه چیز است
 اول باید که آموختن اش خدای بود و رضاء او تا بدان که آموزا هر منفعت و قصد
 شنی آن بود که خود را از جهل بیرون آرد تا با نادانان برابر بنشیند و بگوید
 قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون دوم با موختی علم
 منفعت خلق کند زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که بهترین مردم
 آنست که مردم را از وی منفعتی بود دیگر باید که نیت علم آموختن زنده کردن
 علم بود باب الرابع فی فضل العلم و العلماء قال الله تعالی انما جنتی الله من
 عباده العلماء اخرنا الفاضل ابو جعفر محمد بن احمد بن حامد بن عبد الجبار
 ببغداد قال حدثنا الفقیه ابوالثیب قال حدثنا الفقیه ابو جعفر قال حدثنا
 ابوالحسن بن الوکاف قال حدثنا خضام عن اسماعیل بن ابی بکر الصوفی
 قال حدثنا ابوالقاسم بن قاسم المهدی قال حدثنا عبد الله بن داود بن عامر
 بن رجاء عن داود بن جمیل عن کنیز بن قیس عن ابی درة عن ابراهیم
 عن ابي ذر عن رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یستغفر الله من فی السجوات
 و من فی الارض و الحبش فی الجوف انما و ان فضل العالم علی العبد

کفیل

[illegible]

من کذا طلب میکرد مردی گفت ای ابوالقاسم بگویی که من در خیر است گفت
این صرع فلان درست فرستاد و بعد چند گفت بستم و حرام شدم
و آنم غایب شد و من رفتم اسلام علیک گفت و علیک السلام حاجتی هست
گفتم آری و آن صرع با وی درآمد گفت این چیست گفتم عهد کرده بودم با حاجی
که اول چیزی را فسخ بود و بعد هم این را فسخ بوده است مرا گفت لا تشعنی
مهر بیک از خدای شدم مرا می گویی که از هر خدای صوم سیم بازگشت اکنون
سیکوی مزد شو بهمان مهر کن دیدی که کسی از مهر خدا کاری بکنند و انکه نزدش باشد
و آن صرع را پسنداخت من در وی متعجب بماندم و اخلاص از وی بسیار ختم
طلب **الناصب فی آخره** قال الله تعالی و ما امر الا الله عبد و الله غلص
لله الذین اخبر الشریف ابو عبد بن علی الزینبی با سنده عن عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ای الای الای بالنبیاء و لکن اموی یا مذلک
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما چنین روایت که رسول گفت عبد اسلام که علمای ما به نیست است
و هر کس با من بود که نیست کرده بود یعنی هر کس با پسرای بیت جزا دهند و جیسر
آورده اند که مردی با عبد الحاکم بن مرثدان بغزافه بود و شب تحقیق الا اندک می
بطاعت مشغول بود و مردی نزد خند پس چون و مرا بیند خند مرد را احسان
رسول بود علی اسلام و مرد را از احدی رسول گفته روزی گفت مردی بستی رسول آمد گفت
یا رسول الله فردا رسکاری در پیشگاه گفت و آن که خدای عزوجل را بفرمایان گفت یا رسول
الله خدا را چگونه فریاد کند گفت اگر طاعت بر و برادر و خندان کنی پس گفت یا قوم بستم
از برای که اینانی گرفتار است با خدای عزوجل پس گفت چون روز قیامت بود

بدو آن که نفس در آن هیچ خطی نبود و این خللاص عظم است و اخلاص خود آن بود
 که خیرات برایش بدو آید یعنی که طاعتها بی قصد و خواست ایشان از ایشان بدو میرسد
 که ایشان در آن هیچ سعی و سعی و قصدی و خواستی نبوده و ندیده که کمال با خللاص
 آن بود که حاصلش طبع ذات ندارد و در دنیا و آخرت و در هر دو سر او هیچ عیبی
 نخواهد و فضل که عمل بگذشتن از هر مرام یا بود و عمل گوشت این مرام این مرامی که نفس
 بخدای اخلاص او بود که ریش العزله از این هر دو ریش نگاه دارد و جلدی که در هر دو ریش
 که اخلاص سر است میان خداوند و بنده هیچ کس را برایش اطلاع نبود ملائکه نداشتند که
 بنویسند و شیطان را راه بدیش نداده که سهیل بن عبدالله را برسد مذکر
 بر نفس و در حقیقت است گفت عمل با خللاص زیرا که در این زمان هیچ نصی نیست او را
 محولی که بدو آن بنده که چهل روز خدا را با خللاص عبادت کند چهل سال و حکمت از او نش
 بر زبان بیاید کند و از پیری برسد که اخلاص چه بود گفت آنکه کدورت بخرازد
 عزوجل که سر بسند او علی که از راه سهیل بن عبدالله که در روز اوینه در پیش سهیل
 رفتن پیش از غار چون نگاه کردیم دهانه ای مادی دیدیم عظیم بن سیدم پای با پیش
 می نهادیم و یکی در پیش می نهادیم سهیل که او در من کرد گفت دای و من سر بس گفت
 هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد مادام که بر روی زمین از چیزی بر سر سهیل که گفت
 بخاک اوینه ای گفتن ای شیخ میان ما و میان مسجد اوینه روزی و شبی را داد است
 و اسرار از ملک است چون ندیم گفت دست من بگرفت و بر منم بدو سالی چون

مزی را چه رسام بخاستند اندر عرصات قیامت که خلف اولین و آخرین
ایستاده باشند که با کافران یا مجریان سر یا عدا که در است ضایع شدند و آخر
قواب باطل گشت و او را در تاریخ نصیبت بره نواب خود از آن کو طلب
گفت که علی بری و بی کوفه او را گفتند بالله الذی لا اله الا هو که این تو را رسول
شنیدی گفت والله الذی لا اله الا هو که این حدیث از رسول خدا اسلام شنیدیم
و چون اتفاق کوید که چون خدای خواهد که بنده را هدایت کند به صفت او را حققت
کند اول علم بروی کند و اگر کامیاب شد کوفت محرم کند دوم صحبت شیطان برودش
کند و از حق شناسخت ایشان و بر محرم کند سیم در اساطعت بروی بکشید و از
اخلاص و بر محرم کند اشارت بر آن کسی که خواهد که در قیامت جزای خود را
خود بیابد که به طاعت با خلاص کند فی زیاده خلفان انکه باید که خود را فراموش کند
تا بحسب باطل نگردد و نیز که نگاه داشتن طاعت دشوار تر آنکه گوشه باغ و آب و
بکر و اسطی کوید مشطاعت بخلاص حقیقته بود که نود شکسته شود بر باطل
شود و به طاعت نشود چنین او را ندان که مردی پیش شقیق بن ابراهیم آمد گفت
ای شیخ مرا صالح بخواند من چگونه بدانم که صالح باشد شقیق گفت مرد خوش خلق
بر صالحان عرض کن اگر بیند بنده بداند تو صالحی و اگر بیند بنده بداند که تو نه صالحی
و نه بد است خود عرض کن اگر خواهد بداند تو صالحی و اگر نخواهد بداند که تو صالحی پس چون
این حضرت در جمع شود بحقیقتی و بی غرضی گفت که بر آن نواز داد تا که در قیامت
نگردد و بداند که برین در اخلاص سخت گفته اند بعضی گفته اند که اخلاص صف و
سبب بنده است از ملاحظه مخلوقات و استقامت اهل القسم القشیری رحمه الله چنین
گفته است که اخلاص آن بود که بنده از طاعت جز را و حق تعالی چنین بنود

زمنی برود از زمین پای بند و سید سلیمان گفت چنانکه گفت مردم چنین است
گفت مگر انما دل شکر شده گفت حاشا ای رسول خدا که من همیشه از
تو شاکم سلیمان را مفاقتی و دشواری آمد که روی با جلا بود سلیان گفت
آن حاجت را که کنم که بگویم که چه سبب میخواهد که اینجای منی شیخ گفت ای
رسول خدا آن را که با ما در پیش تو آمد و با ما بر سر وینک وینک نگاه کرد
از آن وقت باز که کوفته است و دستهای آنها از هم باز میشود سلیان
گفت نه مری بود که در تو شکاک بود گفت ای من از تو برتر سید مرا این
یک حاجت را که سلیمان علیه السلام با ما در فریاد کرد و با ما زمین هندستان
برد چون دیگر روز بود سلیان علیه السلام گفت نشسته بود از هر بی وقت
پس ملک الموت علیه السلام را آمد سلیان را دید و گفت نشسته سلیان علیه السلام
را خواست با ملک الموت بگفت و فرمود شیخ با وی بگفت ملک الموت ای
رسول خدای من نرس از در ز که از پیش تو رفتم در حال وی بنحیب میزد
ام تا امروز که در یک رب العزیز و فرمان داد که جان شیخ هم نشسته
سلیان است قبض کن باخیز زمین از زمینهای هندستان بوقت افت
ب بر این چون نزد تو آمد و بر پیش تخت تو دیدم بنحیب میزد که هم
فرمان جان استن این شیخ فلانجا یکا است و وی ایمن نشسته
است چون از بوقت افتاب بر آمدن بود من باخیز زمینهای هندو
ستان فرود آمد و بر دیدم اینجا ایستاده جان وی برداشتم و قالب اینجا گذاشتم

حکایت

حکایت چنین آورده اند از مجاهد که در پیشی اسیران زنی ایستاد بود
چون بار سنها و مرد و سخی سن گفت بر و آشتی میا در نزد و از آنجا نه برین
آمد مردی را دید بر در خانه ایستاده و میا را بر سر که این زن چنانکه گفت و خری
آن را گفت این دختر زنی باشد تا به صدمه زن بکند پس آنکه زن تو خواهر بود
و رگش بچنگ بوی خواجه بود این مرد دل شکر شد کار وی پسند و شک دختر
بشکافت و در کشتی نشست و بیک بخت مادر دختر مرد را ببیداشتند و زخم دختر
را دید جای کار سلیم بود و شکم دختر را باز دوخت پس دختر را چون بزرگ
شدنی بود بجمال و پس مقصود بود و بر از شهر بدر کردند در کشتی نشست
و بساحل جرافال و در آن که در ساحل عمر بود مقصود میکرد این زن و زنی بسیار
جمع کرده بود و باز رگانی بود محتشم با مل بسیار خواست که در آن شهر زنی خواهر
بجمال ازین زن بجمال از کس نبود این زن را بخوارست و مدتی با یکدیگر میبودند
و نه ستوده شده بود روزی این مرد حکایت میکرد با زن که رفود زنی بودم و
قصه باز گفت زن گفت اگر تو راست میگوئی من آن دخترم و نشان شکم می
عقد از قضا کس نتواند که خوش اکنون بدان که شکم تو بچنگ بوی خواهر
بود مرد با زن خوش بود برای وی که شکم بلند و عظیم بساخت و زن بر خوا
هی بود روزی با شوهر نشسته بود و عجب بوی بد بواری خانه بر میفت مرد گفت
ملک من خواه بود زن گفت پیش ایشان که میزد کشت من و بر یکشم

سیم کار دین بعلم و اجتهاد کند چه نام با خلفان بنصیحت و مدارا زلفانی
کند چنین آورده اند که مگول شاهی بمکه اند و کس بودی و کس ویرا خندان
نذیری چون وقت مرگش بود و در دیدند که بمخند بر گفتند ما ندیدیم که بمخندی
اکنون بمخندی گفت چرا بخندم که از آن کی ترسیدم جدا خواهم شدن بخدی
از دنیا و با بچه هایم بدیش خواهم رسیدن و از بهر اینست که رسول علیه
السلام گفته است الموت راحة المؤمن مرگ راحت مؤمنانست
دو خون مهری را روح الله گفتند در وقت مرگ چرا زدی بکنی گفت اگر پیش
از مرگ بیک لحظه او را بناسم چنین آورده اند که چون سهل بن عبدالله
از دنیا میرفت مردم بر جنازه او در می افکند و دست در می میزدند
و در شهر جمودی بود و هفتالی سالش عمر بود چون سهیلی میبودند
و بانگ و گریه میشد از خانه میرفت آمد چون سهل را دید شهمقمه فرزند
و گفت شما می بینید آنچه من بینم استهد ان لا اله الا الله و خذ
لا شريك له و استهد ان نعم عبده و رسول الله گفت چه می
بینی گفت قوی را می بینم از آسمان فردی آید و خود را در جنازه
سهیلی مانند در ساحت مسلمانان ستود و عبادت شغل

برخاست و در بجهنما نید بیفتاد انگشت پای بر می نهاد بکریش و گفت
ما شکیا شد و بدان عمر و حق تعالی فرماید اینجا نگویند بیکم الموت
فَلَوْ كُنْتُمْ فِي حُجُوجٍ مُّشْتَبِهَةٍ سَأَلْتُمُوهُ لَخَرَجَ مِنْكُمْ خَوَافُ الْمَوْتِ
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى الَّذِينَ تَتَّقُونَ لَأَقْلِبَنَّ فِيكُمْ سِيَرًا وَكَفَافًا
پس رفتن از دنیا و جهان بدر کردن نشان بکند زیرا که دانند که رجوع
ایشان با نولا و کرم است و جای دیگر گفته اند ان الذين قالوا ربنا الله الذي
شكنا فموتوا فموتوا عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة
که توفیق و عذوبت ه یعنی آنها که بگفتند و رسول حق ایمان آوردند و در
ایمان صادق بودند و در توحید مخلص بودند و بر حرف ایمان ایستاده
بودند بطریق سنت و جماعت بودند و برای خدای رسول بجای آوردند و از نهیها
دور شدند ایشان را در وقت مرگ ملائکه می آید بشارت دادن که ایها الخافوا و الا
تخزوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون یعنی مرگید از کور و قیامت
هزاره آخرت و اندوه برین دنیا بخورید و دنیا بیکدشته ای که آن قدر است
و بشارت بایده بهشت و سرا و بقا مآل می شماست و بداند که این بشارت
بوقت مرگ جمع قوم را بود مؤمنان را بود و نایمان بود و در این
بود و عاقلان را بود از کسی که طمع این بشارت دارد با بهر که خود را از خواب
مغلط بیدار کند و در طاعت کند و عبادت بیداری از خواب غفلت چهار
چیز است اول دنیا را بقضاعت پس از دوم کار آخرت محرم و تحمیل کند

سیم

مشغول گشت ابو سعید خدری گوید که عده دوم بدو روزه بینی شبیه بر
 که ششم بر نای رادیم نیکو روی مرده روی که گویم بخندید و ملافت با اباسقید
 نداشتی که زنده کان بجهت زنده باشند لیکن از سبزی بر سبزی بخوبی کنند چنین
 آورده اند که بی هفتی صوفیان بسن مسند و بنویشتند بودند درویشی
 فلان رسید و سلام کرد گفت اینجا جای آن هست که برین بنویس مرین گفتند
 اینجا چشمه آب است و باران است درویشی و اینجا رفت و و غوی نازه کرد
 و چند رکعت نماز کرد و فرغت و دست و پای فرو کشید و جان بحف
 سپرد و چون مردم فرزدی رسیدند جان بحف تسلیم کرده بود و شیخ ابو عبد الله
 السلی چنین گوید که روزی ابو العباس دینوری مجلس میداشت زنی را و
 قوت خوشی شد شفق بزد ابو العباس گفت بیزدن برخاست چون
 بنزدید در رسید و بسوی ابو العباس کرد و گفت اینکه مردم در وقت از
 پای بیفتاد و جان بآد چنین روایت کنند که چون مسند را وقت
 ملاک بود او را گفتند ازین علت چگونه گفت علت را بر سرید که
 ازین چگونه است پس گفتند لا اله الا الله روی را سوی دیوار کرد و گفت
 آفتاب کوی بکند و فهد جزا و سب میبخت گفت من چای خوشی را
 اوردم این چای است که ترا دوست دارد احمد بن عطاء گوید
 شنیدم

شنیدم از بعضی صوفیان که گفتند چون بی هفتی روزهات رسید صوفیان
 بی هفتی دوم درویشی او را گفت بگو لا اله الا الله و بی هفتی و دست
 بدو یک میگرفت و میگفت بگو لا اله الا الله و بی هفتی و دست
 نهادند عرض کرد اندر فرزند نهاد جان بحف سپرد فاطمه خواهر ابو علی زیداری
 چنین گوید که چون برادر او وفات رسید سر کفایت نهادند و چون کوفه
 گفت اینک در آن استخوان کشته اند و هفت در کشته اند و سواد میگویند با اله علی ترا
 پس گفتند در حق رسانیدند هر چند که فوجی و این بیت گفت و جان بآد
 و حقیقت لا انظر الا سواک یعنی مودت حتی الاکاما چنین آورده اند که چون احمد
 بن نصر وفات رسید و بی گفتند بگو لا اله الا الله و بی گفت بی حرفی میزد که نور انکون
 بی شمس ابو علی گوید که ابو تراب تخمینی را دیدم در بادیه بیابانستان و چون
 بحف تسلیم کرده درویشی حکایت کرد که فریاد دیدم که جان سداد و مکی روی جمع شد
 بودند گفت فرار منستم که مکی دور کنم چشما باز کرد و گفت تو کبیتی که چندین سال
 است که در طلبی چنین و قیم انکون درویشی تو می که خور در میان افکنی و لا اله
 عین بود که این بیت شنیدم لا اله الا الله ابو نصر من کور سبب وفات توری حضرت الله
 بی بعد توفیق و قشور شکست و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 بر تیره بوده و بینهای بی مانده بود نیز از شمشیر بر سوان میرفت و فدا شد و آن
 بیست میگفت و آن بیت میگفت و خوف از آبهایی و بی هفتی پس از آن

ببینم که چون مسند و از دنیا سپردن رفت و چنین آمده اند که چون ابو عثمان
 وفات رسید بر سر جامه بدر ابو عثمان چشما باز کرد گفت ای پسر این خلاف
 سنت است اینجا چنین آورده اند که در وقت که علی بن سهل اظهاری
 اجماع از آن گفت شما پندارید که چنین میم که دیگران که بیجای و بیچاره برستان
 بکند و در بعضی روزی را باند کنند که با با علی که بیست و چون روزی چند برآمد در آن
 میرفت گفت لبیک و از پای بهشت جان بحف سپرد ابو علی و دیبا گوید که درویشی
 بیست بود و وفات رسید و بیست و چون در کوفه نهاد گفت از روی باز کردم و خاتم
 که در سینه بر خال نهیم تا خدای عز و جل بر غمی و بیعت کند چشما باز کرد و گفت
 یا با علی زلم خوار کردن است از آنکه عزیزم داشته اند گفت ای عزیز من زنده ای بعد
 از مرگ گفت علی انا حی و کلا حی و لا اضرک عذاب اجماعی یا درویشی من زنده ام
 مهم دوستان خدا زنده اند و فرات رفت گفتم بجاه خوشی یا درویشی یا باب اوی عشق
 عذاب الله قال الله تعالی من ولهم اجرنا فی يوم یبعثون اخبرنا الفقه بهرام
 بن ابی بکر البلی قال اخبرنا الفقه ابو جعفر عبد الغفار بن جعفر قال حدثنا ابو سعید
 النبشای بوری قال حدثنا اسماعیل بن ابراهیم قال حدثنا ابو الحسن بن عیبه قال اخبرنا
 عزیر بن القریانی قال حدثنا السجق بن اسماعیل بن هشام بن یوسف بن عبد الله
 بن حمیر الله سمع هانی بن علی بن عثمان بن عفان بن عفان بن عفان بن عفان بن عفان
 عن ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لا ان القبر اقل منزل من صنادل الاخرة
 فان بخامنه فاجده ایس من و ان لم یج من صنادل الاخرة فاجده ایس من و ان لم یج من
 عثمان بن عفان رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اول منزل است

کسی

از من لهای آخرت بدان که از کور رست اینجا از پس کور باشد بر روی آسان
 تر باشد و هر که از کور نرهد آنچه از پس کسی گوید بر روی صعب تر باشد و نوزاد
 تر فواید روایت کند که بار رسول علیه السلام میرفتیم چون بکوفه رسید
 ساعتی بارانستال پس ها پیش رفت و باز استال و بکر بست کورستی
 بسیار ماندم که بار رسول علیه السلام و دم بکر لیستم از کور بستن رسول علیه السلام گفتم
 یا رسول الله بجز میگویی گفت یا تو بان استنار و در کور غلبه میکند زاری آن
 بنشینم بر آن نم رحمت آمد و بحق تعالی دعا کردم ای بت کور آنکه گفت یا تو بان
 ن اگر اینها از راه رجب یک روز بزنند بودنی یا بی از شهای رجب بطاعت
 بودند در کور استنار غلبه نکرد و بی استنار استنار رجب الله و گفت که از
 رسول علیه السلام شنیدم که میگفت اللهم انی اعود بک من عذاب القبر
 المبرأ بن عازب چنین روایت که روزی بار رسول علیه السلام بکوفه رسید بی زخم
 یکبار از انصار بیان مرده بودند که بر جاده دوی عازب گفتم چون از عازب فرغ شدیم
 هفتاد حد بر ما میرود و رسول علیه السلام ساعتی پشت در میان کوفه و ناو
 کرد بگوید و بی شنیدم و رسول علیه السلام چوبی در دست داشت و زمین پرست
 میکند و سر بر سر افکند بود سر برداشت و گفت کشتی که الله است

وی مخلص است و کتاب خدای تعالی رد کرده باشد قال الله تعالی یومرک المومنین
والمؤمنات یسعی نورهم بین یدیهما یعنی حق حراط با در دوازده و عبد الله
بن عباس و سیرت و ابو هریره رضی الله عنهم این سیرت روایت کنند از ابن عباس
رضی الله عنهما که گفت از رسول خدا پیغمبرم این آیه که حق تعالی سبکویه یومرک
الارض غیر الارض یعنی چون این زمین را خدای تعالی بر زمین دیگر بنهال کند
خلقان کجا باشند گفت بر حراط باشند ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول گفت حق
الله علیه و سلم خدای عز و جل چون اسمها و زمینها را بیافرید صور را بیافرید و با اسرافیل
اسرافیل صور در دم گرفته است منتظر فرمان حق است تا کی فرمان آید که برسد ابو هریره
گفت گفتیم با رسول الله این صور چگونه است گفت عظیم پس گفت تا کی خدای عز و جل
بحق خلق فرستاده است که گوید بر کوران سوراخ که در پیش است بفرمانی اسمها
و زمینها است سوار بر پیر و در دیگر معاینه آنها گفته اند دوبار برده ابو هریره و کعب بن عجره
منهم چنین روایت کرده اند که در بار پیر اول بار حق تعالی اسمها را فرمان کرد که صور
چنانکه خدای عز و جل سبکویه یومرک فی الصور ففرغ من فی و من فی الارض
الارض ساء الله هر چه در آسمانها و زمینها باشد بر سرش و در هوش شوند بر زبان پیغمبر
زبان است بر زمینها و از زمینها و از آسمانها و از هوش شوند بر زبان کعب بن
انزاس و هبیت بن ذری که است اند و نه است باشند لکن عذاب خدای عظیم
بود دلیل برین قول خدای عز و جل یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزله

زمین بکف فیکون با وید آیه اند که حق تعالی اسرافیل را زنده کند و فرمان کرد که صور
در دم گیر و زمینها را سبک کند پس فرمان آید که صد پیر زمین بکف فیکون
شکافه شود و جود خلایق سر بر داشته اند رحیل گفت علیه السلام اولین کسی که از
کوه سر بر آید من باشم نگاه کنم جبریل و میکائیل را بینم که است و نه باشند و حاتم و هبیت
و برادران و پسرانم با جبریل و میکائیل از جبریل است کوبه قیامت است بوم
الحاقه و القافه اند رسول علیه السلام کوبه یا جبریل خدای عز و جل با اسمها چه کرد کوبه
بنیاد است با در اولین کسی زوایا زمین بر خاستی و در خدای دیگر آورده اند که حق تعالی
اول جبریل و میکائیل و اسرافیل را بر خدای علیه الصلوة والسلام و شیخ فرستاد رسول
علیه السلام سر بر آید ایشان را بینه یا حلقه بکف کوبه یا جبریل این چه در است کوبه بینه
قیامت است اند که حق تعالی فرمان دهد که اسرافیل صور را بفرستد و جود خلایق سوز کوبه بر آید
اند رسول گفت علیه السلام از کوه بر نه بر خیزد و بیکس جایگاه همقال نشان بدارند
که ایشان نظر کنند و با ایشان سخن نگویند و حسان ایشان نکلند همقال سلاست ده باشند
در کوه قیامت میگردند و آفتاب بر بالای سر ایشان ایستاده باشد بقدر یک
سید و در عروق خرق شده اند کس باشد تا کیش بود و کس بود تا نوش بود و کس
باشد تا کس بر خیزد کوه را جبریل کوبه و کس بازند تاب در عروق ایشان
جمع شوند آوازی شنوند که جود بر سرش و بی هوش شوند از آن هیبت و آن آسمان

الساعة شیء عظیم در یومرک و منها الاثم پس چنین باشد چنانکه کوفی و اند
پس رویت العزّه فرمان دهد که در دم با صور برسد چنانکه خدای تعالی سبکویه و فرغ
الصور ففرغ من فی السموات و من فی الارض الاثم ساء الله هر چه در آسمانها
و زمینها باشد جود شده اند الا جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام اند
حق تعالی ندانند که با ملک الموت که مانده است از خلق کوبه الهی نورانی جبریل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و من بینه ضعیف فرمان آید که جنانها ایشان هر یک
جود شده اند ندانند که با ملک الموت من مخلوق حق من خلقی که مانده است
کوبه الهی نور و نورنده ای اند که بر سرش و من نورش را نیست هیچ غانه است
از مخلوقات الا این بینه ضعیف ندانند که با ملک الموت نورش بر سرش و نورش
پس دیگر فرمان آید که جنانها بینه بینه میان کشت و دوزخ آید و جنانها بیکدیگر
برند که اگر خلق اولین و آخرین زنده بودند از بیکدیگر و در کشتند پس کوبه
اگر دانستی که جنانها کشتن بینه بینه بر جنان کشتن بر جنان کشتند و در جنان
کوبه و بر سرش کس از مخلوقات خدا حق تعالی ندانند که ای دنیا دانی که اند آن
بادن آن و فرعون و جبریل و میکائیل که اند که در دوزخ کشتند و در کوبه بینه
پس ندانند که ملک الموت بخود خود جواب دهد لله الواحد القهار
اند که حق تعالی فرمان کرد که از آسمان باران بهار و سید و کعب بن عجره
یا بار ناز بالا هر کوبه دوازده کوبه باشند و قایم خلق خلقان در زمین

دنیا بود که شکافه شود با رخا و عز و جل و ملائکتهان آسمان دنیا بر زمین آید و جنان
باشد که اهل زمین از جنت و انس بیک صف باشند و آسمان دوزخ چنین با رخا
تعالی شکافه شود و ملائکتهان آسمان دوزخ بر زمین آید و از پس صف ملائکتهان و آسمان
دنیا باشند و همچنین هر هفت آسمان شکافه شود و ملائکتهان آسمانها بر زمین آید
کعب بن عجره از پس کعب بن عجره بینه بینه در عالم دوزخ و خلایق در میان
است و نه باشند پس حق تعالی فرمان دهد که دوزخ را بر دوزخ با رخا و عز و جل
دکوان ایستاده باشند و هوش کنند از هوش قیامت و ملائکته و مفران و سیران و مفران
قیامت بدارند که جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل پس خدای تعالی ندانند که
لا تعبدوا الشیطان انما لهم عترة مبینة الا قوله هذه جهنم التي کنتم توعظون
الله بحساب شغل شوند و قاضی خدای بود و ساد جبریل کعب الاحبار روایت کند که
رضی قیامت حق تعالی زبانها را بفرمانند که بفرمانند که بفرمانند که بفرمانند
و فرزند و بر سرش بیکشند و در دست ایشان بار باره بیند و کوبه بر سرش کشت
کوبه ای بدین رحمت الرحمة الرحمت بر فوریت نکر ما چگونه کنیم رحمت
الباب الثالث عشر فی فی احوال یوم القیمة قال الله تعالی انما یحیی الله من یشاء
خلقناکم عترة و انکم الینا ترجعون الا ان فی الفاضی ابو جعفر الخدای
قال حدثنا ابن مالک الخطیب بیله قال حدثنا ابو لیس قال حدثنا علی بن احمد
و قال حدثنا محمد بن وهب قال حدثنا محمد بن وهب قال حدثنا علی بن احمد

عن ابی نصر عن ابی عیسیٰ رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لم
یکون نبی قط الا کانت له دعوة فی قلبها فی الدنيا والنبي استجابته دعوتی فی
عقله لا منی یوم القيمة والا وانا سید ولد آدم ولا فخر واول من یشق الا
رضی ولا فخر ولولاه الحدیث یوم القيمة ختم آدم وصوت دعوه الطیر واطول
له عجل الله بن عباس رضی الله عنهما روات کذا که رسول گفت علی السلام برینجا
صیغی را دعای بود در دنیا بخوانند شفا عت کرده وحق شفا عت خویش
نماهم تا روز قیامت از بهشتان خویش پس گفت من سید ولد آدمم ولا فخر
واول کسی که سوز کور بردارد من پشیم ولا فخر ولولای حمد بدست من پشیر و آدم و حوا
بیضا بقرآن روزی که گفت که گفت روز قیامت روزی صعب است فذلک یوم
عظیم آن روز را من از غی بی حد بود و اندوهش آن بی نهایت بود خلق آن در کوه
و در غور ایستاده باشند لا کسی ایشان نگاه کنند از ریش العز و زبان حساب نیاید نا
آن حد که کافران و عوف کذا خسته شوند و از درازی آن روز طافشان برسد گویند الهی ما
را ازین بهمان و اگر خود دین بود اندک رسول گفت علی السلام در میان قصه آدم کشند
چون پیش وی روند گویند یا ابو البشر شفا عتی کن از بهر ما بخدا و حق جعل آدم علی السلام
گویند من خود دینم خویشی در میانم هیچ کسی را بیار نیست که من خطا کرده ام و بدین
سبب مرا از بهشت برین کردند لیکن من را و لیلی کنم بیخ که او این بیخ
پس بیت از مرسلان پشیر نوح علی السلام آیند گویند یا نبی ما خبر خدای از

پس خبر داد

پس خدای شفا عتی کن که حساب ما بکنند گویند من خود و حال خویش در زمانه
ناچگونه رهم که من در دنیا دعای به کرده ام بقوم خویش مرخصی عت بجا و ست اهل
زین را عوف کرد بطوفان لیکن من را پشیر ابراهیم علی السلام و لیلی کنم که وی
خلیل خداست پشیر ابراهیم علی السلام آیند گویند یا خلیل الله از بهر ما بخدا و حق جعل
شفا عتی کن جواب دهد که من خود دینم و خویشی در میانم که من در اسلام
دینم که گفت علی السلام دروغ ابراهیم علی السلام یکی آنست که چون روز
عمید کافران بود او را گفتند تو نیز با ما بیای گفت من بیجا ام فقال ای سقیم رهم
در بهشتان رفت و بنابر بشکست و آن بت بزرگتر را بکنداشت کافران او را گفتند
ایت تو کرده گفت آن صم کرده است که بزرگتر است قال بل فعله کبیر هم هذا
سیم آن بود که چون سارده که رفت وی بود از وی بخوانند استغاث گفت خوارم است
انکه این هم خلیل علی السلام گویند من شفا و لیلی کنم موسی بیخا بر علی السلام که وی
کلم خدای عز وجل است ایشان پشیر موسی علی السلام آیند گویند یا موسی از بهر
ما شفا عتی کن که طافشان برسد جواب دهد که من خود دینم و بنابر حقی گفته ام
من نیز بضم خویشی در میانم که هیچ کسی بیار نیست لیکن بیجی بیخا بر
رویه این پشیر عیسی بیخا بر علی السلام روزی شفا عت خواهند جواب داد
که من بضم خویشی در میانم که هر دو سارده را بخدای سید کشند در دنیا لیکن
من شفا و لیلی کنم بکسی که وی شفا عت کنی کند که حسیب رب العالمین

سور باشد اندک کسی بضم عتی در یکصد نماز ده باشد و آن گویند نماز باشد هر کوه باشد
نماز بر کعبه بنان بضا عت ترسد که بده پس گویند شفا پشیر محمد مصطفی شوی
علیه الصلوة والسلام که وی ختم انبیاست و خدا او عز وجل گناه اوله آخر او عفو کرده
است اندک رسول گفت علی السلام پشیر من آینه من کوم بیاید که این شغل را ست
با سیدنا خدای تعالی در سوره دهد انکس که از وی را خفی بود پس منادی ندا کند
لجاء الله محمد بن انکه گفت ما ازین مرد مانیم در دنیا و اول هم باشیم در بهشت انکه
رسول گفت علی السلام استیاده دیگر چون امتن را به پشیر که در دنیا برایشان
بود گویند مگر امت هم بیخا بران چنین خواهد بود انکه رسول گفت علی السلام من
بسیج در افتم و سوز زمین شوم و خدا را حمد و شوا کوم که هیچ کسی پشیر من
نکند پشیر ندا د که سر در در مقهور دیت بهر شتم را کوم شفا عت کن که مقبول
است سوز آدم و شفا عت کنم از بهر کسی که شغل ذره یقین و اخلاص دارد
بگفت لا اله الا الله محمد رسول الله و چنین روایت کرده اند که رسول گفت صلی
الله علیه و آله که در قیامت ساعتی بود که رنج و شقت آن ساعت بهر خلق حجت
بود از بهر بار رنج و چنین رعایت کرده اند که روزی ابراهیم علیه السلام در مسجد
شد کعب الاحبار را دید که به خلق شهادت گفت یا کعب الاحبار ما را از خوف و قوی
و ترس از کعب الاحبار گویند واللہ واللہ یا الله که خدای تعالی با ما بکند انکه ایست ده
ایمان ده که ایشان را افریده است و نا یوم القيمة و خدای تعالی را ملائکتی فی انکه که پشیر
دهد که دهته بر کعب و ملائکتی فی انکه که سجود در استاده انکه روز که ایشان را افریده

پس خبر داد

گفت الهی هیچ کس نبود که نام نیست شود الا در پیش شود پس گفت زبانه
برنج و شفت و سحنت بیدار استند پس فرید آمد که یا جبرئیل در پیشگاه کن
چون منم پیشت بزار بلا درخ و بد گفت الهی بعزت تو که می زسم که کسی
در پیش شود او هر چه در حق الله عز و جل گفت که در رسول علیه السلام گفت در پیش زانو
لا وید بالا تر پس بر روی هفت بار بخند چون که اهد و حید از بیجا برین آید انکه رسول
گفت علیه السلام هستی اقله منجسته هم خطا چنین گوید که وید جویمت در درخ
که اگر هم که در دنیا نیست در پیش افکنی که اخته شود میوت منم پان گوید که
چون حق تعالی درخ را بیا فرید فرید داد و یک زرقه به در هیچ ملائکتی در هفت آسمان
نما لا که هم بری انداخته اند و سوس منم نما و نه از حق تعالی نما اند که سوس برادر
گذا اند بر روی افریهم از بهر آنها افریهم که با من می شود گفته بار خدایا از درخ
انکه این شوم که الهی را برینیم که در پیش می شود حکم گوید درخ را هفت و است
در هر بی هفتال هزار ششست است از آتش در هر شری هفتال هزار رسیده است
از آتش در هر سواری هفتال هزار قریه است از آتش در هر قریه هفتال هزار ششست
از آتش در هر تنوی هفتال هزار روز نیست از آتش در هر روزی هفتاد هزار گزوم
است از آتش هرگز بی هفتال هزار دین دارد از آتش در هر دینی هفتال هزار
گوه است بزار هر و در هر بی از درای درخ هفتال هزار زیاده اند که آتش
می افروزند خود با الله تعالی با بختا مس عشتی از حق تعالی قال الله تعالی
والتقوا الناس التي وقودها الناس والجاره اعدت للكا فیرت الایه
چنین روایت کند بزرگ فانی که از آتش بیست ساله استندیم که جبرئیل علیه السلام

پیش

پیش رسول علیه السلام آمد که تا منم کرده رسول علیه السلام گفت یا جبرئیل چرا کو ناستی کرده
گفت یا ای درین ساعت که می اندم خوف تو که در ده بار درخ نمند و سید منم پیش گفت
یا رسول الله وای که کسی را که در درخ حواست و عذاب خدا خطیبت و از درخ این
شود انکه رسول گفت علیه السلام یا جبرئیل صفت درخ با را بگوئی گفت یا جبرئیل چون درخ را
بیا فری از سال می افروزند تا سرخ گشت پس از سال دیگری افروزند تا سفید گشت
پس از سال دیگری افروزند تا سیاه گشت اکنون سیاه است هیچ روشنی در وی
نیست و باقی خدای که ترا مختلف فرستاد که اگر جامه از جامه اهل درخ میان آسمان
و زمین بیا و زنده از وی و کند آن جامه اهد و دنیا خود مزه نو و باقی خدای که ترا مختلف فرست
ده است که اگر یک گز از آن سلسله که حق تعالی درخ را داده است بر کوهها و دنیا
نمند که اخته شوند تا منم طیف نیست وید آن خدای که ترا مختلف فرستاده است که اگر
یکی را بمنم عذاب کنند که انکه بمنم عذاب که اخته و سوخته شود و از سخی عذاب گوید
که درخ را بود یا عذاب که را درخ عظیم بود و قش در بود همه درخ این بود
عطف درخ آوی و جینی بود شربین حیم بود طعاش غلین بود جا مها و
زندان انکه رسول گفت علیه السلام یا جبرئیل درخ را درخ است از آن
گفت نه که درخ درخ گشت ده اند یک از دیگر بزرگ فری و نه از آن
تا به آن در ویک هفتال سیاه را هست و کوهها در وی هفتال بار بزرگ و نه از آن
بود و دشمنان خدایان در را در میانند و زیانند با غلها و سلسلهها پس ایشان
باز می آیند و در دین می یکی نمند از درخ برین آید و بدست چپ استی بزرگ
باز نمند و غلش بر نمند و دست راستی برین آید و در دست چپ استی بزرگ

پیش

آید سلسله آتش به بند و پاهای یکی از آدمیان شیطانی بزرگ و در پیش می کشند
و زیانیش را بر تن به بوسه آتش انکه رسول علیه السلام گفت درین هفت
درخ هر قوم یکند که در طبقه زیرین من و فانی باشد و کافران و فوجان با فوجان
ن و نام این طبقه و ما وید است و در وین طبقه مشکان باشد و منم حیم
و درین طبقه صایان باشد و منم سق است و در جا رسن طبقه طبقه
ایلیس باشد و منم و آتشی برین و منم لظی است و درین طبقه طبقه
باشد و منم حطم است و درین طبقه رسیان باشد و منم سحر است
انکه جبرئیل علیه السلام خاشاک گشت پس رسول گفت علیه السلام که در طبقه یقین
که باشد گفت این طبقه بالا است و روی اهل کبار باشد از آن که توانم
که بی تو برده اند رسول علیه السلام چون این بشنید بر روی و اقبال و از بوسه
برفت جبرئیل علیه السلام رسول علیه السلام برکنار گشت چون بوسه باز آمد گفت
گفت یا جبرئیل عظمت مصیتی و آشنه است خن فی مصیت عظیم گشت و اندام
بسیار گشت شد آسمان من در درخ رفته گفته بلی اهد کبار انکه رسول علیه
السلام بگریست و جبرئیل علیه السلام بگریست پس رسول علیه السلام برنج است و در
چرخ رفت و تا سه روز با کسی سخن نگفت بوقت غایب وین آیدی و تا
کودی و سبک بستی پس با چرخ رفتی و سخن گفتی و جواب کسی ندادی
روز سیم او بر الهی رفیق رضی الله عنه بدینچه آمد گفت علیه السلام علیه السلام یا
نبی الله راه خواست پیش رسول خدا کس جواب نداد که بگریست و رفت
عز رضی الله عنه بیامد و سلام کرد باز خواست کسی جواب نداد که بگریست و رفت

سند

سلمان پارس رضی الله عنه بیامد و گفت اسلام علیک یا اهل بیت الرحمن هل الی
مولا رسول الله صت سبیل کسی جواب نداد آمد بر خانه فاطمه الزهرا رضی الله
عنها و عن ایمنها و علی رضی الله عنه قایم بود سلمان از در سلام کرد گفت
ای و خوش رسول خدا و یا که رسول علیه السلام از مردم روی سبها ن کرده است و کس
سخن نمگوید و کسی را پیش خویشی راه نمیدهد و ما نمیدانیم که چه حال افتاده است
فاطمه رضی الله عنها برخواست و آمد تا به جبرئیل رسول علیه السلام و سلام از در خانه سلام
کرد گفت ای رسول خدا و منم فاطمه رسول علیه السلام در سجده بود و میگریست
سری داشت گفت چیست فاطمه در باز کند چون فاطمه درخ را رفت رسول را
دید علیه السلام بچشم کویان و کوه ز رفته و لبها خشک شده بین ضعیف شده
غم و اندوه بر وی کار کرده فاطمه چون رسول علیه السلام بر آن حال دید بگریست
گویند بیبار پس گفت یا رسول الله ما خبر ده تا چیست رسول علیه السلام گفت
جبرئیل آمد و منم صفت درخ کرد گفت و بالا رسن طبقه از طبقه و درخ از آن
آسمان تو خواهد بود و از اهل کبار از آن ده و غم ایشان چنین شده ام فاطمه غم
عنا بگریست گفت یا رسول الله بنمید که چگونه در درخ روز گفت بلی ملائکتان
میرا نمند آن درخ کن رویشان سیاه شود و چشمتان از رقت بنامد و بر و
هشتادان حتم شهنش و با شیطان باید ویک بنمند و سلسله و فلان باشد
ایشان فاطمه گفت یا رسول الله ملائکتان چکه بر ایشان بدوخ گفت
ملائکتان برایش بکشد و زمانش بکشد و با شیطان که می شود می کشند و ایشان

سند

وین از آتش دفع از او کف حق تعالی را از او کف در جبهه است که از رسول
صلی الله علیه و آله پرسیدند که در بهشت خواب بهتر است یا بیداری که خواب برادر است
واهل بهشت غیرت سلبه را بیت گفته که ابوهریرة رضی الله عنه که در بهشت درخت است
چند آنکه صد سال در سایه آن درخت بی درختی باغش میزند پس این آیه بخواند
که حق تعالی سفرهای و ظل عود که حق تعالی در بهشت چیزها افزوده است که هیچ
چیزی ندیده است و هیچ کس نشنیده است و برخاسته از هیچ ادبی نگذشته است
پس گفت که این آیه بخواند فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرآنی اعین جزا
عما كانوا یعملون پس گفت مقدور نباشد از بهشت بهر است که دنیا و هر چه
در دنیا است پس گفت این آیه بخواند که حق تعالی میگوید رفعت زجر
عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و هم چنین ابوهریرة روایت کند که حق تعالی
گفت بدان خدای که قرآن محمد فرستاد علیه السلام که میگوید حسن بحال اهل بهشت
هر چند که باشند زیادتر تر باشد چنان که در دنیا هر چند که باشند پست تر باشد
چنین گوید که میگوید بهشت از بهشت بود و خاکش شکر بود و درختها
شش از در و بهشت بود و کشتیهایش از در و بهشت بود و در بهشت است و در بهشت
از در بهشت بود و بهشت است و اهل بهشت نزل بود و از بهشت از برای استاده خوردند
و اگر بخواند از ششم پس این آیه بخواند و دانید علمها و ذلالت
فعلوها تذکیرا و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که جبریل علیه السلام
پیش رسول علیه السلام آمد و در دست وی چیزی بود مانند آینه سفید و در
میانش

و در میانش نقطه سیاه رسول حق الله علیه و آله گفت یا جبریل این آینه چیست
که در آن گفت این آینه است و این نقطه سیاه که برین است قیامت است
که قیامت برین آینه خواهد بود و در آن که رسول این فضیلت نهاد بر دیگران
میران بر آینه که شود از درین روزها عینیت که در دنیا درین منجی است
بود و هیچ مؤمن نبود که در این موافق آن ساعت بود الا که حق تعالی این
کند آنکه جبریل گفت بشما این روز و یوم المیزان خوانند رسول علیه السلام گفت چرا
یوم المیزان خوانند جبریل گفت یا جبریل حق تعالی در جنات الفردوس و این
افزوده است بر آنکه و شکر چون در آینه بود که در آن و این میران از نور بهشت
بدو میافزود و هر چه برای سبب این و صدق است و شهیدان و اهل بهشت از غنای فردوس
آیند و در پیش ایشان بنشینند بدان که شکر از حق تعالی نثار که حاجتها بخوابد
اهل بهشت گویند از قضا و تو سبوح ایم ندانید که از سبب این و هر چه است بهشت سبوح
شما که در دنیا حاجت خواهد که بر کسی آن مراد و حاجت که بودش خواهد خدای عز و جل
اهل را چنان دهد که در دنیا حاجت که خواستی بقدر بایست و علم و اندیشه و شکر
بود و در خود و خوشتر خواهد شد که در دنیا و حاجت که بودش خواهد خدای عز و جل
و تعالی در دنیا را بدو اهل بهشت هم بر پیشین بی چون و چگونه و آنکه حاجت که بودش
میران و حقیقت با مقام خوشی بدو و اهل فردوس با غنای فردوس و این بقدر
آن بود که مؤمنان بی زاری بودند و باز کردند آنکه جبریل گفت بر ملائکت
این دوست است هیچ چیز روز نبود که در آن آینه که در پیش آن گراستهایند

بنشیند و در جبهه است که چون بجا میماند نشود و حق تعالی بجا میماند و چون
به بنشیند به سجده و در سجده که خدای تعالی در سجده است که این نهی
یکایک عبادت که با و ناله و محنت سر برد از در و قضا و تو سبوح ایم ندانید که از سبب این
فردوس و بهشت با دای بدو از در و عرش و از با بهی که گویند بدان که شکر بود و
و شکر و طهارت برین شکر که نازل خوش روز و نازل مؤمنان و دانستن
گاه که نازل نور و بهشت بود و بهشت بود و بهشت بود و بهشت بود و بهشت بود
از آنست که بود قال التوفیق ابو البرکات این است که هر چه در دنیا و جبریل علیه السلام
بر آید که از نظر حق تعالی که در دنیا هیچ چیز خوب نگذرد اما بدو را چیست که
مؤمنان رفعت قیامت خدای تعالی بخون و چگونه به بنشیند دلیل برین قول تعالی
وجوه یومئذ نازق الارباب ناظران علم که گویند که در بهشت از آن و نازل به سبوح
سالمه بنشیند لای آدم بنشیند شکر که بر با باشند و نیکو روی بر هر یکی هفتاد حد
باشد هر معنی هفتاد حد که در در و چون در آن نیکو روی خوشی در روی وی به بنشیند
نه محتاج بود و در غایت دایم در نعیم بنشیند در جبهه از او نزل از اهل بهشت
دست از بهشت برین کند از شرف تا مغرب کند و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
چنین گویند که خدای تعالی بهشت افزوده است یک بر دیگر فضیلت داده و در جبهه
است که هر کس کسی با اهل بهشت رفت بود و قهری از در و قهری از بهشت و قهری
از در و قهری از با قوت و قهری که چشم در دنیا که آن چیست و قهری که نور
او بر چشم غلبه کند و قهری از نور عرش بود و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گویند
که در دنیا

که خدای عز و جل در بهشت حوری افزوده است تا شکر لعبت است اگر آن را
در جبهه افکند آب آن حوری شود و هر چه در بهشت بنشیند است و حق
ان که گفته اند فلیحل بطاعة الارب که دوست دارد که چون سوت او را بود
باید که بطاعت خدای تعالی مشغول باشد و ابوهریرة رضی الله عنه روایت کند که در بهشت
نبی است حوری نامی عیسا است چون جای تو در مقام پذیر و صفت از راستی
بود و بیفای از از پیش بود و او میگوید که است ایام که امر معجزه کند و بی شکر
و چنین او دانند که روزی ملائک بن دینا بنی هاشمی کاروان بگذشت که کار میآوردند
وی نیز دست فز داشت که آن سبب به خدای کار گفت هیچ کار نکرد که نازد
هم گفتن شما هیچ کس را ندانید نه میانه الا آنکه کار کند گفت نانی که نزد بانگس ویم
که کار کند ملائک بیامد و میگویند و با خوشی سبک ای ملائک چه گفت که در دنیا چیزی
را بیکان بگو عبد منور و آو قیامت بی عمل و طاعت چگونه دهنه و اهل ایم و ایم
باشم بود و در کوچه رفت و است که جانه بر کند خدای کتاب گفت ای مرد بارگ ز بهر
پس اگر جانه بر کن ایام با خود گفت اینم گفتی است و بگفت و با خوشی گفت
که فیکند از در و در شیطان دم را بیکان فرزند چگونه گذارد در جاکا بیخبران
و بالله التوفیق اللهم استأجبت فی آخر هذه الجنة قال الله تعالی
و انما جعله الله فی الارحامات فخری من تحتها الا انها حاله فیها
ذالک جزا و المحسنین و ابوهریرة روایت کند که رسول حق تعالی
عبر و سلم اول کردی که از آنان و حق در بهشت روند و در دنیا

دیگر کوه که از پس ایشان رفته بر صفت نیکنویزی سنده باشند که در میان
 روضه است و کوه همادیک که در بهشت میر نه یکی به یک و بر قدر منزلت خویش
 پس گفت در بهشت اهل بهشت را بول نبود و بی علم نبود و چیزی حاجت
 نبود جمله بالا آدم باشد شصت که عقیده بر بزرگواریت کند که مردی پیش
 رسول علیه السلام آمد از جهودان گفت ای ابوالقاسم تو میگری که اهل بهشت
 طعام و شراب خورد و بول و قاعه نکند رسول علیه السلام گفت بآن خدای
 که جهان است بامر او است که هر یکی را قوت دهد مرد بود و خوردن طعام
 و شراب و جماع کردن آنکه انانیت بود که گفت آنکه طعام خوردن حاجت ندارد
 و رسول گفت علیه السلام در بهشت بول و قاعه نکند و آنچه خوردن بقرع بود بوی
 آن عرق خوشتر از بوی مشک بود عبد الله بن عباس راجع الله عنه روایت کند
 که رسول گفت علیه السلام اهل بهشت جمله بر نایب بر انداختن بر هیچ جامی نباشند
 الا بر سر و دماغ و زنا چنین بر بالای آدم باشد و بر بول و عی نباشد سی و سه سال
 نشان سفید بود و جانشان سفید چون برآید شنبه زرقان آینه و سبکینه
 یا و الله ازین بخور که است از جنم سلسیل آب خورده ام و از زوهار
 که در زیر عرش است بر جام و از نیل و سیاهی بهشت خورده ام اگر مومن
 را مراد بود در پیش وی نهاده طعام از جانب برین بود و از جانب دیگر
 بخور شود اگر رسول گفت علیه السلام بر هر یکی از اهل بهشت هر قیل و حد باشد
 بر هر یکی از اهل بهشت بود و هر یکی را ده انگشت بود بر انگشت اول نوشته باشند
 سلام

سلام علیکم طاهر فادخلوا خالدين بر دهم نوشته بود داخله سبلا آمین
 بر سیم نوشته باشد و ثلث الجنة التي اورثتموها بر لستم قدوت بر چهارم نوشته
 باشد روضه عیشم الخزان و المهر بر سیم نوشته بود و لکم فیما تشتهون الا انفسی
 و ثلث الاعین و اشد فیها خالده و بر ششم نوشته بود من فحتم النبی و الصدیق
 بر ششم نوشته بود رستم فی جوار لا یقوی الجبار بر دهم نوشته بود هر چه شایا لایلا
 بر هشتاد علی است ای طالب ریحی الله عنده چنین گفته است که بهشت را بهشت
 در است و خاتمان بهشت در در بهشت استاده باشد با چندین هزار حلقه
 چون مومن بنزدیک ایشان رسد خازنان بوی طیب مومن بشنوند پیش
 وی باز رفته و چندان حلقه بوی در پیش کرده و آن رب العز و دانه برترین
 نعم حلقه حر بود چنانکه حق تعالی میفرماید و لباسهم فيها حر و از بالی هم
 بها سندس و استبرق و جنانکه حق تعالی میفرماید و لباسهم فيها سندس و استبرق
 حلقه ازین و همچنین در پیش اند چنانکه حق تعالی میگوید و یحلبون فيها من
 و من ذهب و لؤلؤ و چون حلقه در نوشته از بهشت میخیزد آوده باشد از باقوت
 از باقوت سرخ بود زمین از سرخ بود اگر حجب از باقوت سرخ بود و لکاشی
 بر در باقوت چون مومن بر حجب بنشیند خازنان بر وی سلام کنند و بوی
 سلطه علیکم فادخلوا خالدين و این سلام بر حق از بهشت کنند چون
 در بهشت آید و سلام کند که در دنیا بر وی مولا بوده باشد و اگر وی بنشیند
 با وی بنشیند یا ده در رکاب وی بنشیند مقام وی با وی بیاید و بیاید

چنین روایت کند که گم نه یک کسی را از اهل بهشت بهشت قصر بود
 قصری یک ساله به پناه در قصری بر خال خانه بود در آنی هر خانه فرسنگ
 و بهنایش فرسنگ هر خانه را هزار در یکند از هر در خانه زنی پاک از خود
 العین بر یکدیگر مقابل وصف و وصفه باشند در هر قصری هزار و صد و یکند
 همچون برآید یکدیگر از نیکی بر هر قصری شهر را از بهشت و فی خال و
 لیل و قصری را شده نورافشا بود و همین از نور تاب بود سحیر
 قصر مانده بر قیاس چهارم از بوی بود که چشم را خیر کند بنی و نور سبکینه
 و در ششم قصر از نور عرش بود بود در مقام قصر از نور بود فی خال بران
 عجیب نشانند و در ولایت خوش میگرد و این حجب را دور یکدیگر کلی
 که بنده چندی بود که چشم کار کند تا چشم و لایق خوش و قهرانی و لایق
 به پیش بر چون به هم قصر و سدا کوان و خرد دنیا بوی چشمتها از
 نور و فی کوشش خادمان با در و وصف پیشوی باز آینه و این
 دو ملائکه گدای می باشند که این قصر چادر شکاه قواست و فی خال آیه
 و در قصر خود و مرد و ناه رخا نه که آن خانه در میان بهشت خانه باشند چون
 در خانه رود سر دارد که بر سقف خانه نگر چشمهایش خیره خود نتواند
 کردن نقل در زمین خانه که بیس خوار خوار سر بریدار تا نظر در سقف
 و در خانه که لوان چون بنشیند در پیش خانه سری بیند قصر را

کند و پیش که سی نهاده باشد از باقوت سرخ آن سر و شیلک باشد
 مکلایق و باقوت فذلک قوله فیها سر و قو حلقه که سی بلن چون
 و باقوت که بر پیش رود بایرند کوتاه که در جوف بر سر خود و بنشیند و
 و قلان و وصف در پیش فی حلقه نه عزت باشند و لی خال و
 الحمد لله الذي صدقنا و عده انس جسد الله ریحی الله عنه و این کند
 که رسول گفت علیه السلام در بهشت چنانکه است که مردم در پیش و جمع شوند
 که مکر و بنشینند یکدیگر بایرند یکدیگر بگویند چگونه بعد از طاعت و عبادت
 که مامکیرم چگونه بودند آن در ویشان و تو اندک چگونه آن مرد و تانی
 جان کنند پس گویند اخبرنی بهیلا بر سیم و بهشت رسیدیم چنین او
 روا که نوشته بود در صحیفه میخیزان بنشین که ای فرزندان آدم است
 را بخیر بیها و کوان و بهشت را بخیر بیها و ارکان تقیرش است
 که چون فاسفی مهملی کند از هر فاسقان نفقش بسیار بیخج کند
 و به نصبت مشغول و آتش را بهیها و کوان خیره باشی و الوهمی باخی
 بساختی بهیها ردم از هر مومنان بوی اسنان و لکان بوی
 بهشت خیره بوی بیها و ارکان و الشریف بل نکس که بهشت
 طبع دارد و بیکر است خدا امید دارد بیخ کار بیست بجای از اول

خود را از معصیت باز دارد که خدای عز و جل میگوید و لها من جوار
مقام برین و نهی نفس عن الهوی فان الجنة هي المأوی
دوم باز در مایه از دنیا را می شود که در خبر است که بهر هشت
شتر و لغت و دنیا است سیم بر طاعت و عبادت حریص
بشد و بهر کاری که در آن راه خوف و پند حریص باشد که پند
کدام کار سبب مغفرت و پند زبرد که حق تعالی میگوید و تلك
الجنة التي اورثتموها بما كنتم تعملون جهنم بالهوان و صلاح
شبهه و اهل جهنم دوست دارند نامک از بخت ایشان و بی نیز سید
و نشود نعم و بی نیز عباد نفع مستعمل شود و از خدای عز و جل نیست
خواهد که در جهنم است که هر که از خدا و تعالی سبب نیست خواهست
تکذیر الهی را بوی از آنی دار فقال الله ان یجرا من النار ان
یدخل الجنة برحمتی الباب الناس عن فیما یرتج من
الله قال الله تبارک و تعالی قل یا عبادي الذین اسروا لعلی التوب
الایة اخبرنا النبی ابو بکر احمد بن علی القرظی قال اخبرنا الاستاذ الامام ابو
القاسم الفهری قال اخبرنا ابو الطیغ علی بن احمد الیوزی قال اخبرنا احمد بن
عبد الصمد قال اخبرنا شمس بن خنبل و قال حدیثی عنی ام در اعین
محدثه و را عن ابی حمزة علیه السلام و سلم عن جابر علیه السلام قال قال علی
عنه

و رواه عن ابی حمزة علیه السلام و سلم عن جابر علیه السلام قال قال علی
عنه

عز و جل عبیدی ما عیدت فی و رجوت فی و لم یشر فی شیء یخلف فکذ
علی ما کان فیک و لو استقبلت فی بلاد الارض خطایا و ذنوبا استقبلتک
سلاما من مغفرة فاخف لک و لا اله الا هو و را عنی الله عنه روایت کند از رسول
صلی الله علیه و سلم از جابر علیه السلام که گفت خدای عز و جل بیدار من چون عبادت
سبکی و صل برستی و امید بخت داری و عین خدای عز و جل فیاری نل بیارم
و مغفرتکم و اگر خور چندان گناه بود و خطا داری که روی زمین از خطایها
نور من چندان بختور بستم که روی زمین باز رحمت باشد و نل بیار
مزم بر رحمت و کرم خویش و یا در اندام انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که رسول علیه السلام گفت در قیامت خوف تعالی فرماید که از خوف
بیردن آید هر کس که متعالی ذره ایمان در دل دارد اندک و بدو جوار و جلال
من خدای که هر کس که کسباعت بین ایمان آورده بود بختی بود که دنیا
ورده بود و من آن بیدار بیارم در جهنم که روی رسول علیه السلام
در باب بی شیشه رفت اصحاب از آن دید که مخند بودند گفتا میخندید که
ان به اندک من دامن خنجر غی اندک بودی و کرمیت شما بسیار این
بگفت و بر رفت در ساعت باز کردید و گفت جبرئیل آمد و مرا عتاب کرد و
گفت خوف تعالی میگو بر چهل بندگان مرا از رحمت من تو سید میکنی ایشان را

عبد الامام گفت چنین و چنین بود و قصه بگفت آتش پرست دست
برداشت گفت الهی متعاملت با من چنین است که از هر سو باز دست
خود غنا بکنی سلیمان بن برین عرض کن ابراهیم سلیمان بن برین عرض کرد
در ساعت سلیمان شد ابو سعید خدری روایت کند که رسول گفت
علیه السلام روی در بهشت رفت که در عمر خویش هیچ خبری نکرده بود
گفتند یا رسول الله چگونه بود این مرد گفت این مرد را چون در
آید اهل خویش را گفت چون من بچشم را پسوزانید و رخ بسیارید
انکه بنی در بحر اندازید و منی در بر چنانکه گفته بود کرد و خوف تعالی
جور را فریاد داد که در جمیع کودکان نماز که از هر چه چنین کردی
گفت از ترس تو یارب الله گفت رسول علیه السلام که خدای تعالی او را بسیار
مزید و عفو کرد این مسعود روایت کند رضی الله عنه که در قیامت
خوف تعالی چنانی رحمت فرستد که ابله بنین طمع رحمت کند
از بسیاری مغفرت و شفاست که باشد و رسول علیه السلام گفت
روزی قیامت منادی ندا کند یا ای محمد آنچه با من خدای هست ایال او

و رواه

بخار و روق

خبره و من غفوم و رحیم بنی عبادی انی انا الغفور الرحیم
حکایت چنین گویند که ابراهیم ابراهیم رحمة الله علیه گفت مدعی استخوان
میگویم که مگر بکنب خانه خدا از طواف خالی بود گفت بنی در مقام
پس تارید بود و بارانی عظیم می آمد و صد طواف خانه کردم خالی
باقیم چون از طواف خارج شدم گفتم الهی اعصنی یعنی باز خدایا مرا معصوم
دار از گناهان گفت او را هفتاد و نه بار گفتم که گفتم ای سیدم از معصیت
بخوای و چه مردم عجیب اگر ابراهیم را معصوم دارم پس رحمت بر که خواهم
گفت حکایت چنین آورده اند که آتش بر آبی بر ابراهیم علیه السلام بگرفت
و از وی طعام خواست ابراهیم خلیل علیه السلام گفت اگر سگ و نوحی ترا
همانی کنم و طعام دهم آتش پرست بریت خوف تعالی با ابراهیم علیه السلام
و می کرد که با ابراهیم طعام آنکه خواستی دادن که از دین خویش بر کرد و ما
از زهدتک سالست که اول روزی سیدم با کهرش از کوفه او را بکنب
طعام دهی چون ابراهیم علیه السلام چون این کرم بنشیند از بسوی
بود و او را باز آورد و همان داری کرد آتش پرست گفت چسب
بود که مرا معافی کردی و از اول چنان جواب دادی ابراهیم

عبد الامام



عفو کردم آنچه با شما نمائید است بگوید باطل کنید در بهشت
 بود بر محبت من در جنت که حق تعالی بداد و دستگیر
 کرد و گفت یا داد که گناه کاران را بشارت ده و حدیقا بنده
 ده و گفت الهی گناه کاران را چگونه بشارت دهی نه آنکه که گناه کاران
 را بگو که اگر چه عظیم گناه بود خدا را عفو کنم و صدقاً بنده
 بنده که بگویم در خود محبت نکردید که با منی که با من بعد از آن
 بهلا شود حکمت چنین آورده اند که عبد الله بن مبارک
 بنظر رفته بود با کافری چندی میگفت وقت نماز کافرانه از
 عبد الله است خواست نماز کند محبت داد چون کافر بافتاب
 سجود بر عبد الله کشید داشت که بر عید از نهوا و آوازهای
 شنید که گفت و آو فوا بالعهده ان العهده کان مسؤلاً بهی
 و قالید بعد که ساز عهدها ببریم عبد الله دست بستمیز باز داشت
 چون سلام باز داد گفت چرا دست باز داشتی با منی که گفت آنچه از
 هاتر شنیده بود کافر سر برداشت گفت نعم الوقت ربنا

بعثت

گفت

و یا رب و لیته فی عذوه که با خدا که بوی با منی عذاب کنی
 از هر وقت در ساعت ایمان آورد و مسلم شد حکایت چنین آورده
 اند که مردی بود در خواره و فاسق با ندی و خویش نشسته بود و هم
 در هم بغلام خویش را و که میوه خرد از هر مجلس شد یک غلام بدر
 سجد منور عاریک شد از هر دو سو بر سر کرسی چیزی بنحو است
 و میگفت هر که چهار دم برده و بر چهار دم بگویم غلام آن چهار دم
 بوی داد منور گفت چه میخواهی تا دعا کنم غلام گفت اول خدا
 ندی دارم دعا کن تا اراده شوم و آنه بنی وی برام منور دعا
 کرد دوم گفت الله خدای تعالی عو ضاین دم من ده سیم
 گفت الله حق تعالی تو بخدا و منم از رانی آورد دعا کرد چهارم
 گفت الله حق تعالی مرا و ترا و این قوم را بیا نزد منور
 دعا کرد غلام چون بخانه رفت خداوندش گفت چرا دیر آمدی
 قصه با منی بگفت وی گفت چه خواستی گفت اول ارادی خیر
 گفت برو که ارادت کردم گفت دوم چه خواستی گفت الله عفو

دریم یا من دهد گفت چهارم از من گفت سیم چه
 خواستی گفت تو بگو گفت تو بگویم با خدای عز وجل گفت چهارم
 چه خواستی گفت الله خدای عز وجل تو بگویم و مرا و عالم را و محلب را
 گفت این یکی منم است چون شنید در آمد خواب دید که با منی
 آواز داد گفت تو که می آنچه که بر تو بودی بنده ای که آنچه مرا است
 نکنیم ترا میاریم و غلام و مسعود و جلد و قوم که حاضر بودند چنین
 گفتند که ریح العسی بسیار حج و وقت کوه بود روزی در زمین او
 خانه ایستاده بود و میگفت الهی ازین جهاد من چندین حج بر تو
 دم و در حج با در پر دم دادم با منی محلبان دادم این بگفت هاتر آواز
 داد که بر ما سخاوت و عافیت میاریم و ما در بدست و هر که بیک
 با خلاص گفته است لا اله الا الله محمد رسول الله جابر بن عبد الله
 روایت کند که وقتی رسول الله صلام از حیره بیرون آمد و میگفت چیزی
 درین ساعت از پیش من بیرون رفت و مرا گفت یا محمد یا بن خدی
 که ترا خلف فرستاد که خدا را عز و جد بنده است از بنده کان پا نهاد
 سال خدا را عبادت کرد بر سر کوهی که درازی آن کوه سی کز است
 و بهنایش هم سجد در میان دریای که بر سامانی چهار سال رفته است
 است و حق تعالی بر آن کوه چینه آب خوش و درخت انار و درخت

به بر کوه است و در روزی که از ران درخت بدید آید چون شب
 و با منی بنده به آن حقه و خوشی و از آن درخت یکان بخور و نباتات
 شغولی شود و از خدای عز وجل خواست است که در سجود میر و عینان و سجود
 به نام یوم القیامه و اندلسی نریز و بنور خدای عز وجل دعا و ای اجابت
 کرده است و برین صفت بیرون رفته است و ما که ملائکه نامی میگذاشتیم و و
 بر در سجود می بینیم پس چیزی گفت یا محمد ما در علم چنین میدانیم که چون
 رفته است بود این همه را بیاورد از حق تعالی ندانم که این بنده من
 بهشت بهشت بر نه بنده که بر من برگرد و خویشی بهشت دم از حق تعالی
 فرستاد که بر من حلیب کنه بنده های من که بوی داده ام بر خدای چشم
 اندم دیگر خانه از حق تعالی فرستاد که بر من بدو رخ برید که طاعت وی بزرگ
 شکر است نعمت نیست و بر بدو رخ میکند و فرستاد که بوی الهی بر حمت
 تو بهشت دم فرستاد که بر من برگرد و ندانم که ترا از عهده بود
 او دم و با نصد سکه بود و دم و ترا و قی طاعت دادم و در میان
 دریا بر سر کوه مقام تو بدید کردم و ترا طعام و شراب بدید کردم
 و جان تو در سجود قبض کردم این همه را در تو بود یا بر حمت من

گوید الهی رحمت تو نجات دهنده من است و رحمت تو الهی بر محمد
 سلمان رحمت کن منم باب ۱۳۴ عشره مؤمنه و الله
 قال الله تعالى وتوبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون لعلكم تفلحون
 اخبرنا الشيخ ابو بكر الحل تميمي قال حدثنا الاستاذ الامام ابو القاسم
 القنبري قال حدثنا محمد بن حنف بن الوليد قال اخبرنا احمد بن
 محمد بن خوزاد قال حدثنا محمد بن الفضل بن جابر قال حدثنا
 سعيد بن عبد الله قال حدثنا احمد بن الزيفاء قال حدثنا ابي
 قال سمعت انس بن مالك يقول سمعت رسول الله صلى الله
 عليه وسلم يقول لتأيب من الذنب لمن لا ذنب له واذا أحب
 الله تعالى عبدا لم يغفر له من ذنوبه الا ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين
 قيل يا رسول الله ما قولك في التوبة قال التوبة انسى بن مالك رضي الله عنه
 روایت کند که رسول گفت خدا ملازم تائب از گناه میبخشد بود که کسی بی گناه بود
 و چون حق تعالی بنده را دوست دارد آن بنده را از گناه هر چه میباید بگذرد آنرا
 این بر خواجه گشت که آن را دوست التوابین و محب المتطهرین گفته اند و در
 خلاصت توبه چیست گفت است و بیعتی با حق تعالی است و بیعتی با خداست
 ابا طالب

چون حدیثی از رسول خدا السلام بنشیند چندی در منقبت گوید که
 خدای دانه و چون کسی از رسول خدا السلام را حدیث رحمت گوید و بر سینه
 و ادبی که فریاد از رسول شنیده آنرا سوخته خورده و بر راست گوشتی را
 بویگر الصخره دفعه از حدیثی روایت کرد و بر سینه نذازم زیرا
 که بویگر صاف است که رسول خدا السلام آنرا بنده که گناه بکشد آنرا سوخته
 تمام باز کند و در کتب مذکور است که استغفار کند از آن گناه خدای عزوجل و بر او
 کند آنکه این آیت بخواند و من عمل سوء او یظلم نفسه ثم استغفر الله یجعل الله
 عفوناً من جملة محسنات من عمل به من استغفر الله و این است که رسول خدا السلام
 چون خدای عزوجل را بپشت کرد گفت بجز عظمه و عظمت تو خدای که از او
 جدا شوم ناجان از آن ایشان جدا شود و خدای عزوجل گفت بجز عظمه و عظمت
 و جلالت خدای که بنده را از توبه محب نکرده نام ناجانش بجز عظمه و عظمت
 الباهلی روایت کند که رسول گفت علیه السلام ملازم دست راست است و دست
 بر ملازم دست چپ چون بنده شکایت ملازم دست راست در حقیقت وی ده منی
 باز نویسد و چون بری بکشد ملازم دست چپ خواه که بنویسد این فرشته
 که بر راست است گوید شش است با هفت ساق با شش و این بنده
 استغفار می کند آن بری را نویسد و اگر استغفار نکند بر شش
 عبد الله بن عبید بن جریج گوید که آدم علیه السلام گفت با

بود که بدست خود و بنیان استغفار کند و نیت آن نبود که پس
 گناه بزد چون چنین بود خدای عزوجل توبه می قبول کند و اگر چه عظم
 بود حکایت چنین آورده اند که در شبی اسیران باون می بود و در ولایت
 وی عابدی بود و صفای عابد با این باون به گفته باون و هر گاه
 و از وی درخواست که هم صحبت وی بود عابد گفت ای باون به میلسی و
 ولیکن چو کی اگر روزی در خانه مرا بر بینی که با کنیز شترانی کنم یا بن
 چکی گفت ای فاسق تو نه از آن داری که با من این در بری کنی عابد
 گفت بدان ای باون که مرا حدایت کردم و رحم که اگر روزی هم فقال باون
 مرا بر گناه به بیند بر من ختم کنی و مرا از راه خود مرا و روزی این
 باز کنی و چگونه درگاه جنان کنی بجای بگذارم و درگاه چون توبی کنی
 که پیش از آن گناه کنم بر من ختم کنی اگر خود بر گناه من بدیدی
 خود کردی و این است بگفت و این است و این است بعد از علی
 چنین گفتند که قبول تو به بر من رخصت یافت اول زبانه از در من
 و نیت و فضل باز دارد دوم حسد و دشمنی به یکس و در دل ندارد
 سیم از رفیق بر بر هشی کند و با اهل خیر هم نشانی کند چهارم بد

تو ایست بر من سلاط کوفه و من او را باز نتوانم داشت الا
 بجنایت تو ندانم که با آدم هیچ فریادی از او الا که ملائکتی بروی
 موکل کنم که در روز قیامت به نگاه دارد گفت یا رب زیادت تو کنم
 گفت فرایم ناخسته به باز نویسد و سینه یکی یکی و از سر بکشد
 ز دست عفونتم گفت الهی زیادت تو کنم ندانم فل یا عبادي الذين
 اسروا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يعفو عن الذنوب
 الذنوب جميعا الله هو العفو الرحيم و عبد الله بن عباس رضي الله
 عنهما گوید که چون خدای عزوجل توبه بنده قبول کند گناه وی از یاد و
 الکاتبین برد و هفت اندام بنده آن گناه را فراموش کند تا روز قیامت
 است هیچ جزئی بر بنده که بر بنده عبد الله بن عباس رضي الله عنهما چنین
 گوید که توبه بصرح آن بود که بدست خود بران استغفار کند و نیت
 وی آن بود که هرگز بگویند توبه حق تعالی کند و عفو کند و رسول گفت
 علیه السلام گفت که هر که نیت استغفار کند و بر گناه استناد دهد
 خدای عزوجل استغفار کرد و بر او رحمت الله باشد چنین گوید
 که این استغفار شما محتاج است با استغفار بسیار یعنی چون بران
 استغفار کند و نیت وی آن بود که با گناه رود این توبه بود توبه آن

در خیر بیان کرده است که رحم باز بوسه شدن بنده را نیت نزدیکی
و از دفع دور کند و این روایت کند از پیوسته که گفت مردی
بسیار بد و رسول الله علیه السلام و گفت باز رسول من فرستادی اند که هر چند با ایشان
بی بوسه و نزدیکی بودیم ایشان از من بی بوسه و نزدیکی میزدند و هر چند
که من با ایشان نیکی میکردم ایشان با من بی نیکی میکردند و با ایشان را
مکنی نمیکنم رسول گفت علیه السلام نه که با ایشان بی نیکی میباشی و فقط بر این
میباشد که حق تعالی ناخر و عیبت تو باشد و چنین گفتند اند که هر چند از اختلاف
بشت نتوان یافتن الا در کرم اول نیکی کردن با کسی که با تو بی نیکی کند
عفو کردن از او که بر تو ظاهر کند بسم عطا دادن از او که ترا عفو کند از حق
بر من رحم روايت است که گفت در تقیسات که بحواله ما باشد و
بشبهت و عدله الله المکتف که مردم چون رحم باز بوسه زدن و عفو میسرند
مانده بود و حق تعالی بر عفو می زیادت کند و بی سال کند و مردم چون از رحم ببردند
و از عفو بی سال مانده بود حق تعالی با سه سال کند و توان روايت کند
که رسول گفت علیه السلام و قضا و هیچ رو کند الا دعا و هیچ چیز زیادت
نکند الا بر و احسان پس گفت مرد بود که کتابی که بکند مذوق و میگویم
شوق علی بن الخطاب رضی الله عنه چنین گوید که هر گاه کسی که از خود بیزار بود
بسر کند و رحم باز بوسه زدن زیادت شود و مالش بیار کند و در میان
قوم محبوب گردد و رسول گفت یا ست علیه السلام بر تو از خاصکم و تو با السلام
گفت

گفت رحم باز بوسه زدن و او خود بسلاهی بود کعب الاحبار گوید در تورات
نیت است که با تو نزد آدم از خدا بر سر و با پدر و مادر احسان کن و رحم
باز بوسه زدن بر هر نوزاد است که منم و تو را یکی خواند و دایم و در ویش از تو باز دهم
در خبر است که حق تعالی چون رحم را بیا فرست گفت ای انا الله الذي
لا اله الا انا ارحم الراحمين و هي رحم من و صلتها و صلته من و قطعها
و قطعته گفت من آن خدام که رحم را بیا فرست من رحمت و عفو رحمت است
هر که او را باز بوسه زدن و رحمت باز بوسه زدن و عفو که و بر سرش من رحمت
لا از وی بر سر من رحمت است چنین روايت کند که مردی بود عالم از خواران
عکس می کرد و در زمان و در بیت بنی هاشم و در دینی از وایت و مستوری
که در وی بود و در وی با سروده باز و دینار بود و بیت بود و سر و در و شام
چون باز آمد خراسانی مرد بود از خراسان و وی و در بیت طلب کرد که گفتند
ما بنیم او بی هیچ تکلف مردی است و بیست و پنج سال رفت این قصه را ایشان
بگفت ایشان گفتند مردی بر هلال بود و اینده چنان دارم که از اهل بیت
بود لیکن چون سیدی از شب بگذرد تو با هر زخم و باندگی کن ای فلان
بیت فلان من بخدا و نه در بختم آن سر شب بجا هر زخم می رفت و باندگی میکرد
کس جواب نمیداد بنی فقه اند و ایشان خبر داد که گفتند یا الله و انا الله
ما جعوت و سر من که این مرد اهل دوزخ است و لیکن ای مرد بشم

به بیابانی که از بر هویت گویند و در آن بیابان جاهی است چون سیدی از شب
بگذرد باندگی کن ای فلان من بخدا و نه در بختم آن سر شب بجا هر زخم می رفت و باندگی میکرد
کس جواب نمیداد بنی فقه اند و ایشان خبر داد که گفتند یا الله و انا الله
ما جعوت و سر من که این مرد اهل دوزخ است و لیکن ای مرد بشم
جمع شوند و با وی باشند و هم نزدی میزد و توبه از پس مرد چون قرابت
و بر آمدند و احسان و بی یاد آمدند اول دعا کنند و بسوی وی استغفار پس
واجب کند که چون قرابت بود با ایشان نیکی کند و هر چه فرستادن و بیا
بیت شد و با ایشان باز بر سر و ایشان را در کار با بی داد و چون خایب
شوند نامه بوسه داشتن و اگر تواند بیدار استن شود و اگر بیار
اول بود و بهتر از طواف خانه و زیارت خانه کردن است الباب الهی
والعشر فی حق احبار قال الله تبارک و تعالی و اعبدوا الله ولا تشركوا
به شیئا فی قوله و الجاری القریح و الجاری جنب احزاب الفاضی الامام
ابو جعفر الملقب قال ابومالك التیمی الخطیب قال حدثنا القمی القمی ابو لیث
قال حدثنا ابو جعفر قال حدثنا عوف بن محمد الوری قال حدثنا محمد بن سنان الشلی
قال حدثنا قتیبة بن سعید عن ابی لهیمة عن ابی انعم عن ابی عبد الرحمن
الحلی عن عبد الله بن عمر بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
اللهم ایلهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم و تقول ادخلوا الله
مع الذین خلت الفاعل و المفعول به یعنی اللوطی و لیس بیدهم و ناک
المرأة فی دنیا و جامع البهائم و انبها و الثانی جمیله جاره و الوفی
بما عهده یعنی لعنه الله بن عبد الله بن عوف العاص چنین روايت کند که رسول

جمع شوند و با وی باشند و هم نزدی میزد و توبه از پس مرد چون قرابت
و بر آمدند و احسان و بی یاد آمدند اول دعا کنند و بسوی وی استغفار پس
واجب کند که چون قرابت بود با ایشان نیکی کند و هر چه فرستادن و بیا
بیت شد و با ایشان باز بر سر و ایشان را در کار با بی داد و چون خایب
شوند نامه بوسه داشتن و اگر تواند بیدار استن شود و اگر بیار
اول بود و بهتر از طواف خانه و زیارت خانه کردن است الباب الهی
والعشر فی حق احبار قال الله تبارک و تعالی و اعبدوا الله ولا تشركوا
به شیئا فی قوله و الجاری القریح و الجاری جنب احزاب الفاضی الامام
ابو جعفر الملقب قال ابومالك التیمی الخطیب قال حدثنا القمی القمی ابو لیث
قال حدثنا ابو جعفر قال حدثنا عوف بن محمد الوری قال حدثنا محمد بن سنان الشلی
قال حدثنا قتیبة بن سعید عن ابی لهیمة عن ابی انعم عن ابی عبد الرحمن
الحلی عن عبد الله بن عمر بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
اللهم ایلهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم و تقول ادخلوا الله
مع الذین خلت الفاعل و المفعول به یعنی اللوطی و لیس بیدهم و ناک
المرأة فی دنیا و جامع البهائم و انبها و الثانی جمیله جاره و الوفی
بما عهده یعنی لعنه الله بن عبد الله بن عوف العاص چنین روايت کند که رسول

نشان بر روی برادرش از آنکه رسیده رسول گفت علی السلام شب سحر
قوی بودیم که بیهوشان چون بیهوشان بود برادر کزیم و در باب از پیش
ن می رفت و در وقت چهارم آستین برادرش را می زد که گفت یا جبرئیل
اینها را فو نه گفت خیر کان الله از امت تو کعبه الحجاز را گوید که قدح از
آتش باز خورفت بهر دو دست نه از آن از قیاسی جز از حدیث روایت کند که
اسیران را سبب عفت است عفت رخصی الله کند در حدیثی که گفت ای برادر من رسید
از خمر خورن که سر صحنها است پس گفت در این جامع بیعت زنی با کار
و بر بچه در خانه خواند و پسو یک گفت که در خانه بستند و حق بیستی وی آوردند
و گوئی اینی شنیده بود آن زن گفت این حق از خور و با من نزدیکی کن و این
گردد و را بکنی و اگر این چنین کنی با یکدیگر که این در خانه و من آنه تا با من
نماند و کسریل بر دست گویند مرد در مانده گفت ای زن بدان که زنا نکنم و گوئی
را نکنم گفت با تو هم گفت و با آن نه پس چون یکدیگر با زور و قبی دیگر خاست
و بخورد تا با زنجار کور و گوئی را بکنی آنکه عفتی گفت از حق پس بهر
که سوگند کنایه است ابروی رخصی الله روایت کند که رسول گفت علی السلام
ده کس در حق خورفت باعت بکرده است اول خمر خواره دوم افتار نه
سیم الله سویی و افتار نه چهارم ساقی پنجم سببی او رفته حق ششم الله از پس
وی بر نه هفتم الله فرمود هشتم خمر نه خاسته حق دهم الله ملا حق خورد در
خمر است نه فرموده و آن که بر نه خمر نه از نه از نه و گوئی در

در گوشت او سخت قبل و قح در دست دارد و میان گوشت و پوست
وی برادر کزیم و بر دو فصل است اینست در پای دارد و من و ما عشت
پیش و در دو رخ قریب فرعون بود عایشه صدیقه رضی الله عنها و من
اینها روایت کند که رسول گفت علی السلام هر یک از این طعام است برب
الخراده خدای عز و جل ماری و کزیم بر اندام وی مسلط کند و هر که خمر خواره
حاجتی را کند همچنان بود که باری داده بود تا مویشی را بکنند و اسلام خراب
کند و هر که بشا عیسی الخرا وای دهد چنان بود که باری داده بود در خراب کردن
اسلام و وی نیز هم از شارب الخمر بود و هر یک کس که هم شربت خمر خواره
بود و نه قیامت از که بر نه بر خمر و او را پنج حق نبوی الله رسول گفت علی
السلام خمر خواره زان مد هید و چون بی شود بر سر او رفته الله گفت با من
خدا ی که بر رسالت بحق جنت فرستاده است که حق خمره ملعون است
در نور است و انجیل و نور و فرقان الله گفت که حق خمر خورد و حلال
را ندوی کافر است هر چه حق خمر فرستاده است به بنی بران
و حق کس حلال نداند الا کافران و هر که حق خمر در حلال داند از وی
ببرم و در دنیا و آخرت عبدالله بن مسعود گوید که بر

خوردن شرب خمری عز و جل شرک او رفته شد و اگر شرب خمر تا دور
خدای عز و جل شرک او رفته شد الله گفت حق خمر خواره بمر بر توبه
وین رفت کند و بر با و آید پس کشت با بکنید اگر و شرب خمر از قبل که
به بکنید را بکنید انس بن مالك رخصی الله روایت کند که رسول گفت
علی السلام ریت العزرة مل بدان فرست و کراه نمای عاصیان با هم بیت
و ضم بر دارم و دهو و باری و آنچه زنده نادر و بر بط نیست کنم پس گفت
حق زعم الله است بخره من که هر که بنده کرده و دنیا دست از خمر
بدارد و بخورد در بهشت رود در حظیرة القدس با اولیا منجور و هر که
بنده کرده و دنیا خمر خورد در آخرت بروی حرام کنم آنکه اوس بن معمر
گفت با خدای کثر بحق بخره فرست و که در توبت است و پنج جگه
خمر حرام کرده است و نوشته است و بد للشراب الخمر و للشراب
الخمر علیه الله بنی روایت کند که رسول گفت علی السلام هر چه از پس
سبی خمر حرام است یعنی از مطبوخ و غیر مطبوخ از هر چه کراه
نشد از خمر و سوز و از خمر و از کندی و چرومانند این جمله حرام است
و بدانکه الله مطبوخ خود کما هستن و مطبوخ نه بود از آنکه با خمر خورد

عاصی و فاسق بود و الله بخره خورد و ترس است که کافر شود زیرا که
الله نا چنه بخورد مقرر است که حرام است فاسق بیک دو الله مطبوخ بخورد
بجلال می دارد و قول رسول علیه السلام و اجماع سلمان است که اگر از پس
سبی خمر حرام است و هر که حرام بجلال دارد کافر است و سلمان
چون خمر خور و بر زبان وی کفری بود ترس بود که ایمان از وی ببرد
گردد در وقت رخت پس چون حال برین چند بود واجب بود بر آنکه
سلمانان که از خمر پس بزدن ایمان بروی بماند و از عذاب رسته بماند
و با خمر خوار کار نشینند تا سویی ایشان بوی خمر نکند و باید که در امور
ملک و جان کند و عذاب کرد و ترس قیامت نفک کند و با اهل
کسرم نشینی کند تا سحر کرد و عذاب حال باب اسباب العزیز
فی آخر الزمر الخمر قال الله تبارک و تعالی و یثلونک عن الخمر
قل فیها انکم کبیرا خیرا الفاسق ابو جعفر یحیی قال خیرا
ابو ملاک قال خیرا ثلثا ابواللیث قال خیرا منصور بن جعفر
قال خیرا ابو القاسم احمد بن حنبل قال خیرا عیسی بن احمد
قال خیرا علی بن عامر عن عیسی بن عقیل عن شهر بن

خوشبخت عن استاذ بنیت یزید علی سمعت رسول الله علی علیه
یقول من شرب الخمر فحالی فی بطنه لم یقبل الله من حلو سبعة فانا
اذ به حقه لم یقبل الله حلوته اذ بین و ما وان مات مات كافرا
وان تاب تاب الله علیه وان عاد حقا لله ان یسقیه من طینة
الخیال قبل بارئ الله وما طینة الخیال فلی عصاره اهل النار استاد
بنیت یزید روایت که شنیدم از رسول علیه السلام که گفت هر که باز خورد
در شکم و یا خورد و حاصل کرد تا بهفت روز غرضش نبیند و اگر عقل
از وی بیدار کرد و یا چهل روز غرضش نبیند و اگر بحین کافر مرده بکشد
و اگر توبه کند خدای زنده توبه وی قبول کند و اگر دیکر بار باز خورد
و حق تعالی و بر از طینة الخیال بخت نکشند بار رسول الله طینة الخیال
چه باشد گفت زید که از روز خیان جدا شو و در خبری دیکر
آمد است که چون یکبار دیکر باز خورد چهل روز غرضش نبیند و نه
زکوة و هیچ کوری از وی نبیند و چون دوم بار باز خورد تا بهشت
نرسد هیچ کوری از وی نبیند و چون سیم بار باز خورد تا بهشت
نرسد هیچ کوری از وی نبیند و چون بهفت بار باز خورد تا سالی بهیم

گوداد

گوداد یزیدی بنیدر که کوی سکر حق است و خدای عز وجل و بر
طینة الخیال بختانده و خبر است که رسول گفت علیه السلام که هر که
بما و خطا هاد یک خانه کرده اند و کلید آن فرزند است جعفر بن
محمد صادق علیه السلام روایت کند از ابا و اجداد خویش از ابراهیم
علی ابن ابی طالب علیه السلام که و کرم الله وجهه که گفت استشهد بالله
العظیم و استشهد بالله العظیم الذي لا اله الا هو کاین حدیث
مر جبرئیل گفت استشهد بالله العظیم و استشهد بالله العظیم الذي لا اله الا هو
کاین حدیث مر اسرافیل گفت علیه السلام و اسرافیل گفت
علیه السلام استشهد بالله العظیم و استشهد بالله العظیم الذي لا اله الا هو لقد
مر بیت القلم بکتب علی النوح المحفوظ ان شارب الخمر کایه الوثن
اسرافیل علیه السلام این سوگند یاد کرد که گفت بدان خدای که جزوی خدای
نبیت که دریم قلم بر لوح ی غیبت که شارب الخمر صم بر ست است
رسول الله علیه و سلم که کور نمی خواره حقه باشد از حفر نای دوزخ در
دو تنه رفیق فرعون بود علی بن الخطاب علیه السلام گفت است که اگر
انگشت من بخیر بر سر تو ایستد که ان انگشت با من بود الا که بسیم

بسیار دم و چنین گفته اند که در غم خوردن ده خطیست مذوم اول چون باز
خورد مانند دیو گردد و گوداد بر وی خنده و عاقلان سلامش کنند و ملا
بکنان بر وی لعنت کنند دوم بال را تلف کنند و عذاب و عقوبت بر وی بشنود
جمع کند سیم غم خوردن سبب شمی است میان دو کسان و برادران و دلیل
برین قوله تعالی الشیطان ان یفوج بینکم العراوة و البغضاء فی
المر و المیسر چهارم و بر از ذکر حق تعالی باز دارد و از غار باز دارد
دلیل برین قوله تعالی و یصلکم الله عن ذلک الله و عن الصلوة سیم غم
بشد دارد که نماز کند زیرا که وی درستی بر طلاق دهد و وی خبر ندارد
ششم کلید نمکین هم او شربت کرام الکاتبین از وی در رنج باشند
ازان بوی شربت که آشنوند ششم شهادت نامه بر او واجب کرده باشد که
جدا شود بزمند پس اگر در دنیا نرشد در آخرت بزمند بتا زینت آتشین ششم
در استخوان خود در سینه باشند که ناچهار روز که در از وی نبیند و با من
نبیند و هم با خویشین می طرد گوید باشد زیرا که سیم بود که در آن وقت
مرگ ایمان و شهادت از وی باز کنند و این عقوبت های دنیا است

و از خود جدا کنتم صحاب گفت که منین الخمر از کور صفت بر خیزد و در
قیامت است آیه و بدو رخ می شود حسن بصری علیه السلام روایت که
که بنده چون یک شربت باز خورد و شربت با خود چون دوم شربت باز خورد
کلام الکاتبین از وی بزرگ شود و سیم قح ملک الموت بر وی خفا شود
شود و از وی بزرگ شود و در چهارم قح رسول علیه السلام از وی بزرگ شود
سیم قح اصحاب رسول علیه السلام از وی بزرگ شود و ششم قح جبرئیل علیه السلام
از وی بزرگ شود و ششم قح میکائیل علیه السلام از وی بزرگ شود و در ششم قح
بهفت آسمان از وی بزرگ شود و در هفتم قح بهفت طبق زمین از وی بزرگ
شوند و در دهم قح ماهیان دریا از وی بزرگ شود و در دوازدهم قح افضا
ب و ماهیان از وی بزرگ شود و در سیزدهم قح سنگدان از وی بزرگ
شوند و در چهاردهم قح همه خلایق از وی بزرگ شود و در پانزدهم قح
در با بهشت بوی در بزمند و در شانزدهم قح در با دوزخ بوی باز کنند
در هفدهم قح خداوند از وی بزرگ شود و در هیجدهم قح کوسه از وی
بزرگ شود و در نوزدهم قح عرش از وی بزرگ شود و چون بیستم قح
باز خورد جبار عالم ندانند که با ملائکتان کوا که بایستد که من از ان بزمند

بسیار

کونہ

گوناگون بود عا سید رضی الله عنهما وعت ابیها گفت یا رسول الله چگونگی است
این زن رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا عایشه و یا عنت کروی گفت یا رسول
الله این آن گفتیم که در وی بود گفت زشت چیزی گفتی که در وی بود ابو سعید
خضری عجل الله فرجه و آیت کند که رسول گفت علی السلام شنب معراج در آستان قوی
دیدم که گوشت از پهلوی ای ایشان بی بریده و در دهان ایشان بی بریده و سلیقه
که بخورد و ایشان گوشت بل در دهان است که منور و گوشت با چوبه ایشان
چو قوسه گفت غارتان و قیمت کنایه از امانت تو در خبر است که در وی
رسول علی السلام در جیره بود و اصحابان در مسجد نشسته بودند و زیاده است
در بیان اصحابان نشسته بود و اخبار رسول علی السلام با ایشان سلیقه
پس زید را گفتند برخیز و بنشیند رسول و علی السلام که رسول را گوشت بدید
فرموده اند بگو اصحابان میگویند دیر است که گوشت نخورده ایم ما را باری
گوشت فرست زید برخاست ایشان را بگوید که گفتند زید را صحبت با رسول
علی السلام پیش از ما نبوده است چگونه است گفتی و آیت میگوید پیش از ما
چون زید رسالت رسول را ندیده که رسول علی السلام گفت ایشان را بگو
که نمی گوشت در بین ساعت خوردید زید بیامد و ایشان را خبر داد گفتند

والله درگاه است که ما کوشش خورده ایم رسول گفت علیه السلام ای زید
برو و بگو که رسول میگوید که درین ساعت کوشش خورید زید ایشان را خبر
داد ایشان در آمدند و همه برخاستند پس رسول آمد و رسول علیه السلام
گفت که درین ساعت کوشش برادر من خورید که زید را فیت کردند
و آنرا کوشش درین وقت و نه آنجا شما میدانست اگر خواهد خیره ببینید تا
سخنی کوشش در پیشگاه ببیند ایشان همه توبه کردند و عذر خواستند
گفتند یا رسول الله ما را از گفتن این سخن در حرفه بد فرستی
نبوی بجز از حبس و چنین آورده اند که حسن بکری را گفتند رضی الله
عنه از مردی زاریست که در حق تو ناطق شک میآورد و نه بوی
فرستاد و گفت او را بگو که در حقیقت خوشی بر ما دای خواستم که
را بکافات کنیم پس ازین طاقت نبوی عذرم ببیند که کعب الان
گوید که در کتب بهای پیغمبران خوانده ام که هر که از عیبت توبه کند
و بجز آخرین امم کسی بجا که در بهشت چون بی توبه بجز اول
کسی بجا که در دوزخ شود حاله ردی گوید که در مسجد جامع نشسته
بودم

بودم با قوی بغیث مری شعله زنده من شنب جز با کفتم پس
ایش را منع کردم چون شب درآمد در خواب مری سیاه دیدم و از سخت
زشت طبع داشت و باهت و کشت خوک بر پیش نهادم و مرا میگفت بخور
کفتم والله من هرگز گوشت خوک نخورده ام بنی هیتی کرد و گفت خورده
انکه بزر این بود و بدست خویش دهنش بگرفت و آن گوشت در دهان
من نهاد و گفت از خواب درآمد زمان تا چهل روز می گذری آن گوشت
از دهن من بی آمد سفیان بن الحنفی گوید پیش ایس معاور نشسته
بودم مری بکشد و برافیتی کردم ایس میگفت خاوش انکه مرا گفت خور
دم کرده گفتم نه گفت خور از کورده گفتم نه گفت سبحان الله
دم و ترش از دست تو رسیده اند و برادر سلطان از دست تو رسیده است
گفت استغفار کردم که دیگر تویم در خیاست که رسول علیه السلام گفت
غیث کوفت بدتر است از زنا گفت مرا شئی که غیث انسان من گفته
از شفقت من ناسید بود و هب جن منبه گوید که غیث کوفت
دوست ندارد از انکه دانا بود و جعفر برویشانی دهم ابو امامه
الباهلی روایت کند که روز قیامت بنده را نامه به رحمت راست

که حد شرع را که خود آن را جان گفتن موجب بود و ملائکتان و بر آن گفت
بود و در دم و دل ملامت بود و در عیانت فضیلت و رسوای بود علی چنین
گفتند که خود را که حق است زیرا که بقضای خدای تعالی بنفوسم و در قیامت
نشینم است که خود در دشت نعمت من خدایت و در ملکای چنین گفتند
که از حضور بر خود زدند و از آن پدید آمد که بر گفتن اصحابی گوید که که اهل
بی راهیم که در بیست سالش علی بود گفتیم در ازین عمت از جنت گفت
حدیثی و بگذاشتیم لاجرم در میانم و در جنت است که رسول علیه السلام گفت
در اتقان بنیم ملائکتی است که عموما است بر ملک خود و طاعت بنده می باشد
و است به خوار و زود و آن طاعت را نوی بود ایضا و از آن است که آن ملائکه گوید
بر این که آن ملائکه که طاعت خود را از من دیدند و باز کرد و این طاعت
بر روی وی باز نشد که وی حاسد است و چنین گفتند که کلمات حاسد است
که چون حاضر بود فاضل گفت چون غایب بودا غیبت کند و نصیبت خرم خود
در جنت که خدای تعالی بسلیمان علیه السلام وحی کرد گفت یا سلیمان ترا رفعت
چیز و نصیبت کنم غیبت بنمایان صاحب ملک و بر هیچ کس از بنمایان من حد
میں سلیمان علیه السلام گفت الهی حبیبی یعنی که این گفت است
در جنت که موسی علیه السلام مرد را در بند زد و عرض نمود گفت که ای این
نقام بجز یافته است که و این گفتند که این مرد از هر حدی منم بر روی با آنچه

خداي تعالیٰ بدیشان داده بودی عمت باب الثانی والثلاثین

عبادتی سب بخود وجهتند و خرید اجرتا السید الامام ابو القاسم الحسنی
قال اجرتا ابو سهل الکلابادی قال اجرتا القاضی ابو سعید قال اجرتا ابو عبد
المنیر قال اجرتا محمد بن غالب قال اجرتا عمر بن قیس قال اجرتا خالد بن عبد الله
عنه یحیی ابن سعید بن حیثان عنه ابی زید عنه عن ابن عمر قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا یجوز لکم ان تکلوا من کاف فی قلبه من کاف
خزلی من کبر عبد الله بن عمر رضی الله عنهما حتی یروایت کنند که از رسول
عبد السلام شنیدم که گفت در بهشت نرود هر انکس که خمر در لب بکشد در لب
وی بوی ابرو و در روی او روایت کنند که رسول گفت عبد السلام خدای عزوجل
روایت با سه کلمه گوید و بر ایشان نظر کند و ایشان را علی بن علی و عیسی بن
زناک بادشاه دروغ زن و درویش متکبر چنین ابرو را روایت کنند که رسول
گفت عبد السلام بیست و نه روز آن ستم را نگذرد از راه در بهشت نشود
و آن ستم که کرده در ترازو در دروغ زدن است کسی که زود تر از آن در بهشت
نشود نمیدهد و در بهشت که در بهشت خدای عزوجل بجای آورده بود و درویشی
اما آن ستم که زود تر از آن دروغ نشود باشد بر او بیدار گردید و در بهشت که زود تر
و درویشی متکبر فساد روایت کنند که رسول عبد السلام گفت هر که در بهشت در درویشی
سه چیز برآورد بهشت او است از کفش و از خط و از خنجر و از خنجر و از خنجر و از خنجر
که روزی حسن بن علی رضی الله عنهما یقوی از درویشی و از بهشت و ایشان

[illegible]

که کسی بر می سخت نکند و در قفس در قاضی است هر چه در نیک طلب کند
نیاید ابراهیم شنبه نان گوید رحمة الله علیه که شرف در قاضی است و در قفس
و زنگاری است و نو انگری در قفس است و بی بی معاذ گوید قاضی نیک است
لکن از نیکان نیکوتر و نیکتر زشت است لکن از بد و زشت تر سخته
پیری گوید در طایف خود نگاه کردم مرد بد دیدم که طایف میکرد و دود بر کوه می
غلطان بودند و صاحبان بودند و مردان در سبزه پند پس چون با بغداد آمدم
آن مرد را دیدم بر سر راه گشتن گرفته بودند و سوار میکرد بتختی بی نام ارجل
وی پرسیدم که چنانست رسید گفت ای من نیکتر کردم در جایگاهی که کم کسی تو قاضی
کنند لاجرم را دلیل گوید بجایگاهی که کم کسی را عزیز کند چنین آورده اند که شنبی
عمر بن عبدالعزیز را همای رسید چندی ز قفس بگردن عمر چیزی می نوشت
چون بخاست مرد همان گفت ای ابراهیم چنین بر ختم و چراغ روشن کند گفت
نه از تو کم بود که همی بیا که همان کار فرماید گفت غلام را بر یکرازم گفت نه که
در اولین خوابت پس عمر بخفت و در دین را یاد و در قفس در جانی کرد و
بخت همان گفت ای ابراهیم چنین بخت خود به ساختی گفت ای بر ختم
و چراغ بخت کردم و دست هر که با آمد و همان عمر و بهر من هم کسی سوز
حق و قضا سوا حقان اند عرض گوید که در پی حراج الخطایم را دیدم در پی
عد که سنگی آب برداشتن گرفته بود و بی بد گفت ای ابراهیم چنین بخت
که ترا چنین پیشند گفت آری در زمانم سمع و طاعت بشنوی آید

در نفس من نشی بدیدم تو اسم که نفس را بشکستم پس آن شد آب
ی بر دم ناخانی بهیچ بود از اسفاریان دوران کوزای وی کوم ابو
سراج کوبه گاه و بر هر رخی دردم دیدم که بهیچ رخی اسیر بود و در وی ای اند
پشته ایم بر پشت کوفته بود و میکفت طوق الایس یعنی اسیر ماه
دهبه که بگذرد او و میدان کوبه که هر که نفس خود را قیمتی بیند و بر کوفته
دست طاعت نیا برد و چنین روایت کرده اند که برین عبدالحق بر آن گفتند که بر
نوا گفتی می بماند درم خریده است عن من نوشت ناخانی کوم از جگر او که تو
نکته خریده ای بماند درم چون ناس من بنویسد ان انکشتی و بفروشی و بماند
شکم کوم را می بکشد و انکشتی بکون از دردم و نکته از این جی بری نه و بری
نویس که رحم الله عبد عرف قدر نفقه یعنی خدای را بسیار داد که قدر نفس
خویش را بشناسد و چنین روایت کرده اند که سلیمان فارسی رقیه فرزند امیر دین
بود و روزی از سختی آن شهر چیزی خریده بود و گهی با بیعت که آن بر کمر سلیمان
بگذشت و بی بدانت کردی و سبایست و بر یک وقت و آن بر پشت وی نهاد
سلیمان بر کوفت و بر دست در مان که سلیمان را حرکت میدادند خربت میکردند
و دعا میکردند و میگفتند اهل الله الایس یعنی منک عیای اسیر خرت را بسلطان
بداد ما بر کسیر بر چید چنان دیدیم چنان گفت گفت او ده امیرش را که
ختم ام به دست و پای وی افون د و عذر سبواست سلیمان گفت خدایت
بماند و بی ناخانی است برم ناخانی بر و چون بار و نهما د گفت ای مر
رکون

هر که گشت را بیکار یکس احبابان رسول راه تو افغ چنین بود چنین به آیت
کرده اند که علی بن الحطاب بر رخی از من چون بشام رفقت با مدت شام فوبت
نماه بود که در منزلت کل برایش نشستی و غلام ما را شتر کشیدی و طبع فر
شک غلام بر نشستی و در مهار شتر کشیدی چون شتر را کشیدم در راه
چو بهما آب بود و کل و آن در فوبت غلام خود گفت ای امیر ای من من فوبت
خویش بنودادم گفت نه بر نشستی که فوبت تراست غلام بر نشست و عمر خویش
منهارا شتر به دست کوفته بود و در میان آن آب کل رفقت گفت ای امیر ای
سینی عثمان شام با استقبال تو بازی آمد بگو شود که تل برین حل بینند
گفت خاموش باش که هر یکی من جدا است و رسول خداست و برین اسلام
از گفت کوی مردم با شک غلام چن مردم فرار رسیدند و سبای پیش وی آوردند که
بریش نشسته و گفتند بنشین که تو چنین روی گفت نمی کار از سبای
بینند کار از اینجا باید رفقت و به دست اشارت با سیمان کرد و برین حقت
همارا شتر کوفته و با در آب و کل نماده فادش رفت بن گان دین و خطا و نماند
بقیمت چنین بود که در حق خود را در محلی تنهاده و فضل چنین کوبه که هر که نفس
خود را قیمتی بیند او را از تو افغ هیچ نفی نیست و چنین روایت کرده اند که
بن عبدالحق خطبه میکرد هر جا که میرفت وی بود قیمت کوفته از میانه چرخ
و بر این و این را بی و موند و کلاه این قدر را در آنزه درام قیمت بود و در
خلیفه روی زمین بود در جملست که ابوذر و بلال را خدمت بود

ابوذر بلال را بنیاهی حبیب کوبلای رسول خدا اسلام شکایت کرد رسول
گفت عبد اسلام یا با او نداشتیم که چقدر در دلق از یک جا بیعت چیزی
مانده است او در روی بر من نهاد و سوگند خورد که سر از زمین بر نهدم
تا بلال با بی بر روی بر من سبوا که سر از زمین برداشت که بلال بر روی وی
رفت و در جملست که روزی عایشه رضی الله عنها بنزد رسول خدا اسلام
آمد رسول را دید اند و بکین نشست گفت یا رسول الله جی است است
که عین بی بینم گفت یا ای سر دوش معراج بودم چو منی را دیدم که عدها
کونا کون سخت عظیم این را میگردم با چیرای اینها هر فوسد که فذبح
به بن عظیم این را است گفت یا رسول الله اینها متکبران اند از امت
تو که هیچ و زنی محرفی نمی نماند و کبر بر خودی نماند و شفقت از دل
چون کرده بود در بین سبب در عقوبت گرفتار شدند ناید ای که تکرر
ان خود بر داری و بایک باب التفت و نشدش فی رطم القبط قال الله بنار
ل و دعانی و الکا طین القبط و العافین عن التماسی و الله یحب المحسن
اخیرا لیسک الاسلام ابو القاسم الحسنی قال اخیرا ابو سعید الکلابادی قال اخیرا انی حبی
ابو سعید قال اخیرا استعینم فی قال حدثنا ابو سعید قال اخیرا انی حبی الله قال اخیرا
ابو سعید الله قال اخیرا سفین من زین جعدان عن ابی سعید الخدری عن
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان العاصب جرف من النار فکون و جند زلزالکم
نک کان قای فی جلیس کان جالساً فلیضطجع ابو سعید خدری رضی الله عنه
گفت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ختم باده انش است هر که انش ختم کبر را که

استاده بکشد و از شمشیر و کوشش نهاده و بر این نموده و بر رخی در منزلت ادایت
گفت که رسول صلی الله علیه و آله که هیچ نماند که مظلوم خود کند برضا و خدای و جمل
الا که حق سبحانه و تعالی و بی عزتی زیادت کند او سبیه الخدری روایت کند
که رسول خدا را گفت بر همین از ختم کوفت که ختم در دل ادی انشی بر افرو
پس گفت نه بنده چون کسی از من ختم گیرد چشمها بیست سوخ شود و کما شین
بر فخر زده بیست سوخ از ختم جگر را کوبید و بر این زمین نمید که انشی کس است
که ختم گیرد و زود در جی شود و کس است که در ختم گیرد در را ختم شود
و بهیچ نمانست که در ختم گیرد و زود در جی شود و در ختم که زود فوبت
سادی نماند که گاه آنها که خواب بودند ایشان بر خند و جمل است گفت
خوف کنند کات بر پای خیزند و نماند که استرا بهیست بر به احتفای قیو
بر سر از کمری چیرد گفت تا فوافض کردن در جمل دولت و عفو کردن
در قدرت و عطا دادن بی منت و چنین آورده اند که بن عبدالحق بنی
خواست که او را بزند و من زبانه کند است او را کشام داد و ختم کوفت بازگشت
و او بهیچ نکفت او را گفتند ترا کشام دار و بجای گذاشتن که بر د گفت را
ختم را کرد و او را که او را بزند کردی از هر ختم زده بود و جی و من دوست
نمانم که کسی بزند از هر نفس و جیت خویش بر من و در جملست که رسول گفت
علیه السلام هر که سبزه روی شود خلاصت ایمان نیا به جمل جلیس که جمل جملان را
گفت دوم و ربع که حای از خود باز دارد سیم خلی که بازم مراد کند چنین آورده اند
که هر که را سبزی بود سخت نیکو و در بر پیش معجب بود روزی امده است

و گفت پدرم سلام بکنید و بگوید این چنین باشد معنی فرستاده معاویه گفت راست
میگوید این خطی از حجاب افتاده است خازن را ببالد که دو بطریق و تا دو بار
دوم و سه جا به یاد او و خدای و کنیز کی پوی ده برگشت ای عابد حق پدر بر سر
چلو است گفت عظیم گفت پدرم را گفته است که بحق من که بر او است گران
جاها بزرگی معاویه باز رفت معاویه بگشاید دست بر روی او نشاند و گفت ای پادشاه
ای خوارش خوارش بر من و شفقت بر کمر پیشت آن پسر عمار بروی
معاویه باز آمد و آن مذهب برداشت و پیامد دستان چنین بود اندر حبل بوده اند
احتیال کرده اند **قال** شریف بایدر کسی که حلیه بود و صورت بود و پرده باریکنه
از همه کس خشم و دوزخ بود و او که گریه بر زبان گشت چنین گفت اندک کس است
که هم مثل آن است بگر دراز و جف میباید و معنی حلی می باشد است و فقال ای ابا
اذا خا طهمم اهل یون فقا لوالسلام معنی قالوا حلی و قال ای ابا هیم
عظیم **اَوَا** مین **حلی** عفو کننده بود او که آن بیکه که گفته با دارا در پس کوبید او را
است و بشی می خورد **مین** بیکه که روی با طاعت خدای تعالی کرده بود و در سجده
تغوی بود و سینه بجم و صبر و جزایز کان رسد بر شما با صبر کردن در حق
فتم و تحمیل نکردن زیر که در تعجیل کردن سر خطتست و در صبر کردن
در خطت است اما الله در تعجیل است اول اندک او را از خود است **آیه** و از من باشو
بماست ای رسم از خدا بشو عفویت **آیه** و اما الله در صبر است اول از خود می
باید دوم از دشمنان شما باید رسم از خود بشوید و تعالی اجر و ثواب بایر چنین
فرمود اندک ای بسوی پیش موسی علیه السلام آمد و گفت یا موسی تو را گزید و یکم خدای

[illegible]

باز گفت نه گفت نه حلال بود کسی اگر سرخ کنی کند که درین سرخین و برین زنده باشد
 ابوهریرن رضی الله عنہ روایت کند که مردی ابو بکر را رضی الله عنہم داد و رسول خدا اسلام
 نشسته بود و رسول پیچ گفت و ابو بکر نیز خا مشی بود و دیگر باره نشام داد ابو بکر
 جوابی باز داد رسول خدا اسلام برخاست و رفت ابو بکر رضی الله عنہ از پیش رسول
 خدا اسلام فرا رفته گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم داد و تو پیچ گفتی چون من جوابی
 باز دادم تو برخاستی و رفتی گفت با ابو بکر ملایک جوابی باز میداد و در آن جوابی
 اندر آمدی ملایک بر نرفته و شیطان در آمد تو ایستدی که آنجا که شیطان بود نشستم
 رسول خدا اسلام گفت که پیچ بنده نبود و که بر وی ظلم کنند پس وی آن اخی را عفو کند و آن
 که خدای عز و جل در پیشانی وی باز دارد و نعمت بر وی زیادت کند و هر آن بنده
 که در روان بر خیزد بشکستید خدای عز و جل در پیشانی وی زیادت کند و هر آن بنده که
 عطا دهد بر خدای حق سبحانی و تعالی ^{خدا} و مال او را بوی زیادت کند و عهد و پیمان
 عیسوی رضی الله عنہ روایت کند که رسول خدا اسلام گفت هر چیزی را از من نیست
 مگر فحاشا آن است که در پی بقطعه بقبلاوه و در مجلس یا مانت شنیده و یا
 از پس خفته و محبت کند و یا که دم بکشد و خود در خیابان رود و منت آن اید
 بهما نبیند و هر که نظر درستی بکسی کند و دوستی و محبتی با او کند و او را نظر در
 در آستین میکند و هر که خواهد که قوی تر از آنم کسی بشود و کل بر خدای عز و جل
 کند و هر که خواهد که بهتر بدخ خلق کرای شود از هر کسی از خدای عز و جل باشد
 آنکه رسول گفت عبد السلام من شی را جبهه هم بدید ترین کسی گفتند بی

و هیچ فتنی نبردم چنانچه خود را آن در میان مسجدیم ابو عبد الله بن خفیف گوید
چهل سال ذلالت و فتنه من واجب نیست ابوالحسن گوید که بر سر من از ابو عبد الله
که درویشی سر روزگار سنی بود بعد از سر آمدن من خود سؤال کند و ابراهیم بن
گفت که از شما می شناسم گفت برادر و خویشی که او درویشی از در و آید نشانی
لا فقیه کند یوسف بن کماط که ابو عبد الله سالت که برادر و سر من منوره
است بعضی از شما شیخ بخواب دیدند که خیانت برخاسته اند از که مالک
من را برادر و محمد بن واسع را برادر و بیست برادر گفت من نگاه کردم تا که نام
م تا بیشتر و محمد بن واسع تا بیشتر رفت بر سر من که چه سبب است که می بین
واسع را مالک بن دینار مقدم است گفتند مالک دینار را و برادر من
بود و محمد بن واسع را برادر منی مقدم می بردن سبب است عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدا اسلام گفت درویشی آن بود که کرد و الله تعالی
بر باخترای مردم درویشان بود که چندی تا سر که گفت بشنود و درم دارم که
مردم چنین بخوابد و هیچ کس از حال و خبری خبر ندارد که بوی حدیث دهد درویشان است
که چنین بود که ادا ابوالقاسم گوید برادر رسول خدا اسلام و الله اعلم ازین ان بود
که تمام دارد که بر در حق عز و جل از کسی چنین نخواهد زیرا که درویشی علامت او
لبا و است و زینت اصحاب است و اخلاص است حق تعالی در امور ایشان
میان و صدیقان و اولیای و حق تعالی درویشان را از میان نیکان برگزیده است
و اخلاص و وصف و اکرام با ایشان را می دانست و برکت است و این حق تعالی
در میان دیگران مخلوق و بر عای ایشان بلا از خلق میکند چنانچه او را نه

که مردی بستی را بهم بینا دهم آمد و ده هزار درهم بوی داد و وی بنده را یافت و او را
گفت بخواب که من بخوابم چون در خوابانیدید به هزار درگاه که من این
نیزمیرم اولم کوبیدم و درویشی طلب کردم درویشی باشم تا داند و بر حقیقت
چون تأمل کنی و آنکران درویشانند آنها را که گزینان درویشانند و خود از آن معرفت
و صیقل اند بیان مری که به جای و نیکو بودم بریایا دیدم که در حرم نشسته بود
مردی بستی و آمد که بفرم بوی داد گفت مرا این حاجت نیست گفت بستان
بدر و دهان ده گفت من نگردم آن کس را می بینم چه درویشان داد پس چون وقت
غذا شام و در بر دیدم که در صحرای سبزه و در و چمنی با جماعت که در روز و شب بستی
بکشانید و اولم از چشم این کس دیدم از امر خود چیزی نمی بایست که استغنی گفت
نذاشتم که این وقت در دنیا بشی گفت است رحمة الله علی کسین علانی درویشی
ان است که اگر دنیا بکلیه او را بود و بعد از روزی بکشد و پس بی عمل بگذرد که
از هر خوشی ملک روز قوت بایست که استغنی در درویشی حادث بنامند این
الجلال را برسدند که در درویشی چه بود گفت سماعی خا خوش بود پس برجاست
و بهفت درویش را آمد و گفت پیش من چهار دانگ درم بود از خف نواستم
داشتم که در درویشی سخن گویم رفتم و آنرا بدرویشان دادم انکه بشت و از
درویشی سخن گفت او بگوید و او کوبید خندان درویشان را که در دنیا
و آخرت گفتند از هر چه گفت در دنیا با داشته ایشان خراج خواهر و فر و اوقیا
ست چنانکه کار از بینان حساب نخواهد و سلام است
این بیت را در میان بزرگان افشار که سلطان غیاث الدین افشار

قال الساجد والصلوة والصدقة والبذل قال الله تبارك
وتعالى انما يؤمن القاطنون اجمعهم بغير حيلة اخبرنا السيد الامام
ابوالنعمان الحسيني قال اخبرنا ابو سهر الكلابي قال اخبرنا الفاضل ابو عبد الله
ابو القاسم قال حدثنا الشيخ ابو ابراهيم قال حدثنا الحسيني عن محمد بن عبد الله
بن عبد الوارث قال قال حدثنا محمد بن عثمان بن عيسى عن ثابت بن ابي نعيم عن محمد بن القاسم
بن ابي نعيم عن صهيب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال سمعت الاصل للمؤمن ان
ابوه كذا خير وليس نالك لاحد الا الله من ان احابه فمضى فقلت كان
خير له وان احابه فمضى فقلت خير له صهيب ما كنت كرسول الله
عليه السلام كرسول الله ام ان كل مؤمن كرسول الله ما بين خير بود واين همجكي را بنيت
الاسواق را كذا كذا في بوي رند خد ايل خبر ان نكر كندي ان ورا خبر بود وافر رنج
واندوي بوي رند ورا خبر كندي ورا خبر كندي ورا خبر كندي ورا خبر كندي ورا خبر كندي
كندي كرسول الله صهيب را بنيت وبقين خد ايل بنيت ابو محمد
را بنيت را بنيت كرسول الله عليه السلام بر سر د چم كندي در بنيت شود ورا خبر كندي
بنيت انك صبور ورجيم بود عبد الله بن عمر رضي الله عنهما را بنيت كرسول الله عليه السلام
سلي في كبا ردي في حله كند ورا خبر كندي ورا خبر كندي ورا خبر كندي ورا خبر كندي ورا خبر كندي
كبا ردي ورا خبر كندي ورا خبر كندي ورا خبر كندي ورا خبر كندي ورا خبر كندي ورا خبر كندي ورا خبر كندي
السلام الله واكتب يا رسول الله ما رقت ونتم بيا ركنيت رسول الله عليه السلام
بنيت بنده كرا نتي ضرورت دي بيا ركنيت دروي بيم جري بنود كرا نتي
نصف سجان ورا بنيت بنده را دوست دارد ورا بنيت كند ورا بنيت كند

برهم نهاده است و باز گفته است اری عزیزان چنین باشند معاشرت مریان
و چنین گفته اند که سبب از کجی اینها است صبر کردن بر بلا و بلا و اینها
کردن و صدمه بنهانی و آفت و عبادت بنهانی کردن سیری گوید که بلکه
بودم در پیشی با دریم که طواف خانه سبزه چون از طواف فارغ شد رفته از حبیب
سیرین آورد و در پیشی کرد و بر رفت من از پس وی فرار ز رفعت و یارای
بیفکال حیان بحق سر حن آن رفته از حبیب وی سیرین آوردم بر پیشی
نشسته بود و از حبیب حکم برتک فایز که با عیشتنا خفا و قیامی ده
مار و الله اعلم بالصواب و التلکین فی الصبر علی المصیبة قال الله
تبارک و تعالی و بشر الصابین الذین اذا اصابهم مصیبة
الایة حیثما اتبعوا یوسف و یوسف بن عبد المؤمن المتعمد فی قال ابن النعمان
ابوطالب قال حدیثنا ابو حفص المعرف بابن شهاب قال حدیثنا
عبد الله بن عبد الجبوتی قال حدیثنا ابو یاسم غار بن نصر قال یحیی بن حماد
حدیثنا ابو یوسف النخعی عن ابی زبک عن ابی الاعرج عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المؤمن لا ینال فی حق الله
للعجب علی قدر المؤمنة و ان الصبر یاتی من الله علی قلوب المصیبة ابو یوسف
حدیثنا ابو یوسف النخعی عن ابی زبک عن ابی الاعرج عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المؤمن لا ینال فی حق الله
للعجب علی قدر المؤمنة و ان الصبر یاتی من الله علی قلوب المصیبة ابو یوسف
حدیثنا ابو یوسف النخعی عن ابی زبک عن ابی الاعرج عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المؤمن لا ینال فی حق الله
للعجب علی قدر المؤمنة و ان الصبر یاتی من الله علی قلوب المصیبة ابو یوسف

که سلام خدا بر تو باد و با معا و دیگران خدای کن که جز وی خدای نیست حق
سجانه و تعالی تر ازین مصیبت اجر عظیم داد و صبر عظیم داد و ترا
توفیق شکر گزاران داد و درین ایام دعا که شهادت و سوال و فرستاده
ایست از خدای عزوجل و عاریتی است بنزدیک رانده و قتی معلوم بشود
فریضه است شکر کردن بر عطا و صبر کردن بر بلا و فرستاده از خدا حق تعالی
بود پیشی تو عاریتی بود پیشی بدست تو فرستاده است دی و خری و باز است
با جری عظم و ثواب بسیار تو رسد اگر صبر کنی ثواب عبادان با جی و الوطی
صبر کنی کنی از اجر و ثواب عظیم دانی و الله و لیس مرد را باز نیارد و اگر یاد
ای ترش را یاد از که از دست بنویسد التلکین ماله و ریت کند که رسول گفت
عبد السلام برانگی که از هر دنیا عجب بود وی از خدا خشنود بود و برانگی که از
مصیبت که بوی بر شکایت کند از خدا عزوجل شکایت کرده باشد و برانگی که
که غنی را تواضع کند از هر دنیا و سبک عیش باطل کرد چنین آورده اند
که عثمان بن عفان رضی الله عنه چون فرزندش برادی او را در پیشی نمود و خود پیشی
و در کنار کوفتی از وی رسید که جل چنین میگفتی گفت نامم روی در دل
من افتد که اگر بجز راجع و ثواب من پیشی بود این بن ماله و ریت کند که رسول گفت
عبد السلام برانگی که از هر دنیا عجب بود وی از خدا خشنود بود و برانگی که از
مصیبت که بوی بر شکایت کند از خدا عزوجل شکایت کرده باشد و برانگی که
که غنی را تواضع کند از هر دنیا و سبک عیش باطل کرد چنین آورده اند
که عثمان بن عفان رضی الله عنه چون فرزندش برادی او را در پیشی نمود و خود پیشی
و در کنار کوفتی از وی رسید که جل چنین میگفتی گفت نامم روی در دل
من افتد که اگر بجز راجع و ثواب من پیشی بود این بن ماله و ریت کند که رسول گفت
عبد السلام برانگی که از هر دنیا عجب بود وی از خدا خشنود بود و برانگی که از
مصیبت که بوی بر شکایت کند از خدا عزوجل شکایت کرده باشد و برانگی که
که غنی را تواضع کند از هر دنیا و سبک عیش باطل کرد چنین آورده اند

سلام

اصحاب یمن بر وی رفت رسول علیه السلام چون ویر و دید که سخت اندوخته
بود گفت چرا شد و این بناشی که جوی در صفاست بود او را گویند در سختی
و گویند یاریش می مایور بدرد در سختی تو هم شفاعت میکنی و خدای عزوجل
شفاعت وی قبول و منی با وی در سختی تو هم در سختی تو هم در سختی تو هم
او در درایت کند که سید علی اسلام بر وی بود فرمان یافت سیدان سخت اندوخته
شد و در پیشی پیشی وی اند که بر رفت دو آوی پس اندکی دعوی کرد کرد
سیدان رسیده کشته بودم چون خواست رسیدن این مر پیامد و زبان آورد پس
پسوان دیک گفت من بر جبهه سیر فتم بنزدیک کشته رسیدم در میان کشته
راه بود نگاه از جبهه راست کردم هیچ جا در نبود الا بر کشت من بر کشت
کند کردم سیدان گفت چرا بر سر راه کذا کشت کردی ندانستی که آن راه مردما
ن است و کذا گفت با سیدان تو چرا از مرگ سیر ندانستی کشته تو ندانستی که
مرگ راه آخر نیست سیدان علیه السلام چون این شنید ساکن کشت و اندوه
از وی بر رفت انس بن مالک روایت کند که رسول علیه السلام گفت دست بران
زدن در مصیبت اگر ثواب مصیبت باطل کند و صبر کن در او کین بار
عظیم تر از دین است بار زیاد که چون یکبار در مصیبت بر وی گذشت در مصیبت بار
اگر باره اگر صبر کند و عافان بود که در او کین بار صبر کند و در صبر است
که رسول علیه السلام گفت هیچ چیز بنده را در آخرت بهتر و نفایس تر نیست
از آن نبود که سیری در اندوه سال پیش از وی مرده باشد و حق تعالی سیر فراید
و بر

و بشر القابریین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا یا محمد بنی
ده انهار که مصیبت و بر بلا صبر کنند و در وقت مصیبت گویند یا الله وانا
البه مرجعون یعنی ما بنده گان خدایم و باز گفتن ما بعد از مرگ با این سخن
چنین کند و این بگوید و بر بلا صبر کند او کذا علیهم صلوات من ربهم
در حجة و اولئک هم المهدون صلوات و رحمت من خدایان این مر است
و تقبیر صلوات مغفرینت و رحمت من خدایان این مر است و اینان توفیق
هدایت یافته اند در جنت که چون بر رسول علیه السلام ابراهیم از دنیا بیرون
رفت رسول علیه السلام بسیار بگریست و زاری بسیار کرد و در کسرتن اصحاب
گفتند یا رسول الله تو بگری و ما را نمی میکنی از گرسنگی گفت از گرسنگی
نمی نگریم نوح کردن و زنجیر و قیل کردن و رو کندن و چاه دریدن
و نه زدن و اینک داشتن نمی کردیم آن گرسنگی از رحمت است و حق
سجانه و تعالی این رحمت دلال چون به بد کند و هر که رحمت نکند بر وی
نعمت نکنند پس گفت دل اندوخته کند و چشم گریان و آن نوح که در سخت
حق تعالی در آن بود و در جنت است که رسول علیه السلام گفت مصیبت
زده را قهر کند و بر احم جهان اگر بود که مصیبت خدا را عزوجل در
خبر است که صبر است صبر است بر مصیبت و صبر است بر طاعت
و صبر است بر مصیبت پس گفت بلکه بر مصیبت صبر کند حق
سجانه و تعالی فرماید که او را شصت درجه باز نویسد و هر که بر طاعت صبر کند

رضی الله عنه کوبه است مؤذن بودی بجه از ج اسلام باله داشتی که دیگر و
نگردی جابر بن عبد الله روایت کند که رسول الله گفت چون مؤذن باشد
غز کند شیطان سی سبیل از اینجا بگریزد ضحاک روایت کند که چون بگوید
باز بگوید در خواب بانکه نماز بگوید رسول گفت عبد السلام بلال را فرمود که از اینجا بگریزد
بانکه نماز بگوید چون گفت الله اکبر الله اکبر طراوی عظیم شنید که من
عاند رسول گفت عبد السلام دانید که این آواز چه بود گفتند الله و رسول اعلم گفت
حق سبحان و تعالی فرمود که در آن آسمان تا عرض بکنی و از هر بانکه نماز بلال
ابوبکر الصديق رضی الله عنه گفت با رسول الله این در آن حال که بلال گفت در
باز بگوید مؤذن گفت نماز هر هم مؤذن گفت اندک سوله گفت عبد السلام جابر
سنتی و کافور بانکه نماز می کنند جابر بن عبد الله روایت کند که رسول گفت علیه السلام
هر حاجتی که مؤذن خواهد میان بانکه نماز است خدای تعالی که الله در دنیا و
آخرت آن در دنیا بلال را فرمود باز در آخرت و بر اعوانه در جبر است که رسول
عبد السلام گفت روز قیامت مؤذن بر پنجها نشسته باشد از قوت سخن با هر وقت
هفتاد هزار ملائکه پشت او را برانند و بفرستند که مؤذن باید که بگوید و در وقت
بانکه نماز دانه و چنان باید که در وقت مؤذن بانکه نماز مؤذن بجا ببرد اول
وقت نماز است و نگاه دارد که دوم در بانکه نماز بجا ببرد که از هر هم در سیم
نوبت بانکه نماز از خدای تعالی طلب کند و هر چه خلق است شد چهارم هر
مردود

مردود و نمی نگرند و حق گوید از هر دو روایت و تواتر اینم از روی غایب بود
و کسی بحج و بانکه نماز کند بر روی خشم نگرشتم فقهه سجد کند و باینکه دارد
و کوکاز در پیش بگذارد هفتم بانکه نماز دانه کردن هفتم انتظار امام چندان
کند که مردم و دشواری رسد هم خشم نگیرد بر کسی که جایگاه وی بگریزد و هفتم نماز
در آنجا نگیرد و میباید بانکه نماز را وقت و باید که در امام ده خلعت بانکه نماز را
طوبی مان تمام بود اول قرآن خوان بود و نیکو خواند و سخن بکنند دوم بکسری در دست
بودیم رکوع و سجود تمام بجا آورد چهارم سخن خود را و جابر خود را از نماز است
نگاه دارد پنجم قرآن در آن خواند اگر برادر هم ششم خود را و جابر بنود هفتم در نماز
اندر و دستها را بکنند از آنکه هر ششم خود را بکنند و دهان بکنند و جمع کنند هفتم غریبی
که عیسی را حاجت وی بکنند بایستد دهم فریغ بود ابو سعید الخدری روایت
کند که رسول عبد السلام گفت من خاص پنجم کس به همت زنی عالم که سطحی موقوف
باشد و فرزند وی و عیال بی که سطحی مادر پدر بکنند و آنکه در راه غریب بار آید ج بر
و آنکه که خلق خوش بود و مؤذنی که بانکه نماز بر ج و حق تعالی کند است
عیسی کوبه رضی الله عنه که سکنی را عذاب کور نبود شهادت و آنکه را که
روز آید یا شب آید همه بر سر و مؤذنان و رسول و عبد السلام گفت هر که بانکه
نماز بشنود و بپنهان که مؤذن کوبه وی شنید بگوید و بر هم چنان اجر و ثواب

بود که مؤذن را خلعت چنین کوبه کند بجه ن هارون الرشید در مجلس
بود و عیسیان و قولان پیش وی نشسته بودند چون مؤذن در میان سله بانکه
غز کند بفرمود بانکه خاموشی بکنند و بپنهان که مؤذن میگفت وی بزیگفت
پس چون از دنیا برفت و بر جواب دیده گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت
من بیا بزیگفت من و در این دنیا داشت گفتند بجه سبب آنکه در راه بگذرد
کند و جوری از آن آید گفت که آن بزر و عصب بکنند و در آن نوبت از آن
بگذرد و آن خود بجه گفتند پس ترا بنیب چه امر بگوید گفت بری آنکه در آن
وقت غفلت چون بانکه نماز کردی هم بجا کردی و بپنهان که مؤذن گفتی
من بزیگفتی حق تعالی فرمود ای ملائکه آن اگر توحید در دلی بی بودی
و در وقت غفلت با نکردی مرا عفو کرد و بیا مزید حکایت سعید بن جبیر
روایت کند که عیسی صلی الله علیه و آله و سلم اینها گفت در خواب دیدم که
قیامت بر خیزد و در دنیا با و در دنیا نماند و فرمود که در آن روز و بر از طاعت
و معصیت بر خیزد کسی که نماز کرد احد بودی بنده من و کوبه چون وقت
بود و بر گفت که منادی کن که در میان شما نیست نام وی و او فری
جواب داد که منم و فرمود گفت بیا که آنم المومنین ترا میخوانند چون از طرف
فرار گشت بفرمود که ای آید عیسی رضی الله عنه گفت یاد افرود خود فرود
گفت آری منم نیست از بیه العودی گفت یا زنی بگو که ترا چه کرد است
که

که من دوش در خواب دیدم که کردار بر بگوید الله بود و سنگی از گفت بدان یا
عایشه که من بر کن فقهه از سر باز نگذاهم ام الابی حمز خوش و بر کزبان
ندام که بانکه نماز شنیدم الا بپنهان که مؤذن کوبه گفتند پنجم و در دست
بر خاسته ام و غم کردام و دیگر بر اینج مایه ششتم ام الا که پنجمی این
نان خورده است و مراکز بلایم که در پیش از من سوال کرده است الا که
چیزی بگوید و اهام و اگر خود آن پنبه بودی که به دست داشتی عایشه رضی
الله عنها گفت طوبی لك گفت ای خواهر خلد و سر بالک باین که
یافت خیر دنیا و آخرت تمام باب الحادی و الا را بجه حق تعالی
قال الله تبارک و تعالی اقم الصلوة طری التهار و تعلقا من اللیل
المحسبات بذهبت السیئات حدثنا الشيخ ابو العباس عبد المحسن قال
اخبرنا النبی ابو طالب المعروف بابن العث بری ما قال اخبرنا ابو حفص
بن حبیب قال حدثنا احمد بن عقیق قال حدثنا احمد بن محمد بن عیسی بن بطام
قال حدثنا ابن فراد قال حدثنا احمد بن بن حنبل بن حنبل بن حنبل بن حنبل
الفتح الحلی عن ابن عباس رضی الله تعالی عنهما اجمعین قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم المصی بیایج ربک عز وجل ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کند که رسول گفت عبد السلام که نماز کن با خدا و عز وجل
ساجد است میکند انصاف مال را روایت کند که رسول گفت عبد السلام

غافل و بی‌خوابی است روز قیامت سلطان فارسی روایت کند که رسول علیه
السلام و یارانش در درخت سمرقانی رسول علیه السلام شامی از آن درخت بگرفت
و پس چینیانند که هر گاه از آن درخت فرو ریزند آنکه گفت با سنان
نسی که این از بهر چه کردی گفت سنان چون و خوباز کند و بیخ می‌ریزد
از دکنها از وی بریزد چنانکه برک ازین درخت اندک رسول علیه السلام
این است بر خواند که خدای تعالی فرماید اقم الصلوة طرفی انهما روفعا
من اللیل ان الحسنات فی ذلک المستکات انجمنی مسلم روایت
کند که رسول علیه السلام گفت سنان چون در غار ایستد کنایه دوی برای ای
سروی با سنان یاری که سجد شود و کنایه از وی سبزی چون از غار خارج
شود چله کنایه از وی بریده شود و بعد از آن روایت کند که رسول علیه السلام
گفت هر کسی که وضو نماز تمام باز کند و از خانه مسجد رود هر قدری که از پای
راست بر آید و در حنات باز نویسد و هر قدری که از پای چپ بر آید
و در ششانی بسترند عبادت است روایت کند که رسول علیه السلام گفت
هر کسی که وضو تمام باز کند و در غار ایستد و سجد و دو قرآن تمام بخواند
از دکنها و در ول و مبرم که بر خدای عز و جل تر افکند آید هم چنان که نور نگاه
داشتی و آن غار را با سنان بر نه با نوری و روشنی هر چه تمام شود و در آن
آسمان باز گشت بندوی بر نه تا با سنان که علم حق تعالی است پس آن غار نفیست
کند

کند به نگاه حقیقت از بهر غارتن و چون وضو تمام بخواند و در رکوع و سجود
و قرآن تمام بخواند و غار و در کوچه حق تعالی را خایع کند و چنان که بگوید
خایع و در آسمانها بوی در بندند و او را نریکی و ظلمتی کند و آن غار را در پیچ
همچون رکوع کهنه و بر وی خداوندش باز زند عمر بن الخطاب رضی الله عنه
روایت کند که رسول علیه السلام گفت هیچ غاری نیست الا که دو ملایکه بر وی
مواکبند یکی بر دست راست و یکی بر دست چپ اگر غار تمام بخواند و آن را با سنان
بزند و اگر تفحص کند وضو تمام بخواند و هر سنی بداند انجمنی مسلم روایت کند که
رسول علیه السلام گفت اول چیزی که روزی قیامت بنده را سوال کنند غار بود
اگر تمام بخواند آورده بود دست و قطع بافت و اگر تفحص کرده نباشد بود و نیان
کار و خاکسار ابراهیم بن عذره از جده خویش روایت کند که رسول علیه السلام
گفت اول وقت وضو خدایت و سبانه وقت رحمت خدای تعالی و آخر وقت
عفو خدای عز و جل است ابو هریرة رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه السلام گفت
اگر جوی بدر خدایت یکی باشد از شما و هر روز پنج بار و آن آب غسل کند چه گوید
بر وی هیچ شقی و جبری بخاند گفتند نه یا رسول الله گفت سنان پنج غار بخواند
است مثلا غار و جدر کنایه شش پستانه و آن سنان مالک روایت کند که رسول
علیه السلام دانند چون کسی از دوست داشتی او را غار خواند و فرمودی عبد الله

بن عمر بن العاص روایت کند که رسول علیه السلام گفت هر کسی که نگاه داری غار کند
روز قیامت او را حاجات یا بود او را نوری و بر مانی بود و هر نگاه در غار کند
روز قیامت او را حاجات نبود و نه بران روز قیامت با فرعون و هامان و قارون
و ابلیس خلف بود حسن بصری رحمه الله علیه روایت کند که رسول علیه السلام
گفت غار آخر دهم به بدر ترین هم کسی گفتند بنی یا رسول الله گفت از غار بزرگ
گفتند یا رسول الله بزرگ گفت رکوع و سجود تمام کند چنانچه آورده اند که در
زمانه نبین ایلیس را بدین می‌زدی او را گفت یا ایا مره چکنم کسان چون تو
باشم ایلیس گفت و بعد از این هر کز این کس خواست که تو خواهی مرد
گفت من دوست میدارم کس همچون تو باشم ایلیس گفت اگر میخواهی
که چون من باشی بنحایتها و می‌کنی و با او مدار بدر رخ و راست گفتن و سوز
کنند خردن بر است و در رخ مرد گفت یا خدا عهد کردم که هرگز سوگند نخورم و هرگز
بیخ غار نمی‌زنم ایلیس گفت من نیز عهد کردم که هرگز هیچ آبی نخورم
تکم جمع بر می‌روایت کند از جده خویش که رسول علیه السلام غار کردن
رضا خدا است و در سنی ملائکان است و سنت جبرائیل است و تو معرفت
است و احادیث است و اجابت دعا است و نیزین کردار است و برکت
روز قیامت و راحت تن است و کرامت شجران است و شفع غار
کند

کنست و چراغ کورست و روشنایی قیامت است و روز قیامت سنان بکند
بمالای سوزی و نابی بود بر سوزی و لبس بود در بر وی و حجابی بود بین وی
و میان دو رخ و وقت نوسنان است پیش خدای عز و جل و کزانی نزار دست
و چراغ است بر حراط و کلید نیست است نزل که در غار تحمید و غیره و نقد
سیر و تعظیم و قرات و دعا و تسبیح است و غایتش کردار است پس
با هر دو هر که می‌بوسد نگاه داری غار کند خدا عز و جل او را پنج خصلت دهد
اول عذاب کور از وی باز دارد دوم تنگی کور از وی باز دارد سیم بر سرش نیکی
بود چهارم روز دنیا است نامش است بر دست راست دهند و بر حراط چون بر
بکند و پنجم بی حساب در بهشت رود و همان کسی که در غار نشاند و می‌کند خدای
عز و جل او را بهر زده چیز مبتلا کند و عفو دهد و بر سر در دنیا و سوزت
مرگ و سه و کور و سه روز قیامت است اما در دنیا بود برکت روزی از وی بر آید
دوم سیم و نیکو از وی بر آید و سیم در دلهای مردم در خفا بود و آن مرگ
در وقت مرگ بود شش و کرسنه مرد و چنان کند شش سخت بود و او را آنکه
در کور بود منکر نیکو و بر به است بر سر کشند و کورش تملک دنیا رید بود
و او را اگر در قیامت بود حسابش سخت بود و خدای تعالی با وی ساخت بود
و مقامش آتش دوزخ بود و می‌هد روایت کند که از عبد الله

گفت بنوا فوج و سیدی کتم بنفخ و شهنشیدی کتم بصدق و سلام بازدهم با خدا
و بسویان خفید بی ایست و در روزی صرتم عصام گفتم یا حاتم غارها
تو جنب است گفت سبی سال است که غارها کن چنین است عصام بگریه
و گفت من بر کوه غازی برین صفت کن دهام عبد الله چنین روایت کند که در
الفیضی رضی الله عنه گفت خدای بر روی زمین چنان بر شستم که ملائکات و فرای
برای آنها چون شب در آمدی گفتی ای نفس شب شب فقام است هم شب
نارند در فقام بودی شب دیگر گفتی ای نفس شب شب فقام است هم شب در کوه
بودی شب سیم گفتی ای نفس شب شب سجد است هم شب نارند در
سجود بودی شب چهارم گفت در دین خدای بر شستم بر کان دین چنین
بوده اسلام را چون روز قیامت بودند ای بعد از منی که سفیدان ربیع
و سطر دو قبیل بسیارند با یکس تخمیدم تا با الهی و ایستاد
بهشت دهند عت **باب** فی المسیر و الذی یروون فی فضل
قال الله تبارک و تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلاة فاحذروا
الجمعة لا تأخذوا فی فیضی الا بعد من فیضی الا بعد من فیضی
الفقیه ابوالبخت فاک حجت ابو القاسم حیدر الدین بن محمد قال حجت الحسن
بن علی بن عبد الواحی بن زید عن ابي ابراهیم عن اوس بن یونس
قال قال الله افضل ایامکم یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیهِ قبض و فیهِ
یستغفر فی القبر و فیهِ الفعقة فاکتشفوا علی من السموات فان
رسول الله صلی الله علیه و آله

صلواتکم معروضة علی قالو یا رسول الله فکیف یعرض صلاتنا عندک
وقد بکیت فقال لا تقولوت وقد بکیت ان الله تعالی حرم علی الارض
ان تأخذ من اجساد الانبیاء و اوصی روایت کند که رسول گفت علیه السلام
فاخذت من الله روزی را روزی است آدم را بر زمین از زمین و روزی را از زمین
بر زمین و وقت و قیامت روزی را از زمین و حور بر زمین و روزی را از زمین
بسیار و همه روزی را از زمین که در این است بر زمین که گفته اند رسول الله صلی
بر او عرض کنند و تو بوسیله پاشی گفت چنین گوید که بوسیله تمام کشف شد
تو و اندام تو بستران حرام کرده است بر زمین که زمین و تو بوسیله ابراهیم
رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه السلام گفت ای ابن ابی ریحان که بر روی زمین
فاخذت از روزی را از زمین و هیچ حیوانی نیست الا که از زمین بر زمین است الا جوی
و انشی و بر زمین سجد از سجد با جمیع دولا یکسانند و تو بوسیله
ی نوبینه اول کسی که در دین سجد با جمیع روزی چندان تو بوسیله
که انشی بر روی زمین داده بود سجد که از سجد و روزی چندان بود
که کاهوی بر روی زمین داده بود و انکی که از سجد و روزی چندان بود
بکوهین داده بود و انکی که از سجد و روزی چندان بود که مرغی بر
درین داده بود و انکی که از سجد و روزی چندان بود که مرغی بر
داده بود یا چای بر روی زمین چنان بود که از سجد و روزی چندان بود
ابراهم روایت کند که رسول گفت علیه السلام بر کسی که در دین تمام یا که در روز

آید و بسوی بنی میخورد و خاوش بود و گوش با خطره کند حقیقی
فرما که کند ه بر روی نوبینه تا آید و دیگر در روز دیگر از او
روایت کند که رسول علیه السلام گفت روزی را از زمین سجد هم روزی است
و بر روی حقیقی عظیم تر است از عید و از عید اضحی و در
شیخ حضرت است که حقیقی علی آدم را بر زمین از زمین و روزی را از زمین
بر زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
که بنده در آن ساعت بر حاجتی که نخواهد اجابت بود الا حرام و ان است
آن است که خطیب از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
که از زمین از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
آید بکنار سجد و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
ی و بکنار سجد و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
سجد و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
آید و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
آید و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
گفت هر که روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
و وقت ایضا روایت کند که رسول علیه السلام گفت بر کسی که از سجد و روزی را از زمین
آید و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
انچه که از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
عذر روایت کند که رسول گفت علیه السلام هیچ رانی نیست از زمین و روزی را از زمین
الا که

الا که خدای عز وجل در آن روز نیست بر زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
از آنست و در حقیقت که رسول علیه السلام گفت بر کسی که از سجد و روزی را از زمین
در رکعت نماز کند در رکعت اول یکبار سجده و یکبار روی باقی ایضا روایت کند
و در دو سجده یکبار سجده و یکبار سجده و روزی را از زمین و روزی را از زمین
جده کند و در حقیقت که رسول علیه السلام گفت بر کسی که از سجد و روزی را از زمین
بود که هر که در سجد و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
وی عفو کند و بر زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
کند و انکه از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
که نیست از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
که وقت و سجد و سجد و سجد و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
یا و آوردن او از خواب صبر باز نوبینه او را می گوید که بر زمین و روزی را از زمین
سجد و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
چون با نوبینه بر زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
فرمان داد که و را و است و بر زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
آمدن کوئی است دیدند که بر زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
چهارده روایت کند که هر که بر زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
بود چون از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین
این که بیوخت بی انکه از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین و روزی را از زمین

سجانه و تعالی پشت را بوی از نانی دارد و شفاعت می بیند در ده
کس که هر اهل دفع کنند هم علی این ای طایب رضی الله عنه و این است
که رسول گفت عبد السلام هر که قرآن را بخواند تا ختم کند خدای تعالی فرماید
که هر آینه و هر خستی اول در حق دهده در پشت که عظمی آن درخت
رب العزیز و آنده پس رسول علیه السلام گفت اگر کلاهی بر آن درخت بچویند
پس آن چرم پسین آید و می برد و بر گرد و دهن و از سبزه چکان بکشد
آن دوست نماند نشسته بکنه عبد الله بن مسعود در حق الله عز و انت گفت که رسول
عبد السلام گفت هر که روزی است قرآن از حفظ بخواند روز قیامت
او را شفاعت کند در هفت کور کبر کردی بکنه و حق تعالی عذاب نبرد
و مادرش برادر و همچنین عبد الله بن مسعود روایت کند که رسول علیه السلام گفت
هر که خواهد که خدای تعالی و را دوست دارد قرآن از مصحف خواند ابو سعید
روایت کند که رسول علیه السلام گفت هر که خواهد که قرآن حفظ کند و حفظ
مستعمل بکنه و بی غیر پیش آن که حفظ کند حق تعالی سجانه و تعالی
علاکتی در نماند در کور قرآن بعدی تعالی کند و روز قیامت حافظ قرآن
بکنه این عکس روایت کند که رسول علیه السلام گفت هر که در بطن صراحت
قرآن بخواند او از جهنم خلاص شود و ثواب بدهد و اگر دوست آید قرآن بخواند
و بر از جهنم عذاب و اگر کسی سحر است بر خواند و بر از جهنم سحر و امان نویسد
و هر که چهار صراحت بر خواند دو قنطار اجر و ثواب در صحیفه وی نویسد

قطاری صد سقا کند و در ثوابی است قنطار باشد و هر قدر اطمینان کند
بکنه حسین بن علی رضی الله عنهما روایت کند که رسول گفت عبد السلام هر که در
قرآن خواند بر پای این ده هجر حق او را در حیات باز نویسد و چون نماز از نشسته
کند هر حرفی که خواند بنجاه حیات باز نویسد و چون قرآن سیرق از غن خواند
هر حرفی حسنی باز نویسد و قرآن خواند هر حرفی حسنی نزد خدای تعالی دهی
سجانه بود ابو امامه روایت کند که رسول علیه السلام گفت روز قیامت بکنه
از حفظ و در سقیامت در نماند بود قرآن بیاید بر سر سبزه و بر سر سبزه
وی کوبد بر شناسایی کوبد نو گیتی کوبد من آنم که نو ما دوست داشتی
و بشد روز من می خواندی بنده کوبد بر تو قرآنی کوبد من قرآنم پس بکنه
بنده بکشد و بشد رب العزیز بر او کوبد الله این آنست که بشد در
نمان نزد استی بکنه و بخواند من حق سجانه و تعالی فرما بر از سر نشسته
ملک دهد و از جیش خدایند تاج مملکت بدو عاقبت بر سر وی نماند
و حد گریست در روی گوش نماند و دو بر روی دو حد گریست نماند که قیمت
آن بیشتر نماند و با هر چه در دنیا است ایشان گویند از لحاظ است ماز است
گراست که ما هیچ علی نکرده ایم گویند این از فضل و است فرزندش است
که در دنیا قرآن خواندی از فضل و این نمی راد ایم اگر رسول گفت عبد
السلام تعلّموا القرآن یعنی سورة البقرة و آل عمران بیا موزید که
در قیامت بی آیند بنزد قرآن خود چون دناج بر سر وی نشسته

انکه رسول گفت عبد السلام انوختن برکت است و بنا موختن
جست و بدین عبد الله روایت کند که رسول علیه السلام گفت کنایه و انت
من برین فرستد و هیچ کس که از آن عظیم تر ندیدم که کسی قرآن بیا موزد
و فلان موش گندی بگری و یا خواند بر حرفی صلاجه باکم کنند و در قی
امت دست بریده بکنه چنین روایت کرده اند که حق تعالی در روز
وادی افزاید است که در روز هر روز هفت بار بخواند و در روز آخر
خواهد از پنج آن وادی و در آن وادی چاه است که هر روز آن وادی و در روز آخر
از چاه هفت بار بخواند بخواند و در آن چاه مار است که هر روز
آن چاه و آن وادی و در روز هفت بار از پنج آن مار بخواند و در آن وادی
کسی را که در آن چاه غلب کنند فاسق قرآن خواند بنده بکشد و گویند بخواند
بسی از آن که غلب کافران کنی ابتدا بعد از سوره بکنه که گویند من
یَعْلَمُ لَمْ يَلْعَلْ یعنی اگر نماند بخواند که اگر نماند بخواند و این دانستند
و هر شش نگاه نداشتند این مقام غنی است علی این ای طایب رضی الله عنه
روایت کند که رسول علیه السلام گفت کسی که بخواند آدم است و سید عرب
مصحف است و سید پارس و سید است و سید روم صمیم است و سید
جسته بلال است و سید روزی روزی است و سید شهرها علیه السلام است
و سید ماها ماه رمضان است و سید قرآن البقرة است و سید البقرة است
الکثر

آیت الکرسی است و در آیت الکرسی بنجاه کامل است در هر یک بنجاه
برکت است هر آنکس که از پس نماز بخواند پشت و بر سر عبد الله بن
عروایت کند که رضی الله عنهما که ما ختم در سبزه بر رسول علیه السلام ما دیدم
گفت بیوسه نظر در مصحف میکن که ما نیز ختم در سبزه میبیند
عبد السلام گفتن چنین گفت نظر در مصحف کن علی این ای طایب رضی
الله عنه و گفته اند و چه روایت کند که قرآن بر رسول علیه السلام میخواند چون
پسین آیت رسیدم که قرآن هذا القرآن علی جبریل گفت یا جبریل
در هر روز دست بر سر نماز و این که قرآن را از آن آیت تا آخر سوره بخواند
که سفا بایی ای جبریل کعب روایت کند که رسول علیه السلام گفت هر چه
ید و است و دل جلا کند بر حق تعالی که در سبزه برین قرآن ده است
یا سب است و هر که سوره یا سب بر خواند بر حق سب است و تعالی
خدای تعالی در آن و حق و کفر و همچنان بود که قرآن ده بخواند و بود
و اگر کسی سوره یا سب کرد و اگر نشسته خواند سب شود و اگر در سب
خواند و آنکه کرد و اگر در بلا خواند حق تعالی فرما بر سر و اگر در نظر
در امان خلا بود تا شب و اگر سب خواند در امان خلا بود و اگر
آن سب بکنه شد و اگر بر سر سب یا خواند در امان سب بود
جان بکشد بر روی آن نور و اگر بر سر خواند از عذاب کور است
و اگر بر پیشانی سب یا خواند در وقت مرگ بر صلیب ده بر سر سب یا

گفتم لابد است که بگوی آن زن گفت با اتم المؤمنین به انکه پدرم مرده
دانش دوست داشتی و چیزی بدرویشان دادی و سخی بود و مادرم در
ست نداشتی و بخیل بود و من هرگز ندیدم که مادرم صدقه دادی و
و بعد یکبار باره بی بدویتی داد و یک خرقه بدویتی داد و چون مرده و از
و بنا بر فتنه بی خواب دیدم که قیامت بر خاسته بود و خلاصه
در حساب اینها و در دست طلب بدروما در میگذاشتم مادرم را دیدم
ایستاده بود و در پهنه و آن خرقه بر صورت افکنده و آن باره بی دوست
داشت و بی بیدار باندیدم داشت از شش از شش و میگفت و
عظمت من بطلب آب برنتم پدرم را دیدم که برکت رسول علیه
السلام اینها در بود و در آب سبزه افکند و او را از حال مادر خجسته
شد که درم و قیاس آب ازوی شستم و با در آیدم که باز خورد و چون باز
خوردنای شستم و خواب که به دیدم زن آب داد و دستش خشک
با در خواب که در چشمم دستم خشک شده بود چنین گوی بینی در
خبر است که رسول گفت علیه السلام صدقه کنه را نیست کند همین که آب
آشوبه **عاشقانه** چنین آورده اند که روزی ملکه الموت پیش
داود بیغیر علیه السلام نشست و بر بنای شکوروی در آمد و آن شب داود
خواست چون داود علیه السلام گفت ای ای چو شکوروی رویت این
ملکه الموت علیه السلام گفت چه سود که پیش درویش هفت روز ماند
است بعد از هفت روز حق تعالی عین فرموده است که چنانچه را

داود علیه السلام و شکوروی چون هفت روز برآمد برین سلام داود رفت
داود علیه السلام به پیغمبر فرمود ما را با خوشی گفت ملکه الموت گفت و من
هفت روز شنیدم در ساعت ملکه الموت در آمد داود گفت با ای
انچه گفتی نه چنان بود ملکه الموت گفت با داود حق سبحانی و تو
هر چه خواهد کن این بر آن شب صدقه بدویتی داد و آن درویش را
دعای کرد که گفت با خود ای بر شکوروی یاد کن که داود در هفت روز شنید
داود گفت حق تعالی دعای وی اجابت کرد و آن هفت سال که داود
در هفت روزه بود با شد از برکت آن صدقه که بدویتی داد چنین
روایت کنند که عایشه رضی الله عنها و عن ابیها روزی هفت و پنجاه و درم
بدرویشان داده بود و بر قحطی دریده بود بدست خویش پاک میکرد
سودخت و خرقه بهشتی افکند که بر روی گفت با اتم المؤمنین
چو بودی اگر دمی برای ما بگویند بدای که چنین است که ما کوشت
نموده ایم گفت ای کینه که تو از دمی بر ما و خدای عز و جل پیام
نمود اگر میگفتی بدای همچین دمی بود در عیب داشت عهد
الملک بود بنجاه پنجاه و درم بمیراث بوی رسید در مرثا که در
ستان و بدرویشان داد گفت آن اکنون از بهر این از خدای
عز و جل هفت میخواست بدی با این چنین چو که گفتم

روایت کرده اند که در زمانه رسول علیه السلام در مدینه در قیام
در شب و روزه داشتی چون دهانه بیج نیافت که نور و روزه بیک
نیمه آب بکشد و روز دوم ام چنین چون شب و روزه هیچ نیافت
یک و شربت آب باز خورد روزی سیم روزی از انصاریان از حال وی
خبر یافت وی نیز در پیش بود با خانه آمد زن را گفت ای زنی تو را
چندان طعام است که یک نیت را کفایت بود تا نیت برده ایم و کوفتی
نیت هیچ نخورده است و که سینه است من گفت ای زن ما استیجاب
کنیم و کوفتی را بچهار نیم و این طعام بوی و هم بسوزد و بنه
آورد و چراغ باز گرفت چنان طعام فرو نهاد و انصاری دست کرد که چراغ
روشن کند بقیصر چراغ فروگذاشت پس گفت بی چراغ نان بخورم و در
ست ی آورده و بی برده لب می چشید و هیچ نمی خورد تا آنکه که آن
طعام در پیش بود و خورد و سر نه و اینان که سینه بختند چون
روز بود انصاری عبود اند و آن پس رسول نماز کرد چون رسول علیه
السلام از او فارغ شد روی سوی انصاری کرد و بشارت با و
که او این شب ملائکه هفت اسحاق از کردار تو عجب بمانند و رت اعتراف
از تو را می است و این آیت بر خواند و بود نیون علی انفسهم
و در کاف هم حاضر است و رسول گفته است علیه السلام بنده

بعضه دانت به رجاء اولیا رسد ابوهریرا روایت کند که رسول علیه السلام
گفت هر که سالی نمی را فقه حلال دهد روزی هفت روز قیامت رنج و
و تلخی قیامت بچشمه حکایت در زمانه رسول علیه السلام در سالی
روزی درختی بود فخره بران درخت بچه کرده بود روزی زن آن مرد و
گفت برخیز و این بچه را فرو اند که بی عیالان بکشیم مرد بخت
درخت اند و بچه را فرو آورد و بکشت فخره چون چنان دید بخت بخت
سید علیه السلام آمد سلیمان آن مرد را خواند و تهدید کرد و گفت اگر بعد
زین با سالی کار نوی ترا حقوقی کنم که هیچ کس را نکرده با
شتم مرا گفت تو به کردم که دیگر با چنین نکتم و چون سالی و دیگر
فخره بچه را آورد و زن گفت ای مرد برخیز و آن بچه را فرو آورد
گفت خاوشی باش که سلیمان با من وعده کرده است که اگر با سالی
کار نوی ترا حقوقی کنم که با کس نکرده باشم زن گفت ای مرد سلیمان
را با چندین مملکت کی حریفی خسته یا دخی آمد مرد بخت بخت که
بر درخت نشو و فخره پیشی سالی آمد سالی خشم گرفت و در سالی
را خواند و گفت بفران سالی روید و چون آن مرد بر درخت روید
بها پیش بکشد و از آن بخت فقیه و یک نیمه پیش بخت اند ازید
و یک نیمه خجسته بر دو میامند و یک روز بخت با سالی و نه سالی

که بر دست شود و رویشی از در و درگاه سوال کرد که بازگشت و ن
 ن بران درویش داد و پیاپی و بدین دست و چکازا فرود و فاخته
 پیش پند اندوید از حال بچکان خبر داد و پند دل شد و شد شایسته
 را بخواند و دست کرد و گفت بی قراری میگردی که ما هرگز بفرمان
 نکرده ایم ما هر دو به حقیم **بکن** در دست ما بیا و دوم در پیاپی که بر
 در دست خود درویشی از در سوال کرد که بازگشت و ن
 که بر دست شود و پیاپی که در دست ما بیا و دوم در پیاپی که بر
 یک نفری که در دست ما بیا و دوم در پیاپی که بر
 وی بگفت بمحض این اخلاص پند عبد السلام بتعجب فرمود
 پس گفت یا قوم بر منی باز صدقه دادن که غضب حق سبحانی
 و دعا بگردانند خداوند امر توفیق دهی بر خیر است
 خدمت **باب اول در بیان فضیلت فقیران**
 تبارک و تعالی و ما انفقتم من شیء فهو خیر من انفقتم اخونا الفاضل ابو جعفر
 قال حدثنا ابو بکر التیمی قال حدثنا الفقیه ابو اللیث فلا حدیث
 بن جعفر قال ابلغتم بن یوسف قال حدثنا احمد بن زید عن ابی
 بن فلا بن عت ای سمی عن ثوبان ان النبی صلی الله علیه و سلم قال
 افضل البیتین دینار بنفق الرجل علی عیاله و دینار بنفق علی
 وابسته فی سبیل الله و دینار بنفق علی اصحابه فی سبیل الله

فویان را است کند که رسول گفت عبد السلام فاضلترین فقیر و کرد
 کند آن دینار است که بر عیال کند و آنکه بر عیال باقی خوشتر فقیر
 کند و آن دینار است که در ده خیر را و حق سبحانه و تعالی را صیبا
 ن و بران خوشتر فقیر کند عایشه حقیقه رضی الله عنها و عن ابیها
 پس که رسول گفت عبد السلام بهترین ثمانیت که بهتر است با اهل
 عیال خوشتر جا بر بن عبد الله روایت کند که رسول گفت عبد السلام
 بآن کسی که در ده و خوشتر و ایشان را بشکودار و در برایش رحمت
 کند بکفایت و نفقه ایشان با میسر نیست مری گفت یا رسول الله
 اگر دو و خوشتر کند گفت و اگر دو و خوشتر کند که هست او است
 بن مالک روایت کند که رسول گفت عبد السلام خداوند جل و عل
 اوام بنده است که از هر چهار چیز نفقه کند که ده باشد و طاعت آن
 آن ندارد که باز ده و بعد روز قیامت حق سبحانه و تعالی خصص
 و بر راضی کند اول او ای که از هر چهار روید که ده باشد و بر راضی
 دیگر او ای که از هر زن خوشتر کند که ده باشد از هر سه آنکه در معصیت
 نفقه دوم او ای که از هر غلام اسیر کند که ده باشد او ای که از هر کف
 مرکبات اسیر کند چهارم او ای که از هر فقیر عیالان اسیر کند
 و بعد که باز ده و نتواند و این حق سبحانه و تعالی خصص و بر
 راضی کند روز قیامت سکون روایت کند که رسول گفت عبد السلام که

هر که از دنیا حلال طلبد تا سوال کردن محتاج نکند و وسیله اندر عیالان
 کند و با عیال بنکوب کند نفقاست ای او و رویشی همچون ماهی
 چهارده و در خیر است که رسول گفت عبد السلام بران بنده دست بر
 عیالان خوشتر کند و بران بعد از بنو سید انس بن مالک
 روایت کند که گفت یا رسول الله آن دوست داری که از ده و بعد از ده
 و هم با آن که صد کفایت غار بکند گفت نانی به رویشی دادن بر من و دوست
 است از دوستی که گفت غار تطوع گفت یا رسول الله حاجت سلام
 به اگر ده و دوست داری یا دوستی که گفت غار تطوع گفت حاجت
 سلامی را اگر ده و دوستی که گفت غار تطوع گفت غار تطوع گفت غار
 ل الله لغتم حرام بماد بکذا شنید دوست داری یا نه که گفت غار تطوع
 گفت لغتم از حرام بیا و بکذا شنید بر من فاضل است از دو و بر راضی
 غار تطوع گفت یا رسول الله آن دوست داری که غایت کردن بکند از ده
 اما دوستی که غار تطوع گفت غایت نکردن بر من دوستی که ده
 که گفت غار تطوع گفت یا رسول الله با عیالان شنید فاضل یا دوستی
 شنید گفت سلامی در شنید عیالان شنید بر من دوستی که ده
 آنرا که یک روز در مسجد مختلف نشو که گفت یا رسول الله بنکوبی کردن
 کردن با دوستی که در شنید یا از رسالت عبارت گفت یا رسول الله
 الحق فی حق انبا طلع یعنی حق آمد و با طاعت شد بنکوبی کردن

با ما در بدین فاضلترین بر من و بر خدای عز و جل از دو بر رساله
 عبارت که بجا آید خداوند ارشاد می دهد و با الله التوفیق
باب الحسنة في الرأفة على المملوك قال الله تبارک
 و تعالی و سلکوا عن ابیہای قل و اعبد الله ولا شئوا لاندینا
 و با الدین احسانا الا قول و ما ملکت ایمانکم اخونا اسید الامام
 ابو القاسم الحسینی قال اخونا ابو سهل الکلابادی قال اخونا الفاضل ابو سعید
 الشجری قال اخونا ابو العباس السراج قال اخونا قیس بن جعفر
 العزیز عن شریک عن عطاء بن یسار ان ابا ذر ضرب وجه غلامه
 فاستجری عبد رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال لا تطروا و اوجرا المصعب
 اطمعهم بما تاكلون و اکسوهم بما تلبسون فان ابوا فبیعوه هم
 عطل و بن یسار روایت کند که ابو ذر جری بر روی غلام خوشتر از غلام
 بنکوب است رسول عبد السلام رفت رسول گفت عبد السلام که بر روی غلام که جری
 فرمود و این را از آن طعام و هدیه که شایسته و از آن جا به بوش نیکو شایسته
 بوش بخرید و چون شایسته این را بفرمود عبد الله بن عمر روایت کند که در پی
 شنید رسول امیر عبد السلام و گفت یا رسول الله خداوند عفو کنم بنده را جواب
 فراد دیگر بار گفت یا رسول الله خداوند عفو کنم بنده را جواب فراد دیگر بار
 باز گفت رسول عبد السلام عفو کنم بنده را جواب فراد دیگر بار
 روایت کند که روزی غلام خوشتر را میزد گفت چون نکند باز پس گویم

رسول را دیدم علیه السلام از جهت چوب از دست من بپشتار رسول خدا اسلام
را گفت خدای عز و جل از خوف در دست بر آن چه کردی گفت بار خداوند
توبه کردم که آن سخن با منم بر که غلام را از منم ابوهریره روایت کند که رسول گفت
علیه السلام بر آن کسی که توبه بخوشی را دیشم ده و نده از آن بری بود
قباحت او را حد بر منم الا که راست گفته باشد انس جند الله روایت کند که در
وقت وفات رسول علیه السلام در پیش وی نشسته بودم را گفت سهره
که از خدایت سحر سحر و غایب کنی و در پی کنی و بنده منم بندگان دارم و زن
پیوه را و بنده منم بندگان دارم الله الله این فریض حق نکند و ابوهریره
رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه السلام گفت حق تعالی بنده را بیافریند
است که در حق ربیت الترهیم می آرد و حق سهره خوشی بجا آرد و لا
که حق تعالی و ترا دوبار اجر و ثواب دهد هر که داری که کند این عهد است
عنه روایت کند که رسول گفت علیه السلام در پیش منم و آنکه بدست منم
بایسته و بر سر منم و خوشی آنکه رسول گفت علیه السلام این را که منم و ابوهریره
گفتن از آن خوشی را و دیشم از آن طعام دهد که خوشی را که رسول
الله از دنیا بیاورد متفقند و آنکه گفت استوری که بر سر منم و ابوهریره
و بنده که خدمت خداوند کند و اگر از کند بر در خوشی را ابوهریره روایت
کند که رسول علیه السلام گفت در پی سهره که بر در رخ رفت کریم را

باز منم

باز منم نه طعام را و پی بوی و نه شراب و نه هاست کردی تا آنکه بر او امر از منم
علی رضی الله عنه روایت کند که رسول گفت علیه السلام گاهی در میان الله الله علاما
ن را و بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم
از آن جاره بوی شد که خوشی و دیشم از آن طعام دهد که خوشی را که رسول
که ایشان نیز همچنان خون و گوشت اند که غایب کنی و بنده منم بندگان دارم
وی منم در قباحت آن که حکم خدا بود عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت
کند که حق بنده بر خدایت سهره است اول او را از سو طعم بر شکر اند
دم بوقت غار او را شغلی نفرماید که بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم
و بر بفرزند در خدایت که رسول گفت علیه السلام هر که بایسته خوشی را که
کند در ضایع تعالی با وی بنکوی کند در آخرت و در آخرت و در
بلفظ از رحمت خوشی بر منم و بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم
بریده نکرد و یا رب که هر توفیق و بطاعت و بهر از منم
دهی و با الله التوفیق و تعالی و بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم
فلا اله الا الله و تعالی و بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم
اصلاح لهم و ان خالطوه حسرتا الا انی ارجو جنتهم قالوا و ان
ابو مالک النخعی قال حسرتا ابو مالک قال انی ارجو جنتهم ابو عبد الله
الطالقانی قال حسرتا احمد بن محمد بن عیسی بن یونس
عن ابی الوارق عن عبد الله بن کثیر قال قال رسول الله صلی الله

صلی الله علیه و آله

علیه السلام من سمع من رسول الله علیه السلام قال لا اله الا الله
شجرة طرحة عليها حسنة و فروعها شجرة و رفع ليدخل شجرة على
راسه درجة عبد الله بن اوفی روایت کند که رسول گفت علیه
السلام بر آن کسی که دست بر سر منم و بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم
و تعالی و بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم
که حسرتا بنو سینه و بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم
در جاستی بر دارم ابو در روایت کند که در پی رسول علیه السلام
شکایت کرد از سباهی که خوشی را رسول گفت علیه السلام اگر
خواهی که دلت نسوم بود دست بر سر منم و بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم
ده و از عبد الله بن عمر رضی الله عنه بر سر منم که کنه کبار کدام است
گفت شکر آوردن خدای عز و جل و سوسنی را عبد الله بن عمر روایت کند
کافو بکر بخت و زمان محسن را فدای کند و مال بیتجان
خوردن بظلم و با خوردن و با ماد و بر عافی کرد عبد الله بن عمر
رضی الله عنه روایت کند که شش چیز مرد را هلاک کند و توبه وی
نپذیرد نه خوردن مال بنیم و قذف زنا و محض و که سخت
از جنت کافر و جاده کرد و بختا از آنی که رفت و بختا از آنی
از جنت بختا و قال ابی عبد الله بن کثیر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله

ان

ان الذین یاتلون اسوال الیتامی ظلموا یا یاتلون فی یعطونهم
نار و سیحلوک سبعین الف کت که مال بیتجان بظلم خورد
همچنانست که آتش بخورد و مقام وی دوزخ است و رسول
گفت علیه السلام شب معراج توبه دیدم که روی و سوسنی کذاخته
در دهن ایشان سیر کردند و ایشان بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم
چونم اند گفت انها که مال بیتجان خوردند و بظلم این عیسو
رضی الله عنه روایت کند که رسول گفت علیه السلام هر که بنیم یا سوسنی
حق تعالی هفت خوشی بوی از آنی داد و و کنان وی حق کند
الا که کنه و از آن عفو کند بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم
هستند و وی صبر کند و بقیه وی را خدایت هفت و راست
مک کنای که کنه را عفو کند و بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم
که در وی بنیم بنده و حق وی بنده و وی بران خانه که در وی بنیم
کند و حق وی بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم و بنده منم بندگان دارم
علیه السلام و گفت یا رسول الله بنیم منیم است چیم سبب بر
نیم گفت بانه پس خود را بنیم یعنی را بجا که در از برای ادب بنیم
همچنان گفت نه خوشی را فقیل عیسی رضی الله عنه که بیا طبع
که بنیم را از جلا خوردن هفت هزار گفت اگر توانست که در این
بختا و اولین بودن را که زدن بنیم در شنی راست کرد

ان

خداست از عرابین الخطاب رضی الله عنہ کہ رسول گفت علیہ السلام
چون بنیم را بر سرش برآورد از کمرین وی از حق تعالی ندا
آید کہ یا ملائکتان من کسبت ان کہ بنیم را گردان کرد انکسبت
پدر وی در حق تعالی دهن بستان کردم و حق سبحانہ و تعالی عالم
بود ملائکتان گویند الھما وسیدا ما ندانیم کہ و سو کہ نزد
از حق تعالی ندا آید کہ یا ملائکتان شما گواه بنید کہ در بار حق
گفتہ من خدای رضیقا است او را راضی گفتم انکہ علی رضی اللہ عنہ با حق
من لطف کردی و دست بستان فرود کردی و در حق سبحانہ
کہ حق سبحانہ و تعالی بدو وصی کرد کہ یا داود بنیم را
چون پدر رحیم باش و بدان کہ انکہ بکار وی پدر وی و بداند زنی
حاجم مرد را چون ملکی بود کہ تیج بر سر برآورد و در وقت کہ
شوق و دل بند چشم بوی روشن کرد و وزن بدستور چنان بود
کہ بزرگان بر سر برآورد بود من بعد بن اسلام روایت کنند کہ
رسول علیہ السلام من و بر فرزند بنیم چون ملکی بر صلاح و
روز قیامت همچنین مجایم و دو انگشت بهم باز نما را اکنون
ای بیچاره چون کار آخری تو بدین رکن سبکہ و دنیا
داشتن یتیمان میکن و بالله التوفیق
باب السابع فی الامور فی السراة والثبات قال الله
تبارک

تبارک و تعالی فقولاً له قولاً لیتنا اخینا السید الامام ابو القاسم
الحسین علیہ السلام ابو سهل الملا باقی قال اخینا ابو العباس السراج
قال حدثنا سفین قال حدثنا عمر بن نافع بن حبلان جری بن عبد
حدث قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول من لا یرحم الناس
لا یرحم الله حبیب بن عبد الله روایت کنند ہر کسی کہ رحم مردم نکند
خدا رحمت و دل رحمت با و نکند انس بن مالک روایت کنند کہ رسول علیہ
اسلام گفت بدان خدای کہ جان من با ملائکتان است کہ از شما انکسور نیست
و کہ رحیم بود گفتند یا رسول الله ما ہم رحیم ایم گفت لا والله ان
نہرحم بود کہ بخوشن با بر اهل بیت رحمت کند رحمت ان بود کہ
بعد از رحمت کند ابوہریرہ رضی اللہ عنہ روایت کنند کہ رسول گفت
علیہ السلام حبیب بن علی رضی اللہ عنہ یوسف سید و وری اینی نشسته
بود وی افر بن حبیب نام داشت گفت مرادہ فرزند امیر رابن سیدام
رسول گفت علیہ السلام من لا یرحم الناس لا یرحم الله رحمت کند رحمت کند
عبد الله بن عمر رضی اللہ عنہما روایت کنند کہ رسول گفت علیہ السلام نہ روایت
انکہ حق بن کمان شنید و بر کوفکان رحمت کند ابن عباس رضی اللہ عنہما
روایت کنند کہ رسول گفت علیہ السلام نری سبب سگی در پشت رفت
گفتند چگونه بود یا رسول الله گفت مردی میرفت بکرا و گم ہر جا
نکند سگی و دیگر کہ اینی افتاده و بان از اذن سبب افتاده و دم برآورد

دست خوردن در روز قیامت و آب بر کشید و سگ را آب داد حق تعالی
و این باب را بنید بدان شفقت و رحمت کہ بر سگ برد این عمر روایت کنند
کہ رسول گفت علیہ السلام ہر کسی را ببینای را جھد کام نیست او است
و بروائی دیگر ہر کسی کہ کردہ بود حق تعالی ہر عفو کند حق تعالی
رضی اللہ عنہ روایت کنند کہ رسول گفت علیہ السلام ابدان است من نیست
نہ بنی را ببینای افتند و نہ ہر ذہ بسیار لکت با سببها و با سلامت و بہا
و رحمت بہر از وزن سلمان ابو ابوب روایت کنند کہ رسول گفت
علیہ السلام سلمان را بر سلمان شش حضرت واجب است اگر کسی بجای
بجای بگذارد حق واجب بجای بگذارد شش اول چون و بر ہوا متذلل
کنہ و در حال بچہری و بر باز بر سر و چون بوی باز افتد سلام گفتد
چون نصیحت خواہد و نصیحت کند و چون و بر عطش فرآورد
بجای اللہ و چون بچہری و بچہری و بچہری و بچہری و بچہری و بچہری
در انجیل نوشتہ است ای فرزند آدم بر تو جان رحمت گفتم کہ تو
رحمت کنی و چگونه امید داری کہ خدای بر تو رحمت کند و تو بر
کمان وی رحمت کنی انس بن مالک روایت کنند کہ جنین گفتند
از عیسی بن مریم علیہ السلام گوی گفت ہر سخنی کہ نہ کہ خدا بدو بسیار
مکوی کہ ولہا سخت شود و دل سخت و در است از رحمت خدای

عق و دل و لک و شما نمیدانید و نمیکند در عیب کسان کہ مردم دوند
منلا و عافی بر صاحب بلا رحمت کنید و خدا را عز و جل بر عافیت
شد کنید انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت کنند کہ عیسی بن الخطاب
رضی اللہ عنہ در مدینہ سبکت قوی یادید و در حال سفر داندہ بودند بخانہ عبید
الوحم بن عوف نشسته و گفت ای عبد الرحمن قوی غریب فرود آمد و
ابن عوفی رسم کہ در وان ایشان بر بنی سند تو با من بیانا است
ایشان نیک با منی گفتم بر فتم و ہنزدیک ایشان بنشین و وقت
صبح و نماہ داری سبکہ دم چون صبح برآمد عمر رضی اللہ عنہ گفت الصلاة انقوت
چون بیدار شدند ما با گشتیم عواصم ایح طلبہ رضی اللہ عنہ کہ عمر بن الخطاب
را رضی اللہ عنہ عز و جل کہ بر استری نشست بود و سیداندر در مجلس آمدن گفت
با اہل المؤمنین کجا میری گفت استری از بیت ای ای کہ شدہ است طلب
وی سبکہ گفت باہی برنج افکند یا آن خلیفہ فی کما نہ پس تو ایستاد گفت
باہی ملائمت کن کہ بان خدای کہ محراب حق تعلقہ ست و کہ اگر بفرم
کم متو ان بیت اعلی سلمان رضیقا است بدان کجا بکنی و چنین
بست کردہ اند کہ حق تعالی موسی علیہ السلام وصی کرد کہ دانی کہ از ہر جمل
بیت خود بر کمریم گفت الھو تو عالم شری گفت ہر جمل کہ بر جمل
فتم بی ہر با داری کہ بہن شخصیت بودی بر بار از سبب
کوسکتان بیدار رفت و بر کمریم رفت و عواصم و سبب

گشتی چون وی در باغی درخت نشو کشتی و بر سر درختی وی بود و بر او
و بگفت ای سلیمان خدایا من را بگردانی و بر من رحم کن و بر من
سلیمان گفت من را با ما در پیش برسانیدی بآن رحمت و شفقت که بر من
من بر وی تا برکنار دیدم و این که است بنوا را می دانستم و چنین
گفت که سلیمان تو بر من رحمت الهی بر روی در جبهه میکند که گوید را
دید که بلی را گرفته بود و باها بر من بسته گفت با خود این را
را بگفت و منی گفت بی بیج دم بوی داد و در میان از پای وی برین
کرد و بیل را برآورد چنین گفت که از آن بیل بر روی منی و شب
باخته سلیمان آمدی و با سلیمان در خانه بودی چون سلیمان را
ت رسید آن بیل بر روی آمدی و باغی میداشتی تا سر روز رسید
بیامه و خوشیست بر روی من آمد و من را خوشی کرد و اول
بن آدم و در سفری بود و در میان راه بود و در میان راه
رسید و بوی سر جو را در میان راه رسیده بود و این را
گفت بر منم که منی را سوار بخود دارد بر من است دم تا سوار
گشت آمدیم اهل بیج آدم گوید که چنین روایت کرده اند که در
اسرائیلی بر وی بود که سوار است بر منی و بگفت حق سبحانی و دعا
دست وی را خنک کرد پس روز دیگر جای نشسته بود و بر او
افتاد و باند سوار است و مادر بر او را با بند سوار است و در آن

در

برایش رحمت و شفقت افتاد و بر خاست و آن پیر را از آشیانه نهاد
حق تعالی دست وی را دست و شکو با وی داد و سچا با پا خدایا که
تو که یک رحمتی آن مرد نگه دست وی خنک کرد باز بیدار شفقت
که بر دست وی دست کرد و باها میان بد اندک که هیچ کس را
خداوند نگردد و نگردد ای بارش با پا که کوی مملوفت و دهی
باب ان من المومن فیما جاء فی الظلم قال الله تبارک
و تعالی ولا تحسب الله خافلا عما یعمل الظالمون الا انما
الفا فی ابوجعفر قال حدثنا ابوالفضل قال الفقه ابواللیث قال حدثنا ابوالفضل
بن احمد قال حدثنا ابن منیع قال حدثنا علی بن جعفر قال حدثنا ابن یزید
عن الحنفی عن ابی حمزة عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال من
كانت الاخيرة مظلمة من عرض او مال فبیت بعد اليوم قبل ان یؤ
خذ منه یوم لا ینزل ولا یرحم فان کان علی عالم اخذ منه
بقدر مظلمته فان لم یکن لعلی عالم اخذ من سببانه و یجذب
علیه ابو حمزة رضی الله عنه و آت کت که رسول گفت علی السلام بر آن
کسی که مظالمی دارد از برادر سلطان درشت یا در مال از روی
حظی یا بر پستی آن که از وی بیست شده روزی که دم بوی و در میان
اگر علی عالم دارد از وی بیست شده بقدر آن مظالم و از روی علی عالم
گناه از وی بر کینه و بر وی بیست شده بر او آت کت که رسول گفت علی
السلام بر آن کسی که مظالمی دارد بر مظالم کردن سلطان از برادر

ان احسنتم احسنتم لا تقسکم وان اساتم فلها یعنی هر که بر
که بگویند از هر چه پیش بآن خویش کند و هر که بری کند هم باخت
خویش کند بر هر کس اسون گوید که حق تعالی در دوزخ بقتل آید
است پیش ما را بسیار هر یکی چنه اشک بی بختی و در میان
چنه است ما در چون هلدوزخ نه بیهوا خواهند تا خداوند و بگویند
گفته ایشان بآن دقتت بر ما مانده و بجهنم و بهیه ایشان یک بیک
از روی ایشان باز گفته ایشان و یاد گفته که ما بدوزخ برید چون ما را از
شیان در دوزخ پس گندم بر ایشان مسلط کنند خویشی خدایا تا از
ایشان بدید آید گویند شما را ازین ریخت گویند بگویند این جز آن است
که شما بدردینا سلی تا ازین می خودی و قولی تعالی را در نا هم عذابا
فوق العذاب بما کاما فوا یفسدوا ابو هریت رحمتی و آت
گفته که رسول گفت علی السلام را بعد که مفسد گرام است گفته مفسد
ان بود که در دم دارد و نه کالا گفت مفسد ان است من بود که در
قیامت می آید با ما زود زود و زکوة این را دشنام داده بود و آنرا
ازده بینه و یکی مال برده بود و یکی را فبیت گفته بود و یکی را گفته
بود بر یکی از حسنات وی چیزی می آید تا منتهی با جمل حسنات
وی بیست شده پس اگر مظالمی بر وی مانده بود گفته ایشان هر یک

انرا خست بنده و همچنین رسول گفت علی السلام هر که ظالمی را بدید
خدایا خست جد آن ظالم بر سر وی مسلط کند و من رسول گفت
علیه السلام هر که ظالمی را گویند نه کانیست و در زیاد معاونت کرده
در حل بود اسلام این سخود گوید بر منی الله منی که ظالمی را بخت
تلقین کند که حق سلیمان بآن باطل کند در غضب حق سبحانی
و تعالی بود و گمان بر ای ابوبکر و ترا و که نظر کردم در کینه
که چه چیز است که در وقت مرگ ایمان از بنده بگشاید هیچ کن بر من
بش از ظلم ابوسوسه گوید که مردی را دفن میکردند و کور و می نمود
سنگ بگشودن میگفتند که ما را حد ضربت بخوریم زلف وی میگفت
من روی عالم بودم طاعت و عبادت چنین کردم گفته ده خست
بنو خنیم وی ناری کرد و شفقت کرد تا بحدی بنشیند الا یکی
گفته بود و نه بیست و بنشینم الا یک ضربت پس یک ضربت و بر
بنده کورش برایش نه پس گفت بل ان هر چه زود گفته نوریدی
بر مظلومی که شنی از تو باری خواست فیا روی بر سیدی است حال
انکه باری مظلوم گفته پس حال ظالم چگونه خواهد بود بن عین الخطاب
رضی الله عنه بر سیده که چاهید در راه مردم گرام گفت الله افرات
ببینا بفرشته علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفت بر کن با کسی احسان
نکرده ام و نه با کسی بی که ادم را با که حق سبحانی و تعالی سبزه

ان

۲
و بهر یمنه و ویرا در دوزخ افکندند در چیت که رسول گفت عید اسلام
شب سحر پنج قویا دیدم که ایشان را یکاره آتش می کشند همچنان که
در اول حوت سیه مانند قطران از کلوایشان بیرون می آید
کنندیده تر از سره اهر چه که می کشندش و همچنان می کشند که در اول
گفتم یا حبیب الله اینها کدام است گفت آنها اند که سلسله را بظلم و حقد
بگشته سفیان ثوری گوید که گفتند و گناه که میان خدا و بند و بند
همتراز اند که گناه که میان بند و بند و بند امیر المؤمنین علیه السلام را چط
لب و رحمت علیه السلام روایت کند که رسول عید اسلام گفت در پی دوام داد
همتراز است امیر اسلام و عبادت و او را بر بند و از او گناه و او را بر
چ و عمر و همچنین رسول گفت عید اسلام هر که در پی با حق و حق
سجده و تعالی کردن و از آتش دوزخ آزاد کند و او را بر در
نور و بیضا بر سر بیسوی و بر روی او شمشیری دهند در بهشت
اندک و اندک با قوس سرخ و بشیر رسول گفت عید اسلام هر که کسی
که در پی با خدا و حق و حق تعالی بوی گناه است هفت و شصت بار
و در پی که بنده با بعضی از دهد از مقام بهشت است او را از آن که در
روحه و در با الله و شب می گذارد و هر آن کسی که از مقام بیرون آید

از زیر عرش سنا وی نه آنکه که ای بنده خدا هر گناهی که کرد و بدوی حق
تعالی عفو کرد و فضل بن عیسی خود که به آیتی از کتب خدا و تعالی
و کارش گفت و دوست دارم از آن که باز بار ختم قرآن بکنم و
می بدهد و منی رسانید یا مسلمی یا حاجت را اگر دوست دارم
انها و سعاد عبادت و شرف دنیا بگفتی دوست دارم از آن که
خدا را چنان طاعت کنم که طاعت اهل اسمائ و رسلها و راجی
اعظمی بیا بکنی دوست دارم که از صبح مقبول که حال حلال کن
بکنم اکنون ای بیچاره چون دنیا را خربت قدر ندارد ترا
گفت و له آخرت کنیز و بی الله التوفیق باب التاسع
و الحسنة في الزنا قال الله تبارك و تعالی و لا تقربوا الزنا ان
كان فاحشة و مقتا و ساء سبيلاً اخبرنا ابي اسحاق الواسطي
عن ابي الحسن قال اخبرنا ابو سهل الملايكي قال اخبرنا القاضي ابو عبد
المنعم قال اخبرنا ابو جعفر قال حدثنا علي قال سمعنا قال الصادق
عليه السلام ان النبي صلى الله عليه و آله قال في العيانات تنزيان
و العيانات تنزيان و الناس بغوي و الوجلات تنزيان فقالت
الفرح و يكذب به اجهل من ربيعة عن رواية كذا رسول الله صلى الله
عليه و آله و سلم ان الله عز و جل قال يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا
الزنا ان كان فاحشة و مقتا و ساء سبيلاً اخبرنا ابي اسحاق الواسطي
عن ابي الحسن قال اخبرنا ابو سهل الملايكي قال اخبرنا القاضي ابو عبد
المنعم قال اخبرنا ابو جعفر قال حدثنا علي قال سمعنا قال الصادق
عليه السلام ان النبي صلى الله عليه و آله قال في العيانات تنزيان
و العيانات تنزيان و الناس بغوي و الوجلات تنزيان فقالت
الفرح و يكذب به اجهل من ربيعة عن رواية كذا رسول الله صلى الله
عليه و آله و سلم ان الله عز و جل قال يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا
الزنا ان كان فاحشة و مقتا و ساء سبيلاً

[illegible]

مرکز

اینجست و گمانی عظیمست و ازین عظیم تر گمانه چه بود که حضرت سلمان
برداشته بود و ششها مشته کرده و قال الله تعالی و لا تقرنوا الذین
الفرحوا بنسبنا ظلمناهم و انما یظنون انهم یحکمون و انما یموتون
کذلک و لیس فیها حیاتة جلیلة ربنا العزیز سفیرا به که زودتر از که زان
که در هر یکی راضه تا به نرسیده و حقیقتا بی تقاضا برایشان و **سوال**
گفت **عبد السلام** که یک سال از مقام خویش اینها را بیرون کشیده با بر جی
شوند و این حکایت است که محقق نباشند پس چون محقق باشند
بعضی زن خواسته بود با کشیدگی خود را نزد یکی کرده بود و ندیدی بر جی است
که بینند ششها تا بمرج و این حدیث فرموده حق سبحانه و تعالی است
هر که را در دنیا حدیث در آخرت و در دنیا آتشین بر نرسیده بر سر
خلایف قال الشریف ابوالجکات و اجبت بر همه سلفیانی
که قریب کنند از نزدیکی که کن هی عظیم است و هر بعضی که زن در پیش
ظاهر شود حق تعالی این را بیلا و طاعت مبتلا کند و در دنیا ازین
مقام محروم ماند و در دل مردم دشمن بود و در کسب بی برکتی بود و در
آخرت بدست بود و در قیامت سختی بود و عقاب خدا گرفتار
بود پس چون حال چنین بود باید که نویسد که باو نه و عالم بگوید
و هو یقبل الثواب عن عباده و توبه و ندامت بعد از مرگ

سوفندار و وسایل زندگانی نه است خورد و نوش کند و ابوهریره را
در روایت کند که **سوال** **گفت** **عبد السلام** در قیامت همه چینی گران
کرد و مگر چینی که از حرام برام نهاده بود و نیز **سوال** گفت هر که
مخلم چینی بوی نکر در رو قیامت حق سبحانی و فدای جنتها و عذابها
گفته و نیز **سوال** **گفت** **عبد السلام** بطل کرد در روی برخی سیر است
از سیر شیطانی هر که بجا بگذارد حق تعالی جلالت طاقت جوی
را ای دارد و در عجز است که **سوال** **گفت** **عبد السلام** بدعت است
که عورت بیکانه بنده و آنکه نماید و محمد بن سیرین گفت است هر که
در روی هیچ زنی تا ملا نکرده ام الا در روی سوزن مادر و خواهر و دخت
خویش حق تعالی بصری بر وجهه کند که هر که اینها هیچ حرام نه ام و هیچ چیز
بطل نکرده ام و هیچ سخن نگفت ام الا نقل کرده ام که کوی این را است
بار سون است و این سیرین گفت هر که احتلام دیده ام الا یکی که
بر من حلال بودی گفتند ای کاشک سیرت دیگران در بیداری حلال
بودی که سیرت این سیرین در خواب حکایت و هب بن سیرین
گفت که عمل این المخطاط را بر خدیجه مدینه بود که یکی را نام عبید الله
دیک را عبید الله و چنین گفتند که کماله عبید الله از بنی امیه بود و این
عبید الله قرن چهارم بنده جوانی روزی جای رفت شیطانی بر روی

کرد تا آنجا سرفراز و عزت و چون در حرم بود رفت بر سر دیوار بنی
نخار نشست پس نگاه کرد زنی بودی تا بکار آب رد و آن زنی خوا
سخت بحال شیطانی بر عبید الله علیه کرد تا بر رفت و او را بر سر گرفت
و باوی نزدیکی کرد و زن از نام و ملک خاصش بود تا وقت آن برآمد که زن
حالت زان سیرینی چون رفت حقیقت بود که در جنت میرسد راست
که این سخن گفته است بر خاست و بنی عمرین المخطاط اند و گفت
یا ابراهیم بنی بر سر تو باشد که چنین کاری کند که فلان روز بفلان رفت
بکند آب را گرفت و طاقت وی نبود و پایش را کرد و اکنون اینهم
از وی عرضی الله عز جواب داد مگر او بوده به کسی دیگر گفت یا ابراهیم
گفت که تو حکم که بر سر ترا نشاسم و دست معصوف کشیده و سوره نسیه
باز کرد و دست بر سر نهاد و سوز که دست در سینه و سوز از وی
سازد ام و خلاف نمیکوم عرضی الله عز اصحابنا گفت از بنی مرید
ناخن پیش شما ام همان خانه خویش رفت عبید الله شسته بود و چینی
سوز **عبد السلام** **گفت** **عبد السلام** یا عبید الله گفت و علیک
السلام یا ابراهیم بنی بیبا و طبعم خور گفت تو بخور که جز از این
نخای خود عبید الله چون این سخن بنشیند خنده عرض دست عبید
بگرفت و بر او در ناخشی اصحابنا و عبید الله را **سوال** **گفت** **عبد السلام**

داد که روزی شرب خردی و بفلان جایگاه زنی بودی را بگرفت و باوی
چنین کاری کردی عبید الله را شرب بود و هیچ نگفت عرض گفت یا اصحابنا
بان حقیقت نه که این زن به میگوید راست میگویی پس آنکه دستها را
عبید الله بیست و گفت ای بدعت حدیث حلال گشت عبید الله گفت
باید مرا سوا مکن عرض گفت یا عبید الله خویش را فحشیت کردی و مرا
شرب قضیت کردی اصحابنا **سوال** **گفت** **عبد السلام** یا ای حق ستمند و ستم
و شفاعت کرده عرض حاجت نکر و علای را بخواند که نام او افصح بود گفت
بر خشت یا افصح و صد دره بر عبید الله زن و تو از وی جدا و خدی بعل
پس افصح گفت بدان کار که تو را سفیرای که اگر سن دره برد و او را زخم
دو بار بر بر نام و اگر بر هفت زخم آهن را بگذارد عرض گفت بر خشت و زن
یا افصح و صد دره زن ده دره زن از سر تا پایش بعل فقه عبید الله گفت
ای بدعت اشتوا انما ندیم من افکنده عرض گفت ای دله که هزار مار در
جگر من هستی لیکن طاقت نیست بر زن یا افصح و ده و یک برده گفت
ای بدعت یا ناخن بنی اب بخت دهند عرض گفت یا پسر اگر اصحابنا
اندر دوزخ آب دادند من بنی بنی بودی که آب دادند بنی بنی
یا افصح و یک دره زن ده دره خدی شده گفت ای بدعت که از ما ساقی
پیا ساقیم گفت ای پسر اگر در دوزخ بکند ستمند که دور حیات پیا

و میگویند بر سوا این کوه مرده و مالک گفت از حال تو چنان است
گفت من بدست در قفس و شستم بیکم و بیکم فضل یعنی بدین که داهی
و بدان نبدا استدی مالک گفت هر دو قفس بشو من آرید هر دو بشو
مالک او فرستاد از هر دو قفس شکست گفت ای سوا من را چگونه می بینی گفت
آنکون پیدا کنستم که خوردا هلاک کردم اکنون توبه بکن چون عرض کن
ببست مالک توبه کرد پس چون چنین بود واجب بود که عاقل در
کلیل و ذوق اجنها دکنه و درستی و راستی را از کار ناستکار بود و سوا که حق
تعالی و جود عظیم یاد کرده است **قل الله سبحانه و تعالی و بیل للطفین**
الذین اذکنا الی علی الناس یستوفون و اذا مالوهم اوزونو
هم یخوفون گفت و بیل بدانها که چون از هر دو قفس بیجا بیرون
بیجا بیرون و چون بکی دهند کم دهند بیجا بیرون کم میکنند و عباد الله که بیا
ست خواهد بود و در عظیم خواهد بود و درت اعززه اند و بسیار
و کویله و سوا که بر سوا کند **قل الله تعالی لا یجادر صغیرة ولا کبیرة**
الا احاطا بها و جودا ما علو احاطوا بها و لا یظلم ربک احدًا و چون
که رسول گفت علی اسلام که چون زیاده آید که هیچ کسی نداند الا که
را بخورند گفتند **رسول الله** بخورند گفت و آن سوا که خور و
گور را بوی رسد یا معاند کند یا کوه یا توبه یا جان را ضعیف کند
او را شکر هر چه کند از کوه ای بیجا رکان چون حال چنین است ازین
را

راه دور توبه و بالله التوفیق **باب فی تفسیر آیه انما یؤمن**
قل الله تبارک و تعالی متبحر فی جوابهم عن المجامع یتوفون بقیه
خوف و اطعمنا اجنبا النبی ابوسمعه المحسن القدری قل اجنبا
النبی ابوحالب الحری قال حدثنا ابو حفص قال حدثنا احمد بن
الحسن الجندی قال حدثنا حفص بن عمر قال حدثنا عمر بن علی عن
المثنی عن محمد بن عبده الزعمی عن طایف قال سمعت عیسی بن طلحه
یحدث عن ابي هریره **قال قال رسول الله** **قل الله** **تبارک و تعالی**
الذین اذکنا الی علی الناس یستوفون و اذا مالوهم اوزونو
هم یخوفون و لا یتخفف عباد فی سبیل الله و دخان جهنم فی سحر و عبه
سلم ابدا ابومهریوه رضی الله عنه روایت کند که رسول حق الله علیه سلم
گفت در آتش نرود هر آنکس که از سوا حق سبحان و تعالی
بگوید نا آنکه شمس باستان رود و کوه خرا و دود و دوش هرگز
جمع نشود در سینی بنده سلطان جلاله بن سعود رضی الله عنه
که رسول گفت علی اسلام هیچ بنده نبود که از سوا حق سبحان و تعالی
و جل از چشم و آتش سوزان آید و اگر خود چند سوا نکند
عبد الا که حق سبحان و تعالی آن روی را بر آتش دوزخ حرام
کند انس و جن با الله روایت کند که **رسول الله** گفت **علی اسلام**

اگر کسی بداند که من میدانم کم خنده بر و بسیار گوید **رسول الله** گفت
علی اسلام هر وقتی که گفت بنده از سوا حق سبحان و تعالی بگوید که آفری
چنان بر بزرگوار است از درخت و بن رسول گفت **قل الله تعالی و بیل للطفین**
و تعالی گوید بر بنده توبه و دوزخ سوا جمع نکنم و نه در امن هرگز در
دنیا بنده فرود آید قیامت او را این کنم انس و جن با الله روایت کند
که رسول گفت علی اسلام چنان را گفتیم با این چیز که چگونه است
که من هرگز سوا بیل را خندان ندیده ام گفت نا دوزخ بیا فرید
میگاید خنده برده است و بن رسول گفت علی اسلام هیچ کسی
بگوید از خود بخور یا بر من گفتن و نه توبه **رسول الله** گفت و نه من
مگو خدا بر حق رحمت کند ابوهریوه روایت که رسول گفت
علی اسلام بنده توبه و دوزخ سوا است عری که ندانسته است نداند
که خدای تعالی با وی چه کرد و چه خواهد کرد و عری که نداند است نداند
که حق تعالی با وی چه خواهد کرد و چه فضا خواهد داد و حق
بهری گوید فی الله که خدای حق جلال چون بشت را بیا فرید گفت الهی
را از هر که آفریدی گفت از هر کسی که مرا پرستند و از من خدای پرستند
بهشت او است کعب الاضحار گوید که حق تعالی در بهشت کوهی
افزاید است از بیکه اند یا توبه سبب بهشت است از سوا در پیش است
و در

و در سوا از رخا و در بهشت سبب هیچ کسی در پیش فرید
الا یغفر الله لی یا شهیدی یا باور و عادل یا کسی که از سوا حق سبحان
عنه جلاله و در آسمان بهشت ملایکان اند از آن وقت که این را فرید
است در سوا را تا تمام القیامه و انما هم انبیا و در از سوا حق سبحان
تعالی و در قیامت جود سوا سجود بر درگاه گویند سبب الله ما عبادنا
که حق عبادت که گویند با جلاله را تا بپرستیم چنان که سوا بر سبب
توبه و حق عبادت و بجای بنا و دریم چنان که حق عبادت توبه
عزیز بن الحسین روایت کند که حق این آیت نازل شد با ابیها الناس
المنقول بکم ان نزل الله منی عظیم **رسول الله** گفت علی اسلام دانسته که حق
چون خواهد بود و گفتند **رسول الله** خدا بهشت اند که گفتند رسول خدا بهشت
و اند گفت روز قیامت آن روز خواهد بود که حق تعالی گوید یا آدم
بر خد و اهل بهشت بهشت فرست و اهل دوزخ را به دوزخ گوید
الهی چگونه فرستند ندانید که از هزاران بهشت توبه به دوزخ فرست
و یکی را بهشت فرست اصحابان چون این بهشت را از هزار
بگویند **رسول الله** گفت **علی اسلام** دل منک مداری که نمی
بدیگر است با رام چنان بهشت که نشان بهشت پیشی سبب الله

گفت امید جان دارم که سبکی اهل بهشت است معذرت شد شیخ
ابو حفص گوید تفسیر خوشی است دست نیل و به بهشت پیوسته
نه که گویای گوید علامت خوف آن بود که همیشه هر که از چیزی بی
سدا از هم چیزی شنیدند و هر که از خدا بشنیدند هر چه از
وی بشنیدند بنی جانی گوید که خوف ملکیت سکونت نگه ادا
دل تن سکاران ابو عقیق گوید هر آن دلی که خوف از وی بیرون
شد خراب گشت حاتم احم گوید هر چیزی را زینتی است
و زینت عبارت از خوف است ابراهیم شیبانی گوید هر آن دلی که خوف
در وی مقام کرد جایگاه نمودن آن دل سوز و در غایت زینت
از دل بیرون کند جنبی روایت کرده اند که حق سبحانه و تعالی
چون ایلین را بخت کرد چیل و سیکال مدینه دراز میگردد
حق سبحانه و تعالی بایشان وحی کرد که چیست نمی آید که بگفتند
با خدای لا اله الا انت که تو این چنین حق تعالی
گفت هم برین صفت می باشد یعنی از تو سخن این می شنید
قال المؤلف ابو البکات واجبت بهام مسلمی ان ترید
انفرد

از خوف حق تعالی ترید که خوف بنده از شر طایمان است که حق
سبحانه و تعالی سفر ما به و خوف آن کنیم مؤمنین ای سحر کار
همینه با خوف نمیدانم مؤمن بنده و بالله المتوفی بهم **باب**
الثانی فی خوف حق تعالی قال الله تعالی و خا
فون ان کنتم مؤمنین و جای دیگر سفر ما به و آیای فارغ بود
باید که دایم خوف خدا داشته بود که اگر چه خدا کند در دل دلها را
تباه شود زین که خوف و سحر چون دو لکام اند برین که که از نه
که نفسی هوا و خوشی مشغول گردد و سستی سقطی گوید برین که از نه
بن بار برین خوشی نگاه کند که با و اسباب گردد از عفو بسعها
تم احم گوید غرض تبارک و تعالی بنویس که هیچ معنی نیکوتر از است
نمود بگر که اوم را چگونه بشناسد و سیاهی طاعت غرض تبارک و تعالی
برین که ایلین را به از حدین هزار سال عبادت چه بین اید و علم
سبا غرضه شغویه که علم با عوا نام زلفه رب العز و است بگر
که غایت کار شو جگر بود و بنظر کردن در حالان غرضه تبارک و تعالی
که حال نزد بهشت از مصطفی صلوات الله علیه و سلم کس نبود بگر که اوبط
لب را از به روی هیچ سود نبود **باب** منور مغربی گوید چند
سال دو صوفی غیث بودند و هم در سفر بودند و عبادت مشغول

اگر نمی دانند که من میدانم کم خنده و بسیار گوید و رسول گفت
علیه السلام هر وقتی که بنده از سر خود از حق بگذرد گناه از وی
چنان بریزد که برک از درخت و بن رسول گفت صلاه عبد و سلم حق تعالی
و تعالی گوید بر بنده خوشی و در سوخ کلمه و نه در امن هر که در
دنیا بترسد فردا قیامت او را این کنم استوین مالک روایت کند
که رسول گفت علیه السلام چیزی را که گفتم یا چیزی بچیز چگونه است
که من هر گاه سیکال را خندان ندریده ام گفت نا دروخ بیا فرید
سیکال خندیده است و بن رسول گفت علیه السلام هیچ کس
بگوید از خود نخواهد رستن گفت و نه تو یا رسول الله گفت و نه من
مگو خدا بر حق رحمت کند ابو یوسف روایت که رسول گفت
علیه السلام بنده مؤمن و در سو است عمری که گذشت است ندان
که خدای تعالی با وی چه کرد و چه خواهد کرد و عمری که مانده است ندان
که حق تعالی با وی چه خواهد کرد و چه خواهد آمد و ندان حق
بهری گوید فی الجمله که خدای عزوجل چون بهشت را بیافرید گفت الهی
دل از بهر کافر می گفت از بهر کسی که مرا بر بندد و از من خدای بر بندد
بهشت او است کعب الاحبار گوید که حق تعالی در بهشت کوشکی
افزوده است از یکدانه یا قوت سبزه هفتاد هزار درخت در بهشت است
و در

و در سوای این خانه و در میان خانه سبزی هیچ کس در بهشت فرستاده
الا یستغفر لکم یا مهدی یا باون عادل یا کنی که از سر من خدا
عزوجل را در احسان بهتم ملائکه ان اندازان وقت که ایشان را آورده
است در سوای آن تا بهم القله و انما انشای فی لروا از سحر خدای
تعالی و در حدیث است که در روز قیامت برادره گویند سبزی ملک ما عیدنا
و حق عبادت که گویند با خدای تبارک و تعالی چنان که در بهشت
توبه و حق عبادت و بجای بنا و دریم چنان که حق عبادت توبه
عزیز بن الحسین روایت کند که حق این آیت نازل شد یا ایها الناس
التقوا ربکم ان تر لاله شیخ عظیم رسول گفت علیه السلام دانند که در بهشت
چند خواهد بود گفتند رسول خدا هستند آنده گفتند رسول خدا هستند
و الله گفت روز قیامت آن روز خواهد بود که حق تعالی گوید یا اوفهم
بر حق و اهل بهشت بهشت فرست و اهل و درخ را به درخ گوید
الهی چگونه فرستم ندانند که از هزار مهند بودند به درخ فرست
و یکی را بهشت فرست اصحابان چون این شنیدند از بهر که
بگویند **باب** گفت علیه السلام دل نمیدانم که خدا
به یکر است با هم چنان شنید که نشان بسیار بر شش می سفیدند

گفت امید جان دارم که سبکی اهل بهشت است سبک باشند شیخ
ابو حقیق گوید هر که خوش بخت است سبک و بد بهشت بیند
شاه که با بی کوبه علامت خوف آن بود که همیشه در از چینی بی
سوار هم چینی شوی سبک باشد و هر که از خدا است سبک هم چینی از
وی سبک شد بنی حافی گوید که خوف ملکیت سکونت نگیرد الا در
دلش سکاران ابو عقیق گوید هر آن دلی که خوف از وی بیرون
شد خراب گشت حاتم گوید هر چینی را زینتی است
وزینت عبادت خوف است ابو ایمن شیبانی گوید هر آن دلی که خوف
در وی مقام کرد جایگاه شوهرش از آن دل سوز دور غیبت و بنا
از دل بیرون کند چینی روایت کرده اند که حق سبحانه و تعالی
چون ابله را ببیند که جلیل و سکا بد مدنی دراز سبک باشد
حق سبحانه و تعالی با ایشان و بی کرد که جنت نمی آید که گریه نکنند
با رخسار ایشان من و مکرگه از مکر تو این بنیم حق تعالی
گفت امیر بنی حقیق می باشد یعنی از مکر من این سبکند
قال التوفیق ابو البکات واجبت برام مسلمانی نرسید
انوار

از خوف حق تعالی زایل خوف بنده از شرط ایمان است که حق
سبحانه و تعالی سفر مایه و خافون ان کنتم مؤمنین ای سبک کار
صفت با خوف کنید تا مؤمن بنید و بالله التوفیق **باب**
الثانی فی الخوف قال الله تعالی و خا
فون ان کنتم مؤمنین و خای دیگر سفر مایه و آیای فارسی
باید که دایم خوف غلبه در تیره بدلی که اگر رجا و غلبه کند بر دل و لاهای
تباه شود زایل که خوف و رجا چون دو لکام اند برین که نکرانه
که نفسی به هوا و خوشی شغول گردد و سر می سقطی گوید من روی چندی
بیت بار به بینی خوش نگاه کنم که سبک و آسپاه گردد از غفوی بهشت
تم احم گوید غره نباید شد عقیق بنیکو که هیچ معنی نیکو تر ازینست
نبود بنگ که ادم را چگونه بشناسد و بیساری طاعت غرق نباید شد
بهین که ابله را بعد از چندی از راه سعادت چه بینی ابد بعلم
سپار غره شوقید که بدیم باغور نام زردی رب العزه داشت بنگ
که غایت کارش چگونه بود و منظر کرد در صحن غره نباید شد
که صالح نزد بهمن **صلی الله علیه و آله** کس نبود بنگ که ابله
لب را از بد روی هیچ سود نبود **کتاب** منور مغرب گوید چند
سال دو صوفی رفیق بودند و بهم در سفر بودند و سعادت شغول

بودند پس یکی جدا شد و سفر رفت و چندی سال برآمد که خبر و حال
وی نداشت پس این صوفی که جدا مانده بود سفر رفت چون در راه
ایستاد و در راه که از صف کاف برین آمد با سلاح تمام روی کرد
و از مسلمانان بهانه خواست یکی از میان مسلمانان برین رفت آن روز
و چون ایستاد یکی دیگر برین رفت هم گفته شد این صوفی برین رفت که با
جنگ کند آن روی نقاب از روی بر انداخت صوفی در وی نگاه کرد و رفیق
خود در دیر که چندی سال هم صحبت وی بود گفت ای فلان چه حالت رسید
گفت آری با این قوم اسیر شدم و دین ایشان اختیار کردم و ایشان زن
خواستند و چندی فرزند دارم گفت الله الله چه بدین قرآن بخوانی
نه صایم ادهر بودی گفت از قرآن حرف یاد ندارم صوفی گفت مکن
عسلی با زاری گفت نتوانم آمدن که مل در میان ایشان مالست و جا
هست لیکن توان کرد که با تو نباشم که با دیگران کردم صوفی گفت
من نیز از همت دارم بلکه چون وی بهشت کرد صوفی فرزند رفت
و نیز بر بهشت وی زد و بشکست بر شکری و بر گشت پس ای عزیزان
تا ملکند و در کسیر که بعد ازین چندین ساله عبادت عاقبت
وی ازین گسار بود که بگفت مرده چینی روایت
کنند که عیسی علیه السلام روزی میگفت شست پس بر آید هنوز تا بالغ
گونا

گونا زرد شده و وفات شمع کرده اند ای که خسته و خنجر شد عیسی علیه السلام
گفت ای سرانجامی و از چه دره چینی شده گفت با عیسی و الله که من نه بیمار
و نه براندم تن هیچ درد نیست و لیکن ای زخم که بر زده شوم با وی عیسی شوم
اکنون ای سپهره تا بالغ از زخم وی چینی شد تراوی سقید شد و گوی
گفته حال من چون به حکایت بریای جو بر نگار عمر خنده میبوسه
عبادت شغول بودی و دایم در سحر شغلی زنی بر وی عاقبت
شد روی بنوع زن با وی سخن گفت جویش باز داد پس نفسی
خود را ملاطفت کرد گفت ای نفس چینی سخن میگوئی تا فریاد که پیش
خدا میخیزد خود را میباشم شرمه بر زده از پیش رفت و بر عیسی
بود و بر برگرفت و بهانه برد چون میخواست باز آمد گفت ای هم
خسته و بهشت دخی شو و ازین سلام کن و بر و گو که کجای از خدای بهشت
و گناهی بجایگاه بکنایه و جان از وی چه بود گفت رضی الله عنه جزا
وی بهشت است وی شهنشاه بر و چون بحق تسلیم کرد دخی
را حب دادند که وی از دنیا بیرون رفت عیسی آمد و بر بالین وی
نشست و گفت طوبی لك من مقام در بهشت شده است حکا
بت چینی آورده اند که سفیان نوسی رحه الله علیه می باشد

آب و ی به طیب برده در آب سفیدان نکند گفت
این آب پاک رسی است و بارک است بهی پاک اصلی دارد نصیب
گفتند بلی چنین است بسیار درست بر روی من و پس گشت
من خدا شتم که در میان مسلمانی صحبت زده چون وی مرید
بود این کیفیت که ترسو خدا جگر ویل پاره پاره کرده است آری
مردان خدا چنین رفتند در راه حق تا به ای که حالها در دنیا
دارد چون بود **باب اثبات و حق و حق و حق**
قال الله تبارک و تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکوا الله
ذکوا کثیرا حدیثنا النبی عبد المحسن قال حدیثنا ابو طالب المصطفی
قال اخونا ابن شاپین قال حدیثنا علی بن محمد مری قال حدیثنا
الحسن بن اشعث قال حدیثنا محمد بن حمی عن ابيه قال حدیثنا
ابن المهاجر عن مین بن علفان عن مین بن سید بن سید
عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ما من قوم اجتمعوا بعد کمال الله عز وجل لا یؤیدون بکلامه
الا فاجل الله عز وجل الا نادیهم مناد من السماء قوتوا
مغفورا لکم قد یؤت ستمائکم حسنات انس بن
مالک

مالک روایت کند که رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت هیچ قوی نباشد
کرج ایندو ذکر خدای تعالی کند و مرا دایمان رخا خدا ی بود
الا که سنا دی ندا کند از آسمان که رنجیده که شمار بسیار دیدم و بیست
نخا بحسنات بدل گویم ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا
صلی الله علیه و سلم فرمود هر کس که ذکر حق تعالی بسیار کند بری بود از فقر
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند که **صلی الله علیه و سلم** فرمود ذکر
کنند خدای عز وجل در میان غافلان همچنان بود که جری روش
در خانه تار و پود و ذکر خدای عز وجل در میان غافلان همچنان بود
که درخت سبز در میان درختها خشک و ذکر کثرت حق سبح
و تعالی مقام خویش در بهشت بودی تا بنده و ایزد تعالی ذکر
کنند را بعد از آنکه در بهشت می رفتی دهد عایشه رضی الله عنها
روایت کند که رسول فرمود **صلی الله علیه و سلم** آن ذکر که ملائکه
شنوند خواهش بهشت و جنان بود که بشنوند ذکر که برکنند
چنان که ملائکه شنوند فضلش چنان که فضل قریض بر نطوع
ابو در روایت کند که رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود شما را
خبر دهم به همین کرداری وفا طلبان بهشت ملائکه ان

وانکه در جانهائی بیقراریه و بهر آن بود که در سیم بصدق دهند
و از آن بهر بود که خدا کند گفتند بلی یا رسول الله گفت ذکر حق
تعالی کردت انس بن مالک روایت کند که رسول **صلی الله علیه و سلم**
فرمود که بسیار است آنکه بر خرد که در روی زمین هیچ کس نگوید لا
اله الا الله و در روایت دیگر گویند که کسی نگوید الله الله ابو
جعفر گوید که رسول فرمود **صلی الله علیه و سلم** که هر که در راه
سجین است از خوف و ادب از حق خویش و از مال و اسباب
گرفت با سلی مان و ذکر حق تعالی کردت حسن بصری گوید
عنه روایت کند که رسول را علیا سلم بر سر نه که کلام خدا فاضل
است گفت آنکه تا میری نیا ن تر داری بدو که حق سبح
و تعالی انس بن مالک روایت کند که رسول **صلی الله علیه و سلم**
فرمود ذکر حق سبحان و تعالی علم ایمانست و با نیت کند
از تقوا و حصی است از شیطان و عزیز است از آتش
عائنه صدیق رنجی رضی الله عنهما و عن ابی گوید که رسول **صلی الله علیه و سلم**
اللهم عجل لفرید چون طعام خور به بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
و اگر با او و اموش کند با حق بگوید این مسعود گوید

به طعام خورد و گوید بسم الله شیطان با حق طعام خورد و چون
گوید بسم الله شیطان بگریزد و در خورد و آنچه خورده بودی کند
ابو محمد روایت کند از انس بن مالک که ابیو گفت یا الهی ادرسان
خانه دریا کردی که تا در پیشواید میکنند خانه از من کدام است گفت
گویم که گفت این را بچشمها راست مجلس من کدام است فرمود
باز گفت خواندن این را راست خواندن من چیست فرمود شمر
گفت این را طعامها است طعام من چیست فرمود این طعامی
که نام من بر پیشواید کنند گفت الهی این را شربت است شربت
من چیست فرمود خمر شربت تو است فضل بن عقی فرمود
آن خانه که در پیشواید ذکر حق کنند روایت می وی خبر دید اهل
آسمان چنان بود که روشتن بجای فرخ بنزد بدو نماز و رسول **صلی الله علیه و سلم**
اللهم عجل لفرید فرمود هر جنبی را اقصای است و اقصای دل تو
من ذکر خدای تعالی است در جاده است که جلیل
علیه السلام گفت یا رسول الله حق میفرماید انسان ترا
عطا داده ام که هیچ آئینی دیگر نداشته ام و فرود جنت آن
با جبرئیل فرمود قوله تعالی فا ذکر و نی اذ ذکر که یعنی

مرا یاد کنید که این شی را یاد کنیم و این بیج است
قال الشیخ یعنی ذکر خدا عفو و مغفرت بود یعنی
چون مرا یاد کنید سنج عفو و مغفرت کردید و بعد از ذکر
دو وجه است ذکر زبان است و ذکر دل است و بنده مذکور
زبان باشد است و ذکر دل رسد و ناشی که هست بر ذکر
دل است پس چون بعد از این ذکر بود بحال کمال رسد
پس شیخ ابو علی دقت چنین گفته است که ذکر حق تعالی
شور و لایست است بلکه را توفیق ذکر دادند شومر است
وی دادند هر که از وی بگذراند و مرا غل کردند و حقیقت
ذکران بود که چون و بر یاد کنند گویند همانرا را فرمودند
که ذوالنون معری رحمه الله علیه گوید در بیابانی میافتم
منگی در صحت من افتاد و در وی سرش جعد بود و زبان
و فنی که حق تعالی را یاد کردی جفها و وی بر کردی و از وی
ی برین آمدی و لوت سیاه وی سفید گشتی گفتم یا هلاک
چون نام خدای می بری لوت می گردد و جفهاست برین

و این

یافتد وی این بیت را گفت و سره بیان نهاد ذکر او را که
لنتی فن ذکر و لکن نسیم **باب** یبدو فینهم پس در ذکر
ذکر است و گفت خدای بندگانی که اگر در دل ایشان جوی
چیز دوستی و چیزی نیاید محمد الانباری گوید وصف کردند که
در فلان بنده عابدی است که پیوسته بذکر وی مشغول است
پس وی رفتم در میان بنده بود سهیم بر وی سلام کردم و رفتم
خواستم که از وی چیزی پرسم نگاه کردم ششید دیدم که بیامد
و در پیش رو خفت و بی باطن حیرت میکرد و بنده رجعت
داران نام وی بگفتم که نشسته بر پیر و یا جاء خوشن بنشست
گفت ما هر دو از پیش بر فتم چون با هم آمدیم گفت بر سر بی
ازین که دیدی گفتیم بی والله گفت بدان که این ششید
من موکل است بدان رفتی که از ذکر وی چیزی دیدی شغل
شوم در جهه و ازین بگفتم که نشسته بر پیر که دیدی ششید
بن حجب گوید که فتم موصلی بنده بود بنده و رفتم گفتیم
را بنده گفت آری که طعم و شراب از وی منع کنند و

گفتم بلو گفت همچنین دل از ذکر حق تعالی باز داری چنانکه سهل
بن عبد الله را پرسید که قوت دل چه بود گفت ذکر اهل حق
لا یعوت در خیاست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ذکر خدا
سبب رکنید نان حد که گویند یوانه است ۱ بوی زید بسطای
قد سوله سوره العزیز می گوید بخواب دیدم که ما با آسمان برنده
ملایکات آسمان و زمین برین جمع شدند گفتند یا زید یا
تا خدا را یاد کنیم گفتیم بدانان ذکر نیست گفتند یا زید یا
ذکر نیست گفتیم تا اهل سنت بر بهشت مشغول شوند و اهل ذریع
پرویز اند خدای تعالی زبان اهل آسمان و زمینها بمن دهد
و با چشم گویم بر با منهای ابدیت در ابدیت الله حکایت
او زده اند که مردی صید بود و او را دختری بود روزی
دختر را بکند دریا برده بود ماهی میگرفت پس بدن ماهی
که میگرفت دختر را بآب می انداخت پدر چون چنان دید
گفت چرا چنین میکنی گفت ای پدر در دام پیچ صید ماهی
میفتد الا که در آن ساعت از ذکر حق تعالی غافل بوده

پس

باشد و من خواهم که چیزی خورم که غافل بود از ذکر خدای عز و جل
که ترسم که ما نیز غفلت باز آید همچنین معروف کنی روزی میگفت
انجا که ذکر صاحبان کنند رحمت آید اصحابی گفت آری
که ذکر خدای تعالی کنند چنانچه معروف شدیم نزد او و پیش
رفت چون با هوش آمد گفت انجا که ذکر حق تعالی کنند طبعی
دل آید و قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب **باب**

باب الرابع استون فی فضل التوبه و التوبه

قال الله تبارک و تعالی فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لی بنده
الایم حدثنا الشیخ عبد المحسن النعمانی قال اخبرنا ابو طالب الحریری
قال حدثنا ابن شاهین قال حدثنا یحیی بن ابراهیم القاسمی قال
حدثنا شریح قال حدثنا محمد بن اسماعیل بن ابراهیم عن
سنة بن وروان عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم من شهد ان لا اله الا الله مخلصا و خدا
الحیة معاذ بن جبل روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
هر آنکسی که با حلاص بگوید لا اله الا الله در بهشت رود ابو هریر
بر روایت کند که گوید که گفتم یا رسول الله که سبب توبه است

از پس عبداللہ چہ کہانتی گفت خدا و رسول را در حق
چیزیک آمد و بنیضه بخود فرستاد و رسول گفت صلوات الله علیه وسلم
یا جبریل این چه چیز است و چه زینت است گفت یا رسول الله
سلاکتان بهفت است آنجا گفت ابو بکر الصديق یقیناً الله عز
و جل شریفه فرستاد و حق تعالی سکونید که ابو بکر را بگو کرد
فورا خیم تو از ما را خیم استی یا نه ابو بکر الصديق چون این
بگفت گفت من کیستم که خداوند مرا گوید من از قریه خیم است
بگفت که را خیم را خیم و در خیم است که عبداللہ بن عمر خیم
را است که رسول خدا صلوات الله علیه وسلم فرستاد و حق تعالی اهل بیت
است و حق بر زبان می گفت شده است رضایت و نیز رسول خدا
عز و جل فرمود اولم ایعت لبعت یا علی اگر لبعتی شادی بر لب
تر خواستی فرستاد و چون عرضی الله عز و جل شد جبریل آمد
و گفت یا محمد مرا از من سلام کن و زنا بارت جاد که اهل بیت
است **صلوات الله علیه وسلم** یا رسول الله عز و جل و حق تعالی
یا جبریل عرض را شنید شنید گفت بعز خدا عز و جل که در
در احسان سکون شاد شد که در روی زمین لبست است ای جبریل

روایت کند که او اولین کسی که در اسلام حلقه کرد عثمان بن عفان کرد و چون
از انکین حلقه کرد و رسول حق علیه و سلم فرستاد و عثمان را ام سلمه رسول حق
الله علیه و سلم در خانه نمود و چون در آمد ام سلمه حلقه با پیش رسول حق علیه و سلم
آورد باره بخورد و رسول حق علیه و سلم خوش آمد فرمود این گرفتار
گفت عثمان فرستاد رسول حق علیه و سلم خواست که بهر جریه چیزی
بفرد ام سلمه گفت یا رسول الله بفرمود چیزی فرستاد و است رسول
حق علیه و سلم و در کسبها برانجام داشت و گفت الهی عثمان را
تو بفرست از روی را خیم بخت و صاحب قیامت از روی در جبریل علیه السلام
آمد و گفت خدای تعالی عثمان را عفو کرد و صاحب قیامت از روی برانست
و از بیعت کرد و فرستاد با عثمان در رضایت حساب کنند در خیم
کرد و بی ای ابو بکر الصديق رضایت فرستاد رسول حق علیه و سلم
ای قریه که شیده بود پای بر کشید و در فرستاد و حق تعالی بای بر کشید
عثمان را رضایت فرستاد و بای بر کشید گفتند **صلوات الله علیه وسلم** یا جبریل
و حق تعالی را بای بر کشید چون عثمان در آمد بای بر کشید گفت
ششم دارم از عثمان که اهل بیت است از عثمان ششم میدارند
که رسول حق علیه و سلم فرستاد عثمان ششم است اسلام است و در حق
فرستاد بوی داده ام اگر سید دیگر بودی ام بوی دادی و در حق است

گفت یا رسول الله عز و جل رسول حق علیه و سلم با اصحاب بیعت کرد
در راه عثمان بن عفان را بگفت شهادت بکرد رسول حق علیه و سلم بخود در روی آرد
یا عثمان بن عفان را بگفت می کرد و بیعت می نمود عثمان رضایت
عز و جل را با رسول الله که من کا مکر تر شدم تا بهر کسی که بر
سیداری بنده اندا و کنیم و چنان کرد که گفت ابو الجهم خادم رسول حق
الله علیه و سلم روایت کند که رسول حق علیه و سلم فرستاد و مراجع برشت
عز و جل فرستاد و **لا اله الا الله محمد رسول الله** حق تعالی من خلق آید
بجای و نصرت به یعنی محمد مصطفی صلوات الله علیه وسلم بر کمره نیست از خلفان
من اولاد و کرامه و نصرت شد و آدم بگو ای جبریل رضایت فرستاد و روایت
که هیچ کس از اصحابان رسول حق علیه و سلم شهادت الا که حق سبحان و تعالی
و بر جانب کرده است الا علی ابن ابی طالب را رضایت فرستاد که بهر چیز
و بر جانب بگردد و رسول فرمود صلوات الله علیه وسلم که من در حق می ایتم
و حق تعالی میست و من نمیتان حکم و عفو و عفو است و بیعت
رسول حق علیه و سلم فرمود و رضایت دست علی در دست من است
هر جا که من و من و من با من در ایام خدای تعالی روایت کند که در
رسول حق علیه و سلم نماز را بکرد و گفت کجا است ابو بکر الصديق
کس جواب نداد پس سبوح است و گفت کجا است ابو بکر الصديق

از حق آخرین جواب داد که لبیک یا رسول الله گفت پیش من آی پیش
رسول حق علیه و سلم آمد و فرمود یا ابابکر برکت اولین با من بودی یا نه گفت
یا رسول الله در حق اولی با من بودم چون تکبیر کردی من تکبیر کردم
پس شیطان ملعون که کوه خورده ام از سوره سجد رفتم و از ناخوشی
شستم که از پس نکر از پس نکریم ابروی دیدم زترین بر آب سفید تر از
سفید و بیدار شد و در خوشی تر از انکین و زین تر از که و از از سبز بر سر
ایلیق نهاده بر پیش نهاده **لا اله الا الله محمد رسول الله** ابو بکر الصديق
گفت اندا رسیدم بر کندن انگه م و دو خوشی را بکردم و از از بر سر ایلیق
نهادم و از بیعت نمود در رکعت اولین بودی رسول حق علیه و سلم
فردا بشدت با و را که از تراد و کرد جبریل بود خدا سلام و انکه از از
برست تو داد می کایک بود و انکه از انواء من بر جابه است تا تو بخار
رسیدی اسیر قبل بود خدا سلام انسیر من مالک رضایت فرستاد
که که رسول حق علیه و سلم فرستاد و جبریل را رسیدیم خدا سلام که قبل است
ن من حساب بود گفت الا ابو بکر الصديق که بوی حساب نمود
چون در قیامت بود نما آید که یا ابو بکر در بهشت دو ابو بکر
کوید نزد من تا انکه هر که دوست منانه با من در بهشت ایستادن

بنی مالدی روایت کند که پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم از عرش رب العزیز
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم نزد من رسیدیم از جبرئیل علیه السلام از عرش رب العزیز
 جبرئیل علیه السلام گفت من پس از من رسیدیم از جبرئیل علیه السلام از عرش رب العزیز
 علیه السلام گفت پس از من رسیدیم از جبرئیل علیه السلام از عرش رب العزیز
 پس از من رسیدیم از جبرئیل علیه السلام از عرش رب العزیز
 از عرش رب العزیز فم گفت عرش را سجد قیام است هر قیام
 چند شصت بار در این دنیا نماز هر قیام شصت بار در این دنیا
 در زمین و در آسمان و در هر عالم است و در هر عالم شصت بار
 عالم است و در هر عالم چندانی خلق آفریده است که در برابر حق
 و انسی این همه خلایق نداشته که حق سجده و نوحه آفریده
 است با ایلی است حق تعالی این را الهام داده است که استغفار
 سکنند بر این ابوبکر و عمر و عثمان و علی و رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و بنی دوستاران ایشان بعد از پیغمبر و در جبر است که رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت اگر یاقان ابوبکر بنی خدیجه زیاده
 از ایمان هر چه بر روی زمین باشد بعد از پیغمبر این است و کسی
 رضی الله عنه

روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در وقت اصحابان من چون ستارگان اندر بکهای
 گدازه گدازه راه پدید و در اصحابان مراد نام ده بدست جداست و بدست
 ملائکت و بدست خلق نیست ایشان از شوق و عشق من بر بیانه و حسن ایشان
 در عیال و ایشان از من بر بیانه که در قیوم گفته است من مالک رضی الله
 عنه و است کند که رسول فرمود صلی الله علیه و سلم و منی فاستی و در و خور با پیش
 ایشان که خیر و فرستاد و در جبر است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و من
 عربی است و دین عربی است و جبرئیل علیه السلام و سکا و اسیر و اسیر و اسیر
 العرش و اهل بیت اسیر عربی و به آن خدا که در حق خلق است
 که در شصت روز الا علی با عیون و با عیون خلق با عیون نفسی و نفسی
 بنی مالک روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر اصحاب
 از اصحابان من در آن زمین بمانند و قیامت شفیع اهل آن زمین باشد
 من بعل کوه در سفر بوم در قافله مردی بود ابوبکر و عمر و رضی الله عنهم
 و عثمان سید هر چند که او را جف و منی میگردد سود نمیداشت گفت
 چون نگاه کردم بر سر پیغمبر و جبرئیل علیه السلام و بنی خدیجه
 آمدند ما همه گریه کردیم که در این راه اینان را زمین و آسمان را
 باز گشتم نگاه میکردیم تا در این بکشند و خود را از استخوان و بی چیزی
 نگذاشته است من ملاک روایت کند که جمعه در پیوسته بود که

رضی الله عنه گفت یا ابا بکر من شایسته دوست میدارم ابوبکر محمد با و بنی شما
 و کسی بر بیانه نیست در میان جبرئیل علیه السلام و گفت یا رسول الله جبرئیل علیه السلام
 ترا سلام میکنند و میگویند بدان جبرئیل علیه السلام که حق سبحان و تعالی در دوزخ خدای
 اند و گویند بر این شصت عدد که در آن نوشته اند و بنی خدیجه بر دست
 و بی نوشته اند بر دست داشتن ابوبکر رضی الله عنه رسول خدا
 علیه و سلم به هر دو بنی خدیجه و بنی خدیجه در سر راستی نداشت
 گفت که ما خدای که بنی آن کسی که در جبهه دی ابوبکر دوست دارد
 خود چنین کنی آن کسی که در اسلام او را دوست دارد خود چنین کنی
 گویند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
 رسول فرمود صلی الله علیه و سلم هینا لك رد که حق هم عاری از خود
 کرد گفت بان خدای که مرا برسانت خلق ن فرستاد که دوستی ابوبکر
 الصدیق رضی الله عنه در دلم زیادت گشت صوفی روایت کند که
 سالی بمکه بودم فضا ابوبکر و من میگفتم رضی الله عنهما و خلق را به
 سستی ایشان بخوانم پس بر بیانه را بگفت و زبان من بیست گفت
 آن شب بخفتم در خواب رسول مرا دیدم صلی الله علیه و سلم که مرا گفت
 ای فلان زیادت آن ابوبکر و من میگفتم رضی الله عنهما یا رسول الله
 پس

پس رسول صلی الله علیه و سلم را راست گفت و دست راست بردست راست
 من نهاد و دست چپ خود بردست چپ من نهاد و در قیوم در میان
 و دست گرفت و گفت و دان با کن دهن باز کردم خیره در دهن
 من افکند چون از خواب بیدار شدم میگفتم بدان فصیح دوستی
 و محبت یاران من در دل نما گشته و یا الله التوفیق **باب السامع**
السامع قال الله تبارک و تعالی ادعونی استجب لکم
 حین اوحی این شایسته فلان حین اوحی بنی خدیجه و بنی خدیجه
 حین اوحی بنی خدیجه فلان حین اوحی بنی خدیجه و بنی خدیجه
 استوبن مالک رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا بنی
 من الدعاء فان الدعاء برز القضا المبرم استوبن مالک روایت کند
 که رسول فرمود صلی الله علیه و سلم یا بنی خدیجه بسیار که دعا خواند و از زنده بگردد
 ابو سعید الخدری رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 اسألکم عن امری و دعای سخا است بنی خدیجه و بنی خدیجه
 استوبن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود دعای
 و بیع عبادت است و بر این دیگر دعا سلام مؤمن است و بی دین
 است و نور است و زمین است و بکاه و دعا کردن بیستی خدای
 و رضی حق مدد را به که دعا کند و دعا وی سستی بود باید که در
 و شریعتی دهی و آرد اما ادبها است که در شریعتی بود و در شریعت
 از بی دین و در جبر است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حق سبحان

از ذکر خدا پند داشت پس نه آید که اینها که در شریعت و احکام و
 هر جا که بود به ما را شکر کند این جلد بر پا و جزیه و انقیاد کند
 حق سبحانه و تعالی انواع کرم خویش با ایشان آریانی دارد
 عطا و نیت کند که در پیش عایشه صدقه رخصی و عقیقه و غیر اینها
 فرستم گفتند مرا خبر ده عجب نذیرین چیزی که از رسول صلی الله علیه و آله
 دیده گفت چه چیز بود که از وی نه عجب بود بشی با من در پیش
 خواب آمد پس گفت بکنار خضاب بوی که استنب خدا بر عبادت
 کنم گفتند رسول الله قرآن تراست بر عبادت و وضو غار زرد در غار
 استار و چندان بکریت که اشک بر پشته و بی روان گشت پس چون
 بر کعبه شد بکریت و چون سوار سحر برداشت بکریت و چون
 سحر بود نذوق صبح که بلا آمد و گفت الصلاة بار رسول الله صبح
 بشیر صبحی و نماز کوه تا زود بود و فرستم و گفتند با رسول الله از هر
 چه میکردی که خدا ترا نکراناد حق سبحانه و تعالی کینه و او تین
 و آخرین تو عفو کرده است فرمود آخر بنده بنانتم شما که ستم
 بن فساد و آیت کند که رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم این شکی که

خطبت

حضرت در وی شکر خدایا و آخرت بوی دارد جلال اول نیاختی که
 و بی شکر و بی بر ملا صبر و بی حال و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بر آنکی که دو حضرت در وی شکر و بر شکر و بی حال و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و آن که در آن نویسد اول در رسد نظر بآن کسی که از وی شکر
 بالا بر جوی پس بوی راه کند و در دنیا نظر بآن کسی که از وی شکر
 کمتر بود و خدا بر آن سنگ کند عبه الله کو بد هر کسی که بود
 و شوق در شکر بوی نعمت دنیا و آخرت و بر حال بود عافیت
 بد دنیا نعمت دنیا است سلی می نعمت آخرت است چنین روایت
 کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود همان نعمتی که حق تعالی به شما
 دهد که اندک و اگر بسیار و وی بدان نعمت خدا را شکر کند حق
 تعالی نعمتی از آن بهتر بدهد و بر آنکه گفته اند که هر کی که شکر کند
 خدا بر وی ظاهر شود باید که شکر بسیار کند و هر که اندک شکر بسیار
 بود باید که استغفار بسیار کند و هر که در شکر خود باید که لا حول
 حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بسیار گوید پس بعد از
 چندی روایت کند اول کسی که در شکر شود انما یمنه که هر جا
 بی که باشد در شکر بلا و نعمت خدا را شکر کند و خدا چنین کند

انکه که شکر کردن و حمد حق تعالی گفتن عبارت خلق آن توین
 و آخرین است و عبارت ملائکین است و عبارت بیجا سران
 و اهل ایمان و زمین است و عبارت اهل بهشت است عالمی
 از علی چنین گفته است که شکر چهار چیز متغول گفته ام اول
 حق سبحانه و تعالی را در صفت خلق آفریده است که کردیم حق
 آدم از جلد خلاق کردی زنده و از جلد و اینتن کرد دوم بر آن
 بر زبان و فضیلت نهاد و بر از جلد بر آن که در سیم اسلام فاضل
 ترین و عزیز ترین هم دنیا است و بر از جلد مسلمانیان کرد
 چهارم است محمد صلی الله علیه و آله و سلم فاضلترین از همه امتان اند و بر از
 جلد امتان محمد کرد و صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی علی چنین گفته اند
 که خلاق جلد ده جزو زنده جزو شیطان و جوی اند و یک جزو
 بنی آدم و بنی آدم حدیث است بنی صفیه حدیث بنی باجوج و
 باجوج است و بیست و پنج جزو جلد خلق دوازده صف
 از بیست و پنج صف مردم است و در مستقل و ما تفریق
 و شکی صف در جانب مغرب اند چون نظر جسد در شکر

و ما تفریق

و ما تفریق این شش صف در شکر فقه چون تر و فغان و غن
 و بغیر و فخر و خنج و کیمال و منها از جلد حدیث و بیست و پنج صف
 هم کافیست و مقام ایشان در فخر است یک صف همان که مسلمانیان اند
 از جلد حدیث و بیست و پنج صف و بیست و پنج صف همان که خدا را شکر
 و جل بر نعمت اسلام شکر کنند و نعمت حق تعالی بر خود بخشانند
 که از جلد خلاق و بر آنکه به اسلام بوی داد پس از این یک
 صف از مسلمانیان به مقالی و سفره و بیست و پنج صف همان که در دو
 به وای مختلف و بر خلالت باشند و یک فرقه سبیل سنت و عبادت
 باشند و چنین گفته اند که شکر از دو گونه است شکر عام است و شکر
 خاص است اما شکر عام بر آن گویند الحمد لله و دانسته که آن نعمت
 از خدای عز و جل است اما شکر خاص حمد گفتن است بر آن
 و معرفت است بل و خدمت است بار کمال و نگاه داشتن حوائج
 از چهارم و در جزئیست که داود علیه السلام گفت الهی چگونه شکر کنم
 ترا که شکر کردن من هم نعمت تو است بر من نداء که کبریا داد
 الا ان شکر تینی اکنون شکر کردی که این درم بافتی شکر
 شکر تینی چنین آورده اند که صوفی را دوستی بود با یک و بر آنکه

فرستاد صوفی بوی بیغام فرستاد که خدایا شکر گفت
 میگویم پس بفرمود که بوی بوی بیغام فرستاد که شکر گفت
 پس بنده شد بر بنده بیغام فرستاد که شکر گفت پس کا
 فیرا بر ندان باز داشتند روز بخیر و مسلم که در پای کافر بود با
 پای سلمیاف بستند و این کافر عتق شکر بود بر روی و شیخی چندی
 بار بر خاستی و این بیچاره را با ایستی خاست و بر بالای بوی
 با بستادن صوفی بیغام فرستاد که خدایا شکر گفت نه ما بوی تو
 کنایه گویند کن بلای ازین بستر خواهد بود و ان صوفی بوی
 نوشت که اگر از زمانه که بر میان کافر است در میان تو بنده
 چنان که بخیر و مسلم که بخیر بود در پای تو کردند تو جوانی کردن
 شیخ عثمان کو بیکر است که بنده بدان که حاجت است از شکر
 امم چنین مردی بنده سهل بن عبد الله است و گفت در روز خانه
 من آمد و کالای من ببرد گفت خدایا شکر که این در در
 خانه آید و در دل تو آید و آن شیطان است که تو جد بر تو
 بنیان و فساد آورده تو چکر دیشی در جنت است که میگوید

بسک

سنگی کوچک بر کوه است ایچ بدینبار که از آن سنگ بیرون ی
 آمد بنجف فرمود ماند سنگ بفرستاد رب العز با و از آمد و گفت
 از آن رفت که این آیت بنشینیم که علف دوزخ از میان سنگت
 من میگیرم برین صفت که بی سبی عیسی علیه السلام دعا کرد
 و گفت الهی بر از آتش دوزخ این کن و می آمد که آتش روی
 حرام کردم عیسی علیه السلام بگذشت و رفت موی چون باز کرد
 همچنان آب دید که از آن سنگ بیرون ی آمد عیسی علیه السلام
 بنجف فرمود ماند گفت با سنگ بجه میگری که خدای عزوجل تر
 بیا مرزیده است بفریان رب العز از آن سنگ با و از آمد و گفت
 یا بیغا بر خدا ان گریستن اقل ازیم و زرس دوزخ بود
 و این گریستن سنگ و زخمی است و در جنت است که حق سبحانه
 و تعالی مجوسی علیه السلام و می کرد که با موسی رحمت کن بر
 بنده گمان من بر بنده لایان و بر خداوندان عاقبت گفت الهی
 بر خداوندان بلا رحمت کنم اما بر خداوندان عاقبت و رحمت
 کنم گفت بگویم شکر ای این بیجان عاقبتی که بدینسان
 و آدم صوفی گوید مرید دیدم سخت پیر شد و مرید

بر آمده از سببی دی سوال کردم مرا گفت در ابتدای بنای
 دشت و بنی بر دوست داشتم و وی مرا هم چند انق و
 جان افند که و بر بنی بنی دا و ندان شب عروسی میکردند
 و بن گفت ای فلان بنکو که حق سبحانه و تعالی با ما چه فضل
 کرده است ما را بحلال بیکر جامع کرد بر چندین است
 عبادت کنیم و شکر کنیم ان خدا را عزوجل ان شب باز
 بعبادت مستعجل بودیم و با بیکر یک تنگیم چون شب
 دوم در آمد همچین کردیم و از روز هفت و سالست که ما بران
 حالیم که آن شب اول بودیم گفت ای زن نه چنین است
 یا نه آن مجوزه گفت صدقه النبی راست میگوید که من هنوز
 بهر خدمت و الله اعلم **باب الرابع و بیستم فی فضل حسن الخلق**
 قال الله تعالى و انك لعلى خلق عظيم اخبرنا ابو عبد الله الامام
 ابو قاسم الحسيني قال اخبرنا ابو سهل عبد الكريم الكلابي قال
 اخبرنا الفاضل ابو سعيد قال اخبرنا ابن خنيس قال حدثنا اهل
 بيت النبي قال حدثنا ابو حلف عبد الله بن عيسى الخزازي عن
 يوسف بن عبيد عن محمد بن ابي هاشم قال قال رسول الله

صلى الله

صلى الله عليه وسلم قال ان كمال الايمان حسن الخلق ابو هريره
 رضي الله عنه رايت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خلق خوش
 نحاي امان است اسير بن مالك رايت كنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 خلق نيم دين است عبد الله بن عمر رايت كنه ان رسول
 صلى الله عليه وسلم فرمود دور در بهشت رفته که بخار و روزه و زوجه
 و حج و غز و جهاد خير نمايند بر بودند و ليكن يكي از بران ديگر خدا
 في فضيلت قول بخلق خوش که از مشرق تا مغرب اوهرا
 رايت كنه ان رسول صلى الله عليه وسلم فرمود سخا را خير هم پيهرين
 سخا گفتند بلى گفت انكس که خلقش خوشتر بود علي بن
 ابي طالب رضي الله عنه رايت كنه ان رسول را هفت
 هفت مر اسير بنى او رفته رسول صلى الله عليه وسلم علي را فرمود
 که استرازا کردن بريد و رسايت جبريل است که علف السلام گفت
 يا رسول الله كودن شش تن زلف و يكي را عفو كن و كودن شش
 گفت اي جبريل چا گفت نيزل که نيكو خلق است و خلق
 وي خوشتر است و سخا است رسول فرمود يا جبريل تو از خود
 ميگوي يا رب العز ميفرمايد جبريل گفت نه که رب العز

سفریاید بنده تمام نبویا خلقش خوش نباشد و ختم فرود
نخورد این عمر را است کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
خلق خوشی به جا رفته دامن رسد و شب نماز کند
رسد ابو درایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
قیامت سنی زین چیست که در زمانه خلق نیکی بود ام حبیب
روایت کند که گفتیم با رسول الله زنجی که دو خوش بود و پشت
زین کدام بود فرمود از او که بدینا خلق خوش بود این
عکس کوی که کنه را خلق نیکی انجامان بگذارد که افتاب
پیدا کرد و خلق بد طاعت بنده را چنان تباها کند
که سیر که انگین را تباها کند عایشه صدیقه فاطمه و عت
اینها را است کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود خلق بد ایمان
را همچنان تباها کند که سیر که انگین را تباها کند ابو سعید
الخدری روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود دو خلق
در سوزن جمع شوند و سخیلی و بد خلقی فال الشریف
خلق نیکی بزرگترین وفا کنندین مرتبی است
و چو هر مردان و زنان است و خلق صف و محبت
ظلال

ظلال هر که در وحق سبحانه و تعالی بحق مطلق را حلوات الله علیه
و سلامه بهیچ چیزی مدح ندارد الا که خلق نیکی فال الله تعالی
وانك لعلى خلق عظیم و بدان که در تصوف خلقی است
که آن کسی که بخلق بر تو ایالات و بدان که تصوف بر تو ایالات
نمایان همچین اخف بن قبی را گفتند نیکی خلقی از که خوشی
گفت از قبی بن حاصم گفتند چه دیدی از نیکی و بد خلقی
گفت بری در سراسر می شنیدم ایام از جمله کنیزان و کنیزکی
میگذاشت که سفندی بریان بر سر گرفته بود از دست وی در لنگار
و بر سر بر سر لنگار و بر سر در ساعت مرد کنیز که مددگر
گشت قبی چون چنان دید گفت با کنیز که من سر که تو
از روی بر خای خدای تعالی ذوالنور شوی از رحمة الله علیه گفته
از مردان اندوه که شنیدم بولا گفت از آن که بد خلقی بولا این
ابراهیم بن ادهم را گفتند که هر که بری در دنیا ختم بودی
گفت بی دوبار یکبار نشسته بولام بری بیاید و جا را بخورد
بر گرفت و بولام بر سر کرد دوم بری نشسته بولام بری
بیاید و بر قفا دراز و چپ او نه اند که چون گردان

سفریاید بنده تمام نبویا خلقش خوش نباشد و ختم فرود
نخورد این عمر را است کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
خلق خوشی به جا رفته دامن رسد و شب نماز کند
رسد ابو درایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
قیامت سنی زین چیست که در زمانه خلق نیکی بود ام حبیب
روایت کند که گفتیم با رسول الله زنجی که دو خوش بود و پشت
زین کدام بود فرمود از او که بدینا خلق خوش بود این
عکس کوی که کنه را خلق نیکی انجامان بگذارد که افتاب
پیدا کرد و خلق بد طاعت بنده را چنان تباها کند
که سیر که انگین را تباها کند عایشه صدیقه فاطمه و عت
اینها را است کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود خلق بد ایمان
را همچنان تباها کند که سیر که انگین را تباها کند ابو سعید
الخدری روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود دو خلق
در سوزن جمع شوند و سخیلی و بد خلقی فال الشریف
خلق نیکی بزرگترین وفا کنندین مرتبی است
و چو هر مردان و زنان است و خلق صف و محبت
ظلال

ظلال هر که در وحق سبحانه و تعالی بحق مطلق را حلوات الله علیه
و سلامه بهیچ چیزی مدح ندارد الا که خلق نیکی فال الله تعالی
وانك لعلى خلق عظیم و بدان که در تصوف خلقی است
که آن کسی که بخلق بر تو ایالات و بدان که تصوف بر تو ایالات
نمایان همچین اخف بن قبی را گفتند نیکی خلقی از که خوشی
گفت از قبی بن حاصم گفتند چه دیدی از نیکی و بد خلقی
گفت بری در سراسر می شنیدم ایام از جمله کنیزان و کنیزکی
میگذاشت که سفندی بریان بر سر گرفته بود از دست وی در لنگار
و بر سر بر سر لنگار و بر سر در ساعت مرد کنیز که مددگر
گشت قبی چون چنان دید گفت با کنیز که من سر که تو
از روی بر خای خدای تعالی ذوالنور شوی از رحمة الله علیه گفته
از مردان اندوه که شنیدم بولا گفت از آن که بد خلقی بولا این
ابراهیم بن ادهم را گفتند که هر که بری در دنیا ختم بودی
گفت بی دوبار یکبار نشسته بولام بری بیاید و جا را بخورد
بر گرفت و بولام بر سر کرد دوم بری نشسته بولام بری
بیاید و بر قفا دراز و چپ او نه اند که چون گردان

اولیوس از رضی الله عنه بدید سبک هاوی و شندی او کفتی
اگر چنین است که لابد است سبکها کوجله اند ازین تا ساقم
شکند و دل ازین باز ندارد و همچنین علی ابن طالب رضی الله عنه
روزی غلام خویش را باند زد جواب نداد و سوار باند کرد و خوا
ستش نداد علی رضی الله عنه بهای خواست غلام را بدید کفت ای
غلام نمی شنوی کفت می شنوم کفت چو خواهم ندای کفت
زیر این بدم از عقوبت تو کسلانی کردم علی رضی الله عنه
کفت بر که توانای بر خاد خود و تعالی همچنین معروف کرد خویش
سواله **سواله** بکناره دجد و فو سیکر مصحف و جامه بر کنه ر دجد
نما ده بها زنی بگذشت و مصحف و جامه با سیر معروف چون
قارخ شد به جامت و فو سیر نزد و خوارک او را سبکفت
ای زن من سحر معروف کرد خیم ترا سیری هست که فلان دانه
کفت نه پس مصحف یا من ده که از سحر خواهم و جامه ترا باد
لقین حکیم پس فرود کفت که سحر سحر به جامه بیا که بتوان
شناخت حیل بوقت ختم شمع را بوقت ختم کفت و دست
را بوقت حاجت چنین آورده اند که زنی ابراهیم بن ابراهیم
بصحا

بصحا بیرون رفته بدو مری اسفاهی باوی سید کفت ای مر
آیا نمی گویا است ابراهیم اشارت بکوسن و کرد و کفت من
سحر کی سبکی سارا ابراهیم شکست و رفت و بر کفتند ای بخت
بجاره دست خنک شوی که ابراهیم ارم است را هفت بار
مر باز کردید و غدر باز خواست ابراهیم کفت چه خبر سوا ای که
چون تو بر زدی من از سر نو از خدی تو به همت خواستم کفت
چرا سبب کفت دانستم که سبب اند تو با من کویدی مرا می
و تو ای نویسنده خواستم که نصیب من از تو سبکی بود و نصیب
تو از من بدی بود و همچنین در حکایت آورده اند که شبی ابو تر
سبطای رحمه الله علیه بیفت اند که جوستان در سستی بوی
با نا افتاد باز برید بکفت و طنبوره داشت بر سر می
میز نا شکست و سارا برید برید شکست و شب تا بیدار بود
ابو تر بدی نمی شنخت باز برید بخت باز آمد چون روز بود
خادم را کفت همراه طنبوره چند دوا مردم بگویند و مرا
نندو چند درم بخادم داد و بازه نشیندی و کفت این

بقلان بر ناب و بگو که ابو ترید سبکی که در پیش آن طنبوره
بر سرین سبکستی و بخور شدی خواستم که عوض تو بدارم
بر نا چون این بشنید بدانست که چه بود است در ساعت
کران و داری کنان آمد نا پیش ابو ترید و بر دست ابو ترید
تو بیکم و در خدمت وی با سبکی و از جمله سبکی کفت همچنین
عبد الله زنی را حیل بوی آتش برست بر دمی که جاله وی بید
خو آتش برست درم ناسر بر دمی و دمی وی سبکی بوی
بخار سولوی بیا که جامه باز است نه ز دور کفت نزد بید
دست در میان کرد و درم ناسر بر عادت بوی دار ز دور
کفت درم سر است اسمم بدرم سر باز کرد و جامه بید چون آمد
باز آمد کفت زین کردی چندین سال است که وی با من همچنین
سبکند و من چه سبکی و آن درم از وی می است نام و در جامه ای
افکند که کنی را غنه انگیزی و چنین کفتند اند که خلق بندان
بوی که بد خلق بکسی پی که با تو بیدی کند تو عوض نام بوی
کنی و بعضی کفتند اند که سبکی خلق آن بوی که بر که چنین
وی

وی باز نشیند در خا طری جی کشته و از رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدند که شوم تر از سر چو بوی و مودد خلقی و بالله التوفیق
باب الحاق و اسرار فی حق انوار علی الله و صلی الله علیه و آله
و تعالی قل المؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن
جهت ولا یبدینن زینتهن الا لبعولتهن اجماع است الا
مام ابوالقاسم الحسینی قلی اجماع ابوالقاسم الا بادی قلی اجماع
قلی حدیثنا ابن ابی عدی قلی حدیثنا محمد ابن عمر عن ابی سلمه
ابی هریره قلی قلی رسول الله صلی الله علیه و آله لا یبغی شیء من شیء
لخیر الله و لو سحر شیء لخیل الله الا موت المؤمنة ان شیء لکن
وجهها لما قد عظم الله من حقها علیها ابوها و غیره و رعایت
کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود نه روا بد که آدمی بدون از حق
سمانه و تعالی بکسی دیگر سجده کند و اگر را بویی که بجز از حق
تعالی بکسی دیگر سجده بر روی بفرودی زمانه که شود خود
سجود بر روی از عظمی حق که شوهر است بر زن عمر بن سعد
روایت کند که زنی از رسول علیه الطهور و اسلام پرسید که حق شوهر
بر من چیست کفت سبکی را که حق شوهر بر ای که او را در خانه

در خواب و خوابی که از پیش وی خون و بر مرداب سیرت
شاید آنرا بلی چون از حق می بیند نیاید باقی و بوی
روایت کند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که چون درین شهر
وزن به نیت کند و شهر بختم بخشد ملائک آن بران زن لعنت
سکنند ام سلمه را آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این زن فاسق است
و شوهر از وی را حقیقت نیست و راست است ابو سعید را آنست که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با فاطمه شوهر را برین رکنی
نماید نه این عیال را حقیقت نیست که از پیش رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و از وی پرسید که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چیست
فرمود خود را از وی منع نکند و اگر خود را بر آن است و در آن
نطق ندارد الا به دستور وی شوهر و اگر بداند که بگوید و از وی
نپذیرد و از خانه او بی چیزی ندهد و بگوید وی و اگر بدهد آن
شوهر باز فرستد و او را بر آن بود و از خانه او بیرون نیاید الا به دستور
وی و اگر بپذیرد آن چیزی را بگوید و ملائک آن بران زن لعنت کنند
و ملعنت ملائک آن عذاب باشد تا باز خانه شوهر زن جدا این
شاید گفت و الله کس را که شوهر نکند کس ازین حقها به
نوام

چند رتوانم آنست که آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود زن چون از خانه شوهر بگریزد تا باز خانه شوهر نرسد
در دست شوهر و همه گوید هیچ خواهی کن کعبه الا حار کو بود و زن
ست اول چیزی که بپزد از غار بپزد پس از حق شوهر است
مالک را شوهر زن را آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون زن
که و ماه رمضان روزه داشت و فرج نماند داشت و شوهر را طاعت
داشت از راه دوری که خواهد در دست شوهر حق ببرد و زن را
کند که زن را رسول صلی الله علیه و آله و سلم زن فاسق است و وی را در وی
و شوهری و آن مادر را از سرش دختر رفتگی عظیم یکیشی دختر خود
در خواب دید که آنست که در سرش افتاده بود و وی رخت و از رخت خویش
سجده نمود آنست که در سرش بر سرش است و آنست که در سرش است و آنست که
بند آنست که بر پا است نهاده بود و دو مار ازین در آنست
نموده مادر گفت ای دختر این چه حالتی است که سرش سوزان گفت
ای مادر منی از مردم بگویم این حال ای آنست که مادر زن را از جن
ده که ازین عذر کینه و آقا این کینه من که بسته ای شوهری
شوهر از خانه چیزی بکشد و این کینه را بایست که بگوید
شوهر از خانه ببرد زنی و آقا این مارها که در پستان من افتاده

چرا آنست که بگوید شوهر و شوهر بفرستد کسان شری
دادی و این چنین خون که از دهن من میرد و در نیت
شوهر را بپایند آنست که ای مادر من که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شوهر و حال من با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگوید تا شوهر را بخواند و خوان
عت کند مگر زن را حقیقت شود مادر از خواب در آمد و گفت و بگوید
فرستد پیش مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و السلام آمد و گفت با وی بگفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم کس فرستاد و شوهری و بگوید و فرمود ای
فلان بشفا عت من زن خود را بگو و از وی راضی شو گفت
با رسول الله در حق نکند کس از وی رنجور که وی زنی سلط
بود یعنی زنی را از زبان بود و با من خیانت کردی و بی طاعتی
کردی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عذرا بگو رحیم و رحیم است
و رحیمان را دوست دارد که رحمت کنند بر وی رحمت نکند و گفت
با رسول الله در حق نکند مادر باز خانه آمد همان شب و دختر
بجواب دید در دست با وی سیاه و جامه بگوید گفت ای دختر
اکنون حالت چگونه است گفت بیا در خانه ای عذرا بگو
را حقیقت را بگویم را حقیقت را بگویم را حقیقت را بگویم
سبحان الله ملائک بفرستاد و آن عذاب از من برداشت

و در آن

در خوابی بر از خوابی است و فرمود که فضل کردم و در آنست
ما کلامت کرد و چون در بیدار شد و در آنست که در آنست
ده اند و در آنست و در آنست که در آنست که در آنست
و بیا بر آنست تا حق و حقیقت و در آنست که در آنست
شوهر جویند و از خانه او بی رختی شوهر در رختی و مال این
ن بی رختی اینان بکشد نه در آنست که در آنست که در آنست
و بالله التوفیق باب سادس و سبعون فی حق عذرا و در آنست
قال الله تبارک و تعالی الرجال فقاموا علی النساء
بما فضل الله بعضهم علی بعضوا خیرا السید الامام ابو القاسم
الحسنی قال خیرا ابوسهل الکلابادی مالک اجنا الفاضل ابو سعید قال
حدیثا ابو العباس السراج قال حدیثا محمد بن عبد الرحمن الطحطاوی
عن هشام بن عروه عن عائشة رضی الله عنها و عن ابیها ان
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال خیرکم خیرا لاله عایشه صدیق و خیر
عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بهترین شما آنست که
ست بالاهل البیال و انسین مالک را آنست که کار رسول صلی
الله علیه و آله و سلم پسندید که از میان آنرا ایمان یافت فرمود آنرا که
هل و عیال حق خوش خلق بگوید ابو هریره را آنست که

نباشد و ناخشنود بود و بنده گران خواجه خوش که بخت بود و اندک بخت
 از سر روز ببارد و سنان سخت نکوبد و سوزن الجهر پیش نماند
 که قوم را که هفت بود از پس وی غارت کردند ابو دراع آیت کند که
 رسول حق الله علیه و سلم فرمود من خبر هم بخبري که حق است
 از غارت و روزه و حد و کفنه بلی بار رسول الله فرمود صلح کردند
 میان ایشان که ختم کنند ابو ایوب علیه رضای روایت کند که
 رسول حق الله علیه و سلم فرمود من را و بی گنم بصدره که حق تعالی
 بدان از من را حق کفنه بلی بار رسول الله فرمود صلح و اوست میان
 ایشان که ختم کنند محمد بن کعب گوید بدان کسی که صلح دهد میان
 دو قوم بمیان بود که غارت کرده بود و بدان کسی که خواهد که بر ربه عابدان
 رسد صلح آفکند میان مردمان و دوستی آفکند میان مردمان و دشمنی بپاکند
 میان ایشان انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول فرمود بدان
 کسی که صلح آفکند میان دو قوم حق تعالی ویرا بر کلمه که گفته باشد و بر
 چند انی اجز ثواب دهد که بنده از او کرده بود حسن بصری رحمه الله
 روایت کند که رسول حق علیه و سلم فرمود حق مردمان بنزد خدا حق تعالی
 در قیامت ایشانند که صلح آفکند میان مردمان ام کلثوم روایت
 کند که رسول حق علیه و سلم فرمود که در دفع شدن بود انکس که صلح آفکند میان
 مردم بر باد می که بگوید و رسول حق علیه و سلم فرمود که هیچ جاد و رخصت
 نیست

نیست که دروغ گویند الا در سه جایگاه در صلح آفکند میان مردم
 و در جیب و سبخی که در بازارت خویش گوید از سه طایفه است صلح
 وی کند و با الله التوفیق علیه **باب ثانی و ابی بصیر**
القیس بن ابي الله علیه و سلم قال الله تبارک و تعالی الا ان
 اولیاء الله لا خوف ولا هم عن یوم حدیثنا ابو عبد الرحمن البزازی
 قال حدیثنا ابو طالب الخثعمی قال حدیثنا ابن سنان قال حدیثنا السجوی
 قال حدیثنا خلف بن شام البزازی قال حدیثنا عیسی بن عیسی القهم
 عن یزید بن ابی زید عن یزید بن جاهد عن ابی ذر عن محمد بن اجماع
 عن رسول الله علیه و سلم انکشف ابن الیمال افضل قال قلت انک
 الصلاة لوقتها والجها في سبيل الله عز وجل قال النبي صلى الله عليه وسلم انك
 في الله والبعض في الله افضل العمل ابو ذر روایت کند که رسول حق علیه و سلم
 فرمود شما دانید که کلام کردار حق است ابو ذر گفت گفتیم غارت
 در وقت و غارت کردن در راه خدا و غیره و رسول فرمود صلح علیه و سلم
 دوستی برای خدا و دشمنی برای خدا حق تعالی در صفین علیه است
 انس بن مالک روایت کند که رسول حق علیه و سلم فرمود صلح تعالی
 بیندگان الله و صفیات ایشان را میسر می آید از هر چه بخواهند نه بدین
 بکنند و نه شهادت ثواب ببقی بران و شهادت با ایشان بدین

گفتیم بار رسول الله ایشان کینه فرمود کسی نمی که دوستی ایشان با خدای
 بود ابو هریر روایت کند که رسول حق علیه و سلم فرمود روز قیامت بدین
 نکلند که اندامی که دوستی ایشان با خدا بود تا از ایشان را در
 کف رحمت به ارم عبد الله بن مسعود روایت کند که رسول حق علیه و سلم
 فرمود کسی نمی که دوستی ایشان بخدای بود در پشت مقام ایشان بر موی
 بود از باقوت سنج بر سران عود سفید دینا رفته بود و کوفت خدا پیش
 نشسته بکنه چون یکی از ایشان در اهل بیست نظر کنند اهل بیست از نور
 ایشان بماند روشن شود که خیمه و تاب از تاب روشن شود اهل بیست
 در ایشان نظر کنند و بر سر ایشان می بیند چون ماه چهارده شب جامه
 سبز پوشیده بر روی ایشان نوشته مؤلف الهانوث فی الله عز وجل
عنه جعین آورده اند که عیسی علیه السلام بگوید بکشدت عابدان
 دید که عبادت حق تعالی میکرد و وجهه آب دید برای طهارت
 و بویانی که کاسنی در پیش رسته بود و بر پیشانی و بر کاسنی
 چینی دیگر بنوع عیسی علیه السلام بر روی سلام کند گفت عیدک
 السلام عیسی علیه السلام گفت چند سال است که اینجا عبادت میکنی
 گفت هشتاد سال است که در این بیستم بهر مقام و از روی درین
 هشتاد سال حاجتی بخواهم روا نمیکند عیسی علیه السلام دانستند

شد گفت چه حاجت است که بخوابی گفت میخواهم که زنده و محبت
 خویش به دل از این دارم و بنده دارم و تو میخواهی بر خدای و برین
 در که حتی در این دعا کنند این حاجتم روا کند و عیسی علیه السلام روایت
 ناز که دود و ریخت غارت کرد و گفت الهی حاجت این بنده روا کن
 و محبت خویش در دل وی بنده گفت عیسی علیه السلام این بگفت
 و برقت چون از سفر باز آمد گذر بدان مقام کرد عابد را نیافت
 و جایگاهی وی خالی دید و چشمه آب خنک شده دید و بستان
 خواب شده بود عیسی علیه السلام گفت گفت الهی از تو خواهم که
 جت وی را کن گفتیم که جانش بنان نماند که عیسی ندانستی
 که خدای دنیا در محبت ماست و هر که دل دوست دارد با هیچ چیز سکو
 نت بکشد و قرار و استی بنوع آنکه بخوابی که در این بیست در میان
 بیابان نکند عیسی به آن وادی رفت آن عابد را دید نشسته
 و در کشته و حیل شده زبان بپسته افتاده و چشمها در آسمان
 کشیده عیسی علیه السلام و بر بانک سبزه عابد بنانک می شنید
 و نه از عیسی خبر داشت و نه از دنیا عیسی علیه السلام بنزد آمد
 وی رفت و بر بختها بند حق تعالی و می کرد عیسی علیه السلام

شد

که بغیرت و جلالت من خدای که اگر در این شش ماه به باره کوی
نی که جنون نذر زل که کمتر زده و محبت خویشی در دل به بر کرده
ام و اگر زیادت کنیم در میان استخوان در زمین بیاید عیبی چون چنان
ن دیر به کیمیت گفت الهی در دل من شش انگشت محبت خویشی به بر
گفت نذر آنکه که با عیبی به بهات بهات بیان تو صحت من
بحر است و قعرها و عظیم و قار و بهار بسیار تا ازین و نکرده بی با
نیمه بخوابی ز سببی با عیبی سببی بی خویشی در دیده کن و چون
دیگرت تخمبند تو بهر یکش و با الله التوفیق **باب ان**
مع و حسن فی قول علی الله قال الله تبارک و تعالی و من
یتوکل علی الله فهو خشیته اخرا عاصم من الحسب بن عاصم بعد
دی و قال علی بن ابی طالب علی بن محمد بن علی بن عبد الله بن شریک
افشا اولی الحسب بن صفوان البصری قال یوسف ابی عبد الله
بن محمد بن ابی الدنبار قال یوسف بن ابی مهدی قال یوسف بن
عبد الله بن اماره عن حیات بن شریک عن یوسف بن محمد بن
محمد بن عبد الله بن هبش عن ابی نعیم الحنفی عن
عمر بن الخطاب ر ر صیغه عن قال یوسف رسول
الله صلیه

الله صلی الله علیه و سلم یقول لو انکم تولمتم علی الله حق فوکلکم لور
فکم کما یوزن الطیر فقد و اخا و یوزن بطانا عرج الطیر
ب رحمة الله علیه و آیت کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم اگر توکل کنی
بر خدای حق بهر جهان که حق توکل است بخدا ایمان روزی دهد که
بر قاضی در باره او که ستم و کم نمی بیند ایند و کتب نگاه بسیار بجای
رویه است و یوسف بن مالک رحمتی عن حضرت کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم در
دعا گفتی اللهم اجعلنی محنت تو کملت علیک فکفیت و انشده
فیه دینیه و استغفر فتنه ابی سحر مراد است کند با سواد است
که رسول فرمود صلی الله علیه و سلم حق سبحانه و تعالی چهار چیز به کس
نده الایا نکس که دور دوست دارد اول خاوشی دوم توکل بر خدای
عز و جل سیم توکل بر خدای که در دنیا از هر دین است و سلسله از خدای
مراد است کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اگر خواهی که تو را به روزی
بکند توکل بر خدای کند و هر که خواهد که بهر دین به سلسله از خدای
بشود و هر که خواهد که تواند از راه بهر دین به سلسله از خدای
و انقش بر بوی از راه که در دست وی باشد در روزی تو شسته است
که رسول است یوسف بن ابی نعیم الحنفی عن ابی نعیم الحنفی عن
محمد بن یحیی حاتم انهم اجمعوا کفتم که شش ماه که شش ماهی بود

تا در وی فقه یوسف گفت نزدی نرم گفتند زاد توخت
گفت آنکه من دنیا بلکت شها و در جلد از خدا یوسف عقلت
خدا یوسف و خلفان محمد بن عاصم و یوسف و قضا و خدا در هر روز
سین روان یوسف گفتند که تو یوسف با دره ازین بهر زیاده
دنیا است یوسف مالک روایت کند که در یوسف رسول الله صلی الله علیه و سلم
علی و بادی است یوسف گفت یا رسول الله انشده بکلام و تو
سل کنم بخدای فرمود نه بهر یوسف و توکل بر خدای کن سهل است
عبد الله گوید علامت توکل در جهنت نخواهد و در دکنه و باز
نگار ابو یوسف و یوسف گوید که ابوی برادر بر سیم که توکل
تو بهر یوسف یوسف گفت ملائجه کوی من گفتیم اعمالان جیس گویند
که اگر شیر و زده ان از است و جب تو در ایند در سو
سبع حاکمی جدید نیاید ابو یوسف گفت این اسان است
و لیست اگر اهل نیست در بهشت در ناز و یوسف بکلام و توکل
را در دوزخ عذاب بکشد و در میان ایشان تمیز از جهاد
توکل بهر یوسف سهل است عبد الله گوید اول مقام توکل
ان است که یوسف حق سبحانه و تعالی مرده باشد یوسف بن محمد
نوی

سوی تا به چون که خواهد و در گذارد بهر حافی و محمد گوید بر آنکه گوید توکل
بر خدای که درم با خدای دروغ گفتند که اگر توکل بر خدای بکنی بهر دین
کند را خدای بوی ابراهیم حواص رحمة الله علیه گوید در باره یوسف عقلت
نگاه کند از یوسف و یوسف که یوسف عقلت یا ابراهیم تو یوسف با توکل یوسف
فرست تا توکل درست شود توکل یا گویند داشتن توکلان بود که کوی در هر قوم
برای طعام توکل و با طلی شوا امید از شریک یوسف و توکل بر خدای کن حسن
سور رحمة الله علیه گوید توکل شریک من بر حقیقت ان بیا توکل و در هر روز
سوق شریک یوسف عبد الله گوید توکل بر خدای بیچاره است صلات الله علیه و سلم
کلمات سنت وی است که در حرکت و کسب طعن کند در دست طعن کند
بند و هر که در توکل طعن کند در ایمان طعن کرده بهر یوسف و در باره
یوسف نگاه کردیم زنی را دیدیم که در یوسف قاضی بهر خوار و خوار شدیم که در
شد است تا زدی و یوسف در دست در جیب کردم و یوسف درم بهر توکل گفت
سنان و یوسف ده دست در هوا چنین که دست و بر باز در دیم گفت توان
جیب را و در وی و یوسف از غیب و جیب گفت آنکه که توکل ان بود که سر خود را
فارغ داری از توکل روزی ابو علی رود باری که یوسف و یوسف که در یوسف
بعضا بیع روز گوید که سنان و یوسف با دره نگاه در یوسف و یوسف
سنان حال گوید از سحر و ایدم در باره که سنان و یوسف با دره نگاه در یوسف
چون که درم زنی را دیدیم که در یوسف گفت ای سنان تو خدای که سنان یوسف
وی یوسف که در یوسف زنی را دیدیم که در یوسف گفت ای سنان تو خدای که سنان یوسف
با و یوسف بی یوسف با و یوسف که در یوسف زنی را دیدیم که در یوسف گفت ای سنان تو خدای که سنان یوسف

گفت آن زن را دیدم که مرا گفت تو باز رگانی و بسوی جبری بمن انذاخت
نگاه کردم درم دور و دیدم داشتند و بنفشه میکردم تا باریکه بیدم او بر عهد
خوار میگوید که در باره سر فتم بجای او وفای عظیم بمن برده گفت
از دور دیدم دست و گشتم گفتم رسیدم بآینه ای و بسوی نظر کردم گفتم آه بیه
ساکن نشدم و بجای از وی به جبری دیدم توکل کردم کردم گفتم سوز خودم
که درین دیدم فهمم الا که مرا بر یکسره و به این برده گفتم طاقت رفتن در آن
هفت و در آید در میان ریخته سینده جای نگذرم و در پیش نشستم گفتم
چون بنیم بنیم او را تا منی شنیدم که سیلقت ای اله دیخه از اولیایت
و خود را در میان ریخته شنیدم کرده است و مرا در میان جاعتی برآمده
و مرا بگریخته و به برده ابو قحط خا سیاهی گوید که در باره جان من گریخته
در جای افتادم نفس با من گفتم با من و فای و کن تا کمی شنیدم گفتم و
خداوند نکستم گفتم این خاطر هنوز تمام نشده بلکه که دورم بسوی ج
بکنده نشسته بجای و یکدیگر گفت که سر این جاده باریکیم تا کمی در پیش بنفشه
برفته و می و دور بیاوردند و بسوی جاده بگریخته خوانستم که با من برآم
و یکبار به با خود گفتم او از ادیان شر بدینا و نودا تراست گفتم
چون با جاعتی برآمده جبری بیامد و بسوی جاده باریک دورم و بسوی ج
فریاد داشت و اندر دست میکرد که درین او بر گفتم در او ختم ما از
جاده شاد نگاه کردم در پیش می دیدم بسوی کس رفت او را تا منی
شنیدم که ابا حمزه البقره هذا حسن خیر الانفس با

الف

با اختلاف ای باب خرافه این است که از ملاطفت مملکت شایر برانند
و حضرت که سه مرغ بهر بر رسول فرستاد و رسول حلالی علیه السلام فری را بآدم
داد که خورد چون بار داد او آن مرغ را بآدم رسول حلالی علیه السلام فرستاد
تا بر نمی که دم که بسوی فری اجنبی می کند از که حق تعالی روزی بهر دریک
سیف شد و معنی حد السلام گفت یا قوم طعام فری ایا میگذارد و سینه به
که روزی فری ایا فری ایا به نگاه کنید به حیوانات زمین که روزی ایشان
کند بهر که گویند که شکم ایشان که چنگ است نگاه بمرغان کنید اگر گوشت
مرغان بر است نگاه کنید بهر دام چه بزرگند و چه فری ایا بهر که گویند
که اگر کجاست می گفت این علم پیش من نیست از خدای عز و جل پرسید
که از کجاست روزی در ده حذیفه گفت یا ابراهیم او ام بودم در راه
که چند روز بر آنکه هیچ طعای نیافتم چون مگویند رسیدم در مسجد
خواب رفتم ابراهیم او هم درین نگاه کرد گفت ای حذیفه می
شم که کس است گفت من ای شیخ گفت بارک کا عهد و دوائی بید
گفت بیا و دم بپوش بسم الله الرحمن الرحیم قوی مقهور
هم حال قوی بشمار هم معنی منم حاجه بسم شما که منم در که
بسم سابل منم که منم منم بر منم الهی شش جبر منم منم فری
یک منم تو منم منم دیک منم یک خدا منم از تو منم بگفتم

واین بیت بر کافور نیست اما حرام است که آنرا ذکرا یا حی
 اما در این اعراب نیست آنکه الضمیع بضمها فکن الضمیع بضمها
 تعبیر می لغز که لوب بار بفتنی اما بر عیدین الدول
 ناله گفت رفو عین دار گفت بر و عرا خد اول در کبی دیگر من
 و اول که پیش تو بارافند این رفو بوی ده گفت سیرین ادم در شیم
 قول کسی یا ادم مردی بود بر شتری بنشین رفو رفو بوی ادم
 بسته و رخسار دیگر بست گفت خدایه این رفو کجا است گفت در
 فلان سحر شسته است سحر صحران دار شست و بشار و شست
 من مردی دیدم بر ایلم که این چه کسی است گفت بر بخت جهود
 و بخت ابراهیم ادم و قضا بوی بضم مرا گفت دست تا حرم کن
 کروی درین ساعت بیاید چون ساعتی برآمد جهود و بیاید و بیاید
 ابراهیم در رفت و بر دست ابراهیم سحر شد و بالله التوفیق
باب اثبات حق فی التبعی قال الله تبارک و تعالی و الذین یؤ
 منون بما اتوا الذین ونا نخل جث قلیل و یا آخره هم یوقنون
 الحسن الشریف ابو نصر محمد بن محمد بن علی الدیني بغدادی قال اخبرنا
 علی بن ابی بکر بن محمد المعروف بابن زبوی وانا اسمع قال حدثنا یحیی
 بن مسعود قال حدثنا محمد بن عمر ابو بکر الباقی قال حدثنا ابن

21

[illegible]

گفت که تا شش ماهی بزرگ خواهد بود بعضی گفته اند که یقین علمیت
در دل روشن و بعضی گفته اند که یقین از زبان است ایمان بود
سهل بن عبد الله گوید که یقین از زبان است و حقیقتا ایمان بود ابو
عثنان گوید که یقین آن بود که اندوه فردا بخوبی عبد الله گوید که یقین
بر آن دلی که بوی یقین شنود و با چیزی دیگر بخلاف تعالی است
که بر او استخوان شود ابراهیم خواص گوید که در باره ابراهیم خلاصی
بود و درم بنداری که شفته گوی بود او را انعام ای علام کی سر بر روی
گفت که گفتیم بی زار و بی زاری را جدوی نقد ما گفت ای خدیجه یقین
گفتی درست که ای من و اینها نگاه دار و درین که در آنکه بر روی زار
و بی زار جدوی و نایب که گفت ابراهیم گوید چون در گذر فتم و زار دیدم
که طواف میکرد گفت ای شیخ تو هنوز نه زار یقین نداده ابواسحق
نمیزد که گوید که چون با کمال یقین رسید بلاست روی نعمت بود در
سختی و در محبت ابوزاب گوید در باره ابراهیم خلاصی و درم که
نیز گفت بی زار و بی نقد با خود گفت که اگر باقی یقین نبود بی
لک بود ای شیخ گفت ای علام همچنین جا نگاه بی زار و بی روی
ما گفت ای شیخ سر را نه در بر دوسا جز خداوند و جل
چیزی دیگر بی شبی گفتیم اکنون هر کجا که خواهی برو و چنین
روایت

روایت کرده اند که ابراهیم ادرهم و سفیان ثوری رحمة الله علیهما
صحت بود نه بلکه در دو روز و نه روزی که ایستاد و فوجی بر سر
آمد ابراهیم بر رویان داد سفیان گفت ای ابراهیم ترا میخواهیم
باید که بگویم با خود چون وقت روزه گذاردن بود فوجی بر سر ایستاده
روزی که گذشتند ابراهیم سفیان را گفت ترا سخت است باید که یقین
کنی در جنت است که ابراهیم حلیل علیه السلام گفت یا رب من خلیل
تو ام و رسول تو ام بیع بنده گشت ترا که بر روی من بنده و بی آمد
که بی گفت یا رب و یا بنی ما گفت و بی در روی زمین طلب
گفت گفت بهفت سال ابراهیم علیه السلام در طلب و بی بود بر کث
ره دریا میرفت در خنجر و در بر و درخت مریدان که نور
وی تلالا میکرد ابراهیم علیه السلام از رفت گفت سلام علیک
یا ربی الله گفت و علیک السلام یا حلیل الله بی ابراهیم باوی
حدیث میکرد اهو بیاید و میان مرد و بیستاد و بی گفت یا رب
بیم بدان خدای که ترا خلق فرستاده که امر ترا بنده ساخت
که روزه نگذارد ام که اگر نه آن بودی که ترا گواهی است بنده حق
تو ام ام گفت و گفت بسم الله برود دست با الله کشیده

ان هذا الرجوع او اسقم بهن منی به بعضی ازهم قبل که بعد از این
هنوز زینت ایشان با هون سیده بود که اهوریان گشته بود
و در پیش ایشان مرده و خورده تا بیشتر از بیسوی گفت ای
اهور حجت با مرتب القه اهوریان است ایمنان که بود پس
عابد برخاست گفت ای ابراهیم سلامتی بی پیش و با بی در رویا
نما و در سرب بیکر شد ایمنان که بر زمین رفته ابراهیم بنحیب
فرمانه برخاست و در گفت تا کرد گفت ای شیخ چه چیز این
گذاشت با من است حقی تعالی و بی و بی کرد که ابراهیم یقین بود
یا فتانت و اگر یقین زار است و بی در هو ابراهیم همچنین در جنت
که عی علی اسلام بر سواب رفتی ایمنان که بر روی زمین او را دوستی
گفتند چه چیز بر سواب میری گفت بدستی یقین که راست با
حق سیدانه و بی گفتند را نیز یقین است بخدای عزوجل
عی علی اسلام گفت تا نیز بر سواب بر روی و زار که بر سواب
آب برنده باوی عظیم برانده و موج برخاست باز کردید گفت
چل باز کردید نه گفتند از موج سیم گفت چل از خدای است
سیده به انکه عی علی اسلام گفت اگر در راه شما و زار یا فت و سید
همه ای چه چیز است

بیست و یکم بر یکدیگر گفتند در گفت لا اله الا الله که در یافوت
و سید بن علی سنی کسان نبوی سنی را یقین درست نبوی
و با الله التوفیق تحت **باب الحادی و اثنا عشر**
الاول اخونا الفاضل ابو سعید فاک اخونا ابن شیخ فاک حجتنا
عزیز بن عبد الله فاک حجتنا سلیمان بن عبد الوهید الدیلمی فاک
حجتنا خالد بن خالد الانباری عن محمد بن عبد الله عن حماد بن اعین
عن ابن عمر عن رسول الله صلی الله علیه و سلم فاک افضل العباد است
الفقه و افضل الدین الوریع عبد الله بن فرج بن علی بن ابراهیم روایت کرده که
رسول فرمود حق الله علیه و سلم فاضل بن حماد بن فقه است و فاضل بن
دین و بیع است عمر بن حصین روایت کرده که رسول فرمود حق علیه و سلم
حق تعالی بیست و نه بنده من آنچه بر تو فرض کرده ام یا ابراهیم یا ابراهیم
ابراهیم یا بنی و آنچه ترا فتمت کرده ام فضاغت گفت تا فضاغت که بیست و نه
فصل عیاض گوید که بیست و نه چیز از علالت سید است یقین
در دل و بیع در دین و زهد در دنیا و شوم در جنت و زاری در حق
و بیست و نه علالت شفا و است سبایا در دل و نا که سبایا از بیست
حق تعالی و کم شری و رغبت کردن بدینا و انده دران ابو بکر الصدیق
رضی الله عنه گوید که فاضل در انجلاک بیجا نگاه بنده ششم از ترس آنکه
سبایا که بیک در از حرام در اقامت است اکبر است که بیست و نه

من وردن

برادر منه ورا گفته بهم چنین کردی گفت نام خدای به این است
 می بین معاذ کونید و الله کونید برود و جاست و ورع ظاهر و ورع
 باطن و اتا ورع باطن است که در دل وی چیزی نباشد جز از حق
 اتا ورع ظاهر است که حرکت وی بهیچ الا الله بمحقق سقیان
 ثوری رحمه الله علیه کو بی سهل تر چیزی است به این جهت از آن سکه
 افتد بگذار چنین روایت کرده اند که خواهر بنی حاجی بنی احمد
 جنل رحمه الله علیه رفت گفت چه کردی که ما بر بام دورک میرسیم و در
 سندی شد و خا و ما را خلیفه برای افتد و اوج که بر آن روشن
 دورک برسیم احمد گفت تو گویی گفت منم خواهر بنی حاجی گفت
 ورع از خدا نماند غایب بود اندر راهی که بر می مالد به بند سار
 بر حواله چهل سال در بعضی جاه و از خا و رطب بهر خود و ده
 از ورع و حرارت میایی گوید چون دست بطعام کشیدی اگر
 شست بوی دی روی بر دست من به درخت ساق به دستت که آن
 شعله است بیا و بکنه استیجی حسن بهیجی رضی الله عنه گوید که در سکه
 رفتم پس برادریم که پشت بکعبه باز داده بود و مرا رسانید میداد
 او را گفتم اصل و دین چیست گفت ورع است گفتم آفت دین

میں نے

بیرون آورد و گفت سطح خوشتر بنشین که من نمی دانم که آن تو
کدام است احمد گفت من نیز بشک افتادم پس بقال گفت
رو که سطح ترا دادم و بيقال داد بقال گفت سطح تو اینست
من خواستم که ترا بیا زانم گفت لا والله که گفتم نام و رفت عبدالله
بیت مبارک و حجت رسول صلی الله علیه و آله می نوشت بنام قلی
بغایت فروخواست و فراموش کرد که با خود او نشد و ده چون
بمرد رسید قلم را در قلم دان خوشتر دید رخاست و با شام رفت
و قلم با خود نداشت و در چنین روایت گفته که سفیان ثوری را
بجواب دیدند که ویرا در بون در بهشت می نرسد ازین درخت
بدان درخت و یا گفته این بجم بافق گفت بوع حصان
بیت ایسان شصت سال پهلوی زین نهاده بها و شصت
سال گوشت فیه نخورده بها و آب سر نخورده بها چون از دنیا
بیرون رفت ویرا جواب دیدند گفته که حق تعالی با تو مکرر
گفت مرا از بهشت باز داشته اند از هر سوئی که می رسیت خواسته
بولام و باز جاءند ام ابراهیم ادهم گفت در سیم بیت المقدس
بولام بعضی از سبب بگذاشت و سلاطین را و بوم که فراموشند

و زهره ان ندام که در خا طح بگذرد که عاقبت کارم چه خواهد بود
و هب من منبه کوبه در بنی اسرائیل بر دی بول هفتاد سال خدایا
دست کرد بول که بهر سینه یکبار روزی گفت ای از خداوند و عیون جان
خواست اجابت نکرد سیر این عابد به خوا گفت ای نقیب اگر در
قوت خدای خودی حاجتم روا گردی در ساعت ملائکتی بشنوی و یا نه
گفت ای فلان این عذاب که باشت خود کردی بهتر است ازین
هفتاد و سه عبادت که کردی و بالله التوفیق **باب ان الت**
و لیس فی الق قال الله تبارک و تعالی ان فی ذالک لایس
سمیع قبل الذقین اجینا الشیخ ابوبکر الطرشی قال اخیرا الشیخ
الایام ابوالقاسم الطرشی قال اخیرا الشیخ ابوعبد الوهید السلفی قال اخیرا
احمد بن علی بن حسن الزاری قال اخیرا محمد بن احمد السکونی قال اخیرا
سوی سن و او در قال حدیثی محمد بن کنیر کوفی قال حدیثی محمد بن قیس
عن عطفه عن ابی سعید قال قال رسول الله علیه و آله سلم انقول من
المؤمن فان یظن بغير الله ابوسعید الخدری روایت کند که
سول علیه علیه السلام فرمود بشیر انفرست مؤمن که او بنور خدا نظر
کند و است و ابوالقاسم چنین گوید که فرست حق طریقت که با دل رسد
ازین دل می کند که در یک کوزه ای بول و این فرست مراد از قوت
ای

ایمان بول بماند کمی که در این قوی تر فرست وی بنی طه
علم وی و دانستن از قبل حق صفت بول ابوسعید خدری گوید که فرست
حکمی بول از حکمها وی بر زبان بنده چنان کند و سطحی گوید فرست
ناشنوایی بول که شمع بر دل زند یا معرفت تمام پس سر و صافی یا
از غیب در غیب کند ناخن و سینه از اجا که حق تعالی این را می بد
لاجم از صبر خلق سخن گویند ابوالحسن جبل گوید که فرست
کینه کردم از هر سبب ای که گفتند از سوزی مردم خبر میدهند در این طریقه
مقام کردم نوبی از کلام بیاید و چیزی صبا ح ارکوه آوردن بود سبب
گفت دور ز بول که کسر سوزم و بیج نخورده بولم باز بید و وی فرست
گفتم این جد بجمد و با وی چنان می نمودم که بر من بخت ناظمی بشیر
گفت درین نگاه کرد و گفت بشنوی که چون بفرستم ترا چیزی دهم
تا طعام به پیش من می گفت و بل بجا بگذارستم پای دیگر فرستم تا وی
کما فی بشیر و با وی می گفتم بجمد و بی سبب بجمد بن پس با وی آم
گفتم اگر بخوانی در حق من بیا ش ازین سنات مرا گفت بخورده
زیست که کسر بشنوی که چون بفرستم چیزی بخورده گفتم فر
شتم چون بفرخت از آن چه بید چیزی بولم و او وی بفرست ای

وی بفرستم نگاه بماند که گفت چون ترا بپوشانم پر خدا و عطف
الا که دران حق نقیب یکبار که از حق تعالی محبوب باشی و چنین آورده اند
کث فی و محمد بن حسن رحلی عنهم در سجده الموم بودند می در آید
بن حسن گفت بفرست من کاین در درو که دست من فنی گفت نظر
ست بن این مرا اهلک است از وی پرسید که کوزه بشیر گفت بشیر این
درد که بولم این زبان اهلکم شیخ ابوعی ن را صحنی بول و یا بشیر
از بول کردن با نخی حالی رفتم بول در بنی شیخ ابو عثمان استاده بول
دران حال فکل میکرد شیخ سر داشت گفت شرم نداری که چنین
فکل میکنی ای من مالد روایت کند که روزی در سیر امیرا غوثین
عثمان بن عوف رحلی در فرست و راه زنی بنی من باز افتاد و در می
سن وی نگاه کردم چون در پیش منی رفتم وی گفت شایه که کوی از
شی بنی من به و از زن در چشمها و وی میدادند انشی که زن و چشم
نظر بول الکوفه کنی و الا ترا بکشم گفتم یا امیرا غوثین او می فر
الشیخ عوف بن محمد فکل لاولکن بنظره و بهرین و فرست حدیث
گفتم ای من سول علیه علیه السلام بگو می چایه گفت نه ولیکن به بیانی
بست و بهان و فرست صوف احمد نقیب گوید که در پیش منی
رستم

رفتم شکی گفت یا احمد فف و به او اند گفتم چگونه است گفت شسته
بولم در خا طح من گذرد که من بجمد بولم گفتم من بخوبی بشیر
طریقه نه تو بخوبی گفتم امر بهما جبر قوت آید با و در در بنی دهم که
که چشم من بر وی افتد چنان این در خا طح هنوز تمام نشده بول کلام
انجا دمان خبیثه و زاهد و بنی دینا را در آور و گفت این بنف فوش
کن از پیتم و برین اندم نگاه کردم در بنی یادیم تا بشیر که پیش
مرتب شسته بول و سوزی بشیر تا نزد بول وی رفتم و حق را در دست
وی نهادم گفت بخت ده گفتم ز دست گفت دامن بخت ده گفتم
بشیر و دینار دست گفت نه گفتم که بخوبی گفت تا مرتب دادم مرتب
شد گفت چون این درویشی بشیر من بنیست من با خدا عهد کردم که
از وی مرده بنیست که گفت آن زرد در حد انداختیم و گفت هیچ کس ترا
غیر ندانست الا که حق فعل و دل زبید دانست بشیر که با نخی
از بنکان بول و حاضر فرست بول و هرگز خطای نکردی در فل
ست پس گفت بمان کمی چشم نگاه دارد از محارم و خود را منع
کند از نمونا و باطن خود را می کشد بفرست و طهارت رسد دارد
بناج بودن سنت و حلال خوردن بجا درت کند فرست
وی خطا نکند نه سیر گوید در بعد از بولم با نخی حق فقر در سحر

شسته بودم چند روز برادر که هیچ نخوردم و هیچ فتوی به من نیامده
 بشنایان هم خواهم آمدم و چون رسیدم نا آردی چیزی خواهم گفت
 چون چشمم را بستم برین افتاد و گفتم آن حاجت که میخواهی حق
 تعالی میداند باز گفتم بلی سیدانه گفت بخواب و با مخلوقان
 مگوئی گفت چون باز آمدم رسیدم چندانی فتوح به یاد آوردم که مار
 و دیگران را کفایت چهار ابو الحسین علی کوی که بزبانت ابو الحسین
 تبتانی رفتم چون وقت وداع بود با من بیرون آمدم و مرا گفت دلم
 که معلوم بر نگیری ولیکن این دوستی بر گیران دوستیست
 و در جیب نهادم و بر رفتم سه روز به رفتم هیچ فتوی نبود پس
 از جیب بردادم و بخوردم خواستم که آن دیگر برارم چند دست
 از جیب کردم و دو سیب برجا خواهم دیگر برادر دم و بخوردم چون باز
 دست از جیب کردم مرغ و سیب برجا آورده بودند همچنین نام بر مرغ
 بخوردم و باز جایی می آمدند باز خود گفتم سیب این دو سیب
 تو کل هست نه نه شود که همچون معلوم هست هر دو را بیدار
 باز از جیب بردادم نگاه کردم در ویستی را دیدم افتاده بود
 یکم پیچیده و میگفت مرا سیب می باید گفت هر دو بی
 دادم و فزاد رفتم و رخ طاعت کند کرد که منکب شیخ این

سیب برای این در دستم داده بود باز گفتم که از آن در دست
 باز برسم در دستم را بستم ابو عمر بن علوان چنین گوید که برای
 با چند هم صحبت بود و از حاطره آن خبر باز دادی چند را خبر
 ده چند گفت چیست این که از تو میگویند گفت ای شیخ است
 که میگویند تو شنبه چیزی خبری خبری گفت نه استم گفت چنین
 و چنین خبری گفتم که نه چنین است گفت بلی چنین است
 و لکن تو چیزی خبری کردم باز خبری کرد گفت چنین و چنین
 پنداشتی گفت نه آن بنا گفت نه گفت دیگر خبری خبری کرد
 باز خبری کردم گفت چنین و چنین خبری گفت نه آن بنا
 ای عجیب تو صافی و من خبری دل می شناسم و تو میگوئی که نه چنین
 است چند گفت راست گفتی در اول بار و در دوم بار
 و در سوم بار و لیکن ترا می زورم نادت شیخ میگوید در دست
 گوید بچهار بودم می طرح میزدنت که بر من مقتضی بیاید و من
 باز نه درم به ده تا من کرده و فطین و جیل از اینم بگم و در بار
 روم در حال در بر و در بار گفتم دم مرا بخت را دیدم که درم می

سبب

وین

وی هیچ طعامی نخوردم و در دست باز کردم گفت در دستم و رفتم و زیارت
 کردم و در دستم بیرون آمدم پس چون پاره پیادم نگاه کردم ابو الحسین
 را دیدم که میامد و طعام می آورد مرا گفت ای شیخ این خبر که در دست
 نه یوسف بن حسین چنین گوید که من شنبه بیاید و یکشنبه استم
 خوردن انار که نمی توانستم بخورم و یکشنبه استم پس روزی در کوه لکام
 میگردیدم بر سر یک دریم مبتلا دیدم بعلمت کلی و نور پشانی وی
 شعاع میزد تا نزدیکی وی رفتم گفتم ای شیخ من دعا و
 سنجاب دادم خواهی که از این تو دعا کنی گفتم بفرماید دعا کنی
 بلی از تو بدارد گفت چای دعا کنی تا شهنوت انار خوردن
 از تو بدارد و فزادست این قوم این چنین بود و ازین باب
 بسیار است برین اختصار کردیم و بالله التوفیق **باب**
از شیخ و از شیخ که از انار قال الله تبارک و تعالی
 و تعالی کلما دخل علیها رکبنا الحراب و نحن غنوها فقا
 قال یا مریضنا ان الله هذا قالت فیه من عند الله اخبرنا
 الشيخ ابو بکر احمد بن علی الطبرستانی قال اخبرنا الامام ابو القاسم
 القسیری قال اخبرنا ابو یحیی یعقوب بن ابراهیم بن اسحق
 قال حدثنا عمار بن ربیع قال حدثنا وهب بن جریر قال حدثنا

ی آورد گفت این سخن گفتم تمام گفت چای بر شیخ میباری
 چند خواستی گفتم باز نه گفت باز نه درم هست چنین را این کنند
 از چند رجه الله که سری سقطی رحمة الله و بلی گفت باید که مجلس کنی
 و خلق را بنده دهی گفت شرم دارم مجلس کردن و خود را مستحق سخن
 گفتن نمیدانم گفت شب ادب رسول را دیدم خداوند علیه السلام که مرا گفت
 سخن گویی و مردم را بنده در ساعت از خواب در آمدم و چنین سری
 سقطی رفتم بشنای صبح بر آمدن در خانه بزم سری سقطی گفتم
 ای چند ما را راست گویی غیبتی تا ترا بگفتم با نداد در ساعت ششم
 و خلق را بنده می دادم خبر افتاد که چند مجلس میداد خلایق
 بعد جمع شدند آن روز بر نای رسا بر سر سر آمد و گفت ای شیخ
 چه معنی است قول رسول صلی الله علیه و سلم که گفت اگر فلا هست
 سوسن بر سیمه که مؤمن نخل بخورد کند چند رجه و سوسن در
 سبزه افکند پس سر آمد و پرسید گفت ای برادر سندن شو که وقت
 آمد که سندن شوی بر در ساعت سندن شد حرم بن عبد الله
 العلوی چنین روایت کند که بزبانت ابو الحسین تبتانی بودم
 و در دل خواستم با حق تعالی نزد کردم که سلام بر می گفتم و پیش
 وین

اية فاحصونا محمد بن سيرين عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم لم ينكحوا في عهد الانبياء عيسى بن مريم و
 صبيته في زمان جبرئيل عليه السلام وحيي آخر والحق بطور ابو هريرة
 روايت كنهه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرس در حال كودكي بهيچ كس سخن
 نگفت الا من بن عيسى بن مريم و كودكي در زمان جبرئيل عليه
 السلام و كودكي ديكر ايا حديث عيسى عليه السلام فرست كه حقيقتا عيسى فرست
 قالوا كيف نعلم من كان في العهد صبيته قال اي عبد الله ما
 في الكتاب وجعلني نبيا وجعلني مباركا اينها گفت و اما
 جبرئيل مري بولا عابد در بني اسرائيل و او را ماري جبرئيل پديدار و ازاره
 شده بر خاست و پديدار و ازاره و ماري جبرئيل در عي و ماري جبرئيل در عي و ماري جبرئيل
 او را داد كه اي جبرئيل و اي گفت باري خدا با نماز من است از جواب دادن ما
 در و بني زشتي شد دوم بار گفت باري خدا در بار كن و اي گفت باري خدا
 نماز من است از جواب دادن ماري جبرئيل زشتي شد و ماري جبرئيل زشتي شد
 باري خدا جبرئيل همين كرد و او را بگذاشت كه برادر خود است او
 در ماري جبرئيل گفت باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا
 سخن مري جبرئيل كودك و برفت مري جبرئيل باري خدا باري خدا باري خدا
 چنان كن مري جبرئيل مري جبرئيل مري جبرئيل مري جبرئيل مري جبرئيل
 اي زن گفت من جبرئيل را از راه مريم تا بان زمانه بر خاست و

در عي

و بقول جبرئيل انه نزل علي عازرا ثم كفت باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا
 باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا
 نگاه دار جبرئيل بني زشتي شد سخن مري جبرئيل باري خدا باري خدا باري خدا
 نداشت شبانه در مري جبرئيل حرمه امير و حقيقتا اين مري جبرئيل
 و برفت و بني زشتي شد و مري جبرئيل مري جبرئيل مري جبرئيل مري جبرئيل
 چنان باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا
 است بني اسرائيل باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا
 خواسته كودك مري جبرئيل كودك مري جبرئيل كودك مري جبرئيل كودك مري جبرئيل
 عازرا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا
 كه گفت اي مري جبرئيل باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا
 بنفسي نه از آن كودك نداشت و بني جبرئيل مري جبرئيل مري جبرئيل مري جبرئيل
 سخن است و ميگفتند دل بر ما سخن گفت و حرمه امير مري جبرئيل مري جبرئيل
 كنيم گفت حرمه امير مري جبرئيل مري جبرئيل مري جبرئيل مري جبرئيل مري جبرئيل
 و اما كودك ديكر كه سخن گفت مري جبرئيل مري جبرئيل مري جبرئيل مري جبرئيل
 باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا
 زن گفت باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا
 ماري جبرئيل گفت باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا
 باقوي افتاده و ميگفتند كه زمانه است و مري جبرئيل مري جبرئيل مري جبرئيل
 زن گفت باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا باري خدا

ما از چو این وی بگفت ما در گفت ای پسر این از یک چو میگوید گفت
ای مادر و پسر اولین سنگ است و این زینت به کنه نه دردی که است
و نه زنا با خویشان میگوید حبیب الله و این در خفا صحیح است سالم روایت
کنند از به برخی شیخ از رسول صمد علیه السلام که حدیث در بنی اسرائیل بتعلی زینت
بوی نه چون شمشیر لاله در غای نه نه و حدیث میگوید که ای زینت گفت
خاموش باش که رسول گفت علیه السلام من حکمت بجا خاموشی رسد
است قال الشریف کرامت اولیا حق است و ای و برین واجب
و نه حق نیست بدان تا حق است قوله تعالی انا انزلک به قبل ان
یوقی الیک طرفک و زینت بی ن و حق بقیست و یا و در بیک طرفه
العين و نه بجا مبرور و قهر امیر المؤمنین علی علیه السلام نه و نیست
که بعد میگوید با سارید الجلیل الجلیل یا لکن اسلام با کوه به بجا
و نه او از علی علیه السلام نه در حدیث و همچنین قهر اخضر علیه السلام
با موسی صلوات الله علیه و در توارک راست که حدیث و بجا میگوید که از خضر را
یت گفته علیه السلام جلد کرامت است زیرا که خضر نه بقیست است بل و
خدا است و به انکه هر چه اولیا به بیک کرامت بوی نه بجزات و کرامت
اولیا به حقیقت بجزات است صراط ایشان بوی نه که اگر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم جاد و موسی کرامت میگوید و ای حقیقت است
از هم سلیق که در جبهه اولیا به در جبهه است به بیج حال و کرامت

صالحی

صالحی و نایب و اینان که از پس ایشان بوده اند معر نیست
در کتاب آورده اند و نصیرها در کتابت بسی کرده اند ما نیز به
بعثی است رفت کنیم تا کتاب دراز نگردد و با الله التوفیق
باب الحی و دافعی غوث است از کرامات الاولیا در حدیث
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت را بفرستاد یکی از امامان اهل بیت
الخطیب بود در راه بفری عظیم پیش آمد و راه بفری دعا کرد و با هم بزرگ
حق تعالی یاد کرد بر سر لب بیکه نیست و در حدیث است که عیاد بن بشر
و اسید بن حضیر از شیخ رسول صلی الله علیه و آله و سلم سیر می کردند و در حدیث
همین جمل از سر عیاد و بر یکی سید آمده بر شدیدی آن بجا نه بفرست
در حدیث است که میان سید بن قاسمی و ابوذر کاسه نهاده بوی بیج
اند چنان که بیج مردمان که شمشیر بوی نه بفرست است و
رضی الله عنه روایت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اهل بیت
اند بیست و هشتم اند و جبهه به عیاد مرآت و قتی که یکی از ایشان
بعید حق تعالی یکی با بید و ی آرد ذوالنون رهبر از حدیث
بر سید از حال ابواللوف گفت نقیبا ساه و نقیبا هفت اند و ابواللوف
جهل اند و جاران هفت اند و کتب جها را به و غوث یکی است
یعنی مطلب مقام نقیبا ساه است و مقام نقیبا هفت است تمام

سیرت که در حدیث آمده بود و خبر اشباح بخندید و تا دست وی
بیست و هشت اشاره کرد در ساعت نیکو شود و دم افوی باز نشسته
گفت بر سوی عیالان بجزی بید و هرگز چنین ملک ابو سید
حق نه گوید که در سق بلام و بهر سوز و قشمت پیدا شدی اند و بای
بخوردی پس و قتی سیر سوز بر سر هیچ بید نه بید خفیف کشتم و از
نقشتم تا نفی او از داد که کرامت و کرامت طعم یا قوت کشتم نه
که قوت در ساعت به خاستم و دوازده روز بیختم که ضعف
درست به بید نیامد و هیچ نخورده بودم و چنین از اصحابان
سهل بن محمد که سهل جگر وی و هفت روز هیچ نخوردی
و ضعف بوی به بید نیامدی چون طعم خوردی ضعیف شدی
و چون که نه شدی قوی گشتی عیون سالم گوید سهل بن
عیاد به با خبری مثل شده بود چون وقت نماز درآمدی دست
و پیشی درست شدی تا فریادی بیسی با حال خود فرستی
ابو عثمان واسطی گوید در بعضی بودیم کشتی شمشیر نه

است آن بوش از سن زاننده چنین گویند که نبی نوری رحمانه
بکنند و دعا آمد و دعا بهم آمد چنانکه بای نوری بوی باز نهاد گفت
بعز بنو کنزرم الاکتی ابو زید گوید که شیخ ابو علی بن دوی بود
و در پیشون آمد و دانی در دست داشت و در حدیث هم بجا بود
گفتم از یکی او روی گفت بواوی رسیدیم چون شمع می افروخت
این از سیر بر داشتیم ابو زید با گفتند فلان شبی بیکه سیر
گفت شیطان از بس غمی از شرف بعبود سیر و بوقت خداست
گفتند بر حجاب سیر گفت مرغ در هوا می پرده و بای بر آب
سیر ابو بکر دوق گوید که در بیابان با بنی اسرائیل میختم
در خاطر بن بکشت که علم حقیقت بخلا و شریعت است
گفت تا نفی او از داد و حقیقتی که در با بیج شریعت بجا آن
گفتند چنین روایت کنند که مردی بنی خیل الشاج اند
گفت ای شیخ دیک را دیدم که به و درم ریشمان فرستی
و درم در گذره از راستی من از پس تو نیامدم و درم باز
کش دم اکنون این دستم خسته شده است و دست

سیرت

آید الان شام و عشاء است چنان در عالم میگردند ازین در است
و رکن در کونهای دنیا است و مقام قطب ملک است ابو عبد الله بن
بابک گوید قطب را دیدم بنگر سال سید و بانیزه بر سر زین
از هو فرو کلاه نشسته ملک گفت کرد در کوهی در آنده فام استوا همین
الخلق البلی گفت آن سیر را دیدم که در نوای بر سر لقمه نالی گفت
شت قسم بدیدار ما در میرم بیخ تا ویران به بینم گفت چو راه نمانی
ما در ستاف تو کرد و بدیدار تو ایام گفت اندر تاب زیارت بنوا
سهد بن عبید الله گوید بدان گویی که در دنیا چهل روز راهی کنی از
دلی صادق و نبی خالص کلامات بر روی ظاهر کرده و اگر
بیدار شود بر اند صفت و اخلاص نیست در آن راهی که میگذرد
نفر سراج گوید در نوای شش رفتم با چاقی بر سر او سهیل بن
خانه دیدم که از خانه شیران میخواندند بر سریدم از حال و قوه گفته
شیران بنیارت سهیل آید ایشان را درین خانه گفته و همان
داری گفته و پس دستور دهند که بر بند و چو درم نمر بن
متفق خواند و چنین روایت کرده اند که جعفر جلد بر اینک
در دجله افتاد و وی دای و است که کم شده را باز یافتی در ساعت
در ساعت باز خانه آمد و این دعا را بخواند نیکین در میان

کرد

کتاب دعا باز یافت و آن دعا اینست یا جامع الناس لیوم
لا ریب فیہ اجمع علی حالتی بر سریدم از شیخ احمد بن حنبل
چنان که امانت بر تو ظاهر شد گفت در آنده اند که نور امانت و دم
وقت بودی که سنگ جنتی ناید آن استی کنیم نمی یافتم از هوا
چیزی در دست من افتاد دی نگاه کردی چو روی بودی بدان
استغنی کردی و بینداختی آنکه گفت چه چهل است کرامت
محمود کنش از پیش زیارت یقین است در توحید و بر اینک
که در کونین جزوی سحری نه بیند چون فعلی بیند که عادی و یاقین
عادی جواد و پیش می نیکسان دعا حسن بصری در نوای گوید
عبادت سباجی دعا در حالها کردید بر روی طحای بر آنم
که بوی دهم چو جنم وی بن من افتاد بخندید و بیست تا
زیارت استارت کرد هم روی زمین را دیدم بر سر پس گفت
بیار اند داری با وی دادم و از آن سر سو که بر من افتاد یک چشم
احمد عطار رودباری در طهرت استغنی عظم کردی
گفتم یا رب عفو عفو یا نفی او از داد که عفو در علم

و من و زشم به لوجی عا نه م و زن اسبق بود در ساعت بر سر
 آن لوح باز نهاد و دختری از وی نزد پیروز گفت شنیدم
 و آب دریا شور بود گفت ای زن آن حال مایه بینی چون
 سحر داشتیم مرد را دیدم در هوا نشسته و سلسله زرین و کوزه
 انبیا قوت میخورد گذاشته گفت بنان و آب باز گرفت کوزه
 بنده و آب باز خوردم خوش بود از مشک بود و در آن طرف
 چه و نیز تر از آنکه بینم گفت تو کبته حله الله گفت بنده
 خداوند تو گفت بدین درجه چه رسیدی گفت ترک الله
 حبیب الله الهوا یعنی هوا را از بدوی بگذاشتم مرا برخواست
 نه ابو عبد الله که پسر پسر رسول خدا بودم و جماعتی نشسته
 بودند و کلمات اول میگفتند مردی بایشان بنزدیکه مانده
 بود و وی سرش را بلند کرد و بخت و بخت آمد و گفت
 من شنیدم که گفتن شما نمیکند به ایند که من مردی بودم
 صاحب خیال هر روزی بهیچ ارضی و بنده بهیچ بنادوی
 و بقوه

و بقوه عیا لان بدادی روزی در وادی بر نیای دیدم که بر این
 کتان پوشیده بود و تعلیم بدست باز گرفته و بهیچ بر این
 کوی راه نموده است فقهوی کردم که بر این وی شنیدم گفتن
 هر کس گفت بر که خدایت نگاه دارد گفت دوبار بنفتم و سه بار که
 جاسر کن و الا شنیدم مرا گفت لابد است گفتن لابد و انکنت از دور
 بهیچهای من اشارت کرد و در دودیده من دست برفت و بهیچ
 بنیادی فکینی گفت ابراهیم خواص من الله ذو النون مصری کوی
 من الله کدوقی در کتی شنیدم بوم باره ز از مردی پدید آمد و گفت
 بحیثی دیکر بر دهنه گفتن می بگذاردی نامت برفت با وی بگویم
 گفت بر نیای بوم خود را بگویم در پیچیده بود و در خوابش سر را بگویم
 بیرون کرد ذو النون مصری درین سخن میگفت وی گفت
 مرا میگوید دست برداشت و گفت بخدای تو که هیچ ماهی نگذاری
 درین دریا الا هر یک جوهری ببارد گفت روی در دیدم بر نیای
 در دهن ماهی جوهری وی خوشتر را در دریا انداخت
 و بر سوا آب برفت تا بگذرد دریا ابراهیم خواص کوی در
 بادیه برفتیم ترسای را دیدم که نیای بر میان بسته بود
 گفت هم صحبت بکنیم هفت روز با هم هر روزی هشت روز
 گفت نه هله سلیمان بیا اگر گفت نمی لاری بدین درگاه

که ما که سزاوار کفتم الهی را فضیلت یکتا بین این کاف
طبیعی دیم بریان خواجه و بریان برش نهاده بود و کوزه آب
از آن طعم بخوردم روز دیگر برآید که برینم سوخته شدم
نشد از آن گوی کفتم ای زاهد زربان بیا که خوبت بگو
شید تکیه بر عها کرد و چیزی در زرب لب بگفت دو طبق بپزد
آمد و دو جلد آن بپخت بود گمان من بود من مستحق نیستم و
نخستین شدم و دست بدیش نمیکردم و عی شفاعت میکرد که چو
و من اجابت نمیکردم مرا گفت که بخور کنز دوستی است دهم اهل
استهوان لا اله الا الله و استهوان محمد رسول الله
و زار از میان بیندخت گفت دوم شد است است
که کفتم الهی اگر این بنده را بنزدیک تو قدر نیست چیزی
قدست این ها دو طبق بدید آمد گفت آن بخوردم و برینم
تا بکنج بگردیم و یکسالی بعد مقام کردیم پس در اوقات
رسید دفنش کردم و محمد بن اعباس که گوی که با ابراهیم
پس از هم جای آمدیم در راه بیت المقدس چون وقت
صلوات بود بسایه درخت اناری فرو ایستادم و چند گشت

نماز میکردم اوازی شنیدم از آن درخت که ای ابراهیم مرا بگو
و ازین انار من بخور ابراهیم سقا پیش افکند سبزه از آن
درخت بچین اوازی آمد که کفتم ای شیخ شفاعت میکند گفت
ای محقق شوم پس برآی خواست و دو انار از آن درخت بچید
یکی وی بخورد و یکی من بخوردم سخت زشت بود و درخت بسوزد
چو پس از سفر باز گفتم بدان درخت رسیدیم درخت را دیدیم در
هوا شده بلند و عالی و اناری بر شاخ و لیکن و اکنون با آن
بار باری آورد و آن را انار عاهدان میگویند و عاهدان در زربان
درخت مقام دارند سبزه گوی که حضرت را دیدم کفتم هیچکس از او
پست که بالاتر از تو است گفت بی روزی مدینه در رسول جگر
اعلم سلم عبد التراف اخبار رسول علیه السلام میزد و برآی در کوزه
دو ازین ششتر و کوسه را فرو نموده تا شعله بکشد و وی فرستاد کفتم
عبد الله لقا اخبار رسول علیه السلام و سلم نقد میکند تو جانشینوی
گفت آواز گوی راایت میکند که غایب است و من از حق غایب
نیم کفتم اگر این سخن راست میگویی من کبستم گفت
برادر منی خضر به انتم که خداوند عز و جل را بنده گاهی اندک کن
ایشان را شنب ستم و ابراهیم از هم را رفیق بود نام بود

بهی بولا عبادت سیکر بر غنیمت که بران غنیمت راه بقا و نذریم
 بولا و نذران چون خواستی که خود کنه قادر غنیمت آید و کفای
 لاجل بلا فقه الا بالله العلی العظیم و چون مرغ در سوای پر
 و چون مرغ در سوای پر با غنیمت و این حکایت مدو هست
 حکایت چنین گویند که ایام الاجدی گوید گفت بهو دین برین
 قصه بود بنفای آنکه من بدر دکان اهلک نشسته بودم و آتش
 یافتم و ختم را گفت ای ابراهیم چیزی بنی از کلمات تا سلسل
 شوی گفتیم جابه بر کن بیل هن بر کنه و من بر این وی و جابه
 خلا بیجیدم و در آتش انا ختم سواران در میان آتش رفتم
 و جابه بر داشتیم و آن دگر برین آیم جابه بر حال خویش
 بولا چنان که نار نشسته سوخته بود و بر این وی در میان هن
 منقوله چون خرقه کشته بود در ساعت سلسل شد ابو جعفر
 گوید که چنانی پیش ذوالنور نشسته بودند بر یکی از کلمات
 او را چنانی میگفتند ذوالنور گفت کلمات بولا که این کلمات
 بر کرم که بر کرم خانه بر کرد و گفت کاه کرم سوزا دیدم که کرم
 بر کرد

بر کرد خانه بر گشت و با خویش آمد بر نای آید نشسته بود که نشستن
 بر وی افتاد و در ساعت قیاف یافت و چنین می گفت با ابو
 القوب صحبت می بودند در سفسن بجای رسیدند که ابی یافتند
 و نشسته بودند ابو ایوب گفت بنی از اب دهم اگر شوی برین
 فیه گذارید و من زنده باشم نکو بد گفتند بنی خطی که برین
 بکنید در ساعت جستم اب بهیدار آمد مجد اب باز خوردند و کوا
 بر کردند جید گوید همه آنکه در روزی مسجد شوی بنی رفتم پیچید
 بجای از درویش دیدم که در کلمات سخت میگفتند از این
 ایشان درویشی گفت من را دادم که اگر این کلمات برین
 کرد و بنی سیم در ساعت بنی در کرد و بنی سیم جید گوید در
 سفسن نگاه کردم ستون بنی زنده بود و بنی سیم و ابراهیم
 فدا رفت نگذاشته گفتند دیناره را در کلماتی دی بر کاه
 در وقت نماز که گفت الهی ازین چیزی بنی آید که را
 نیست چون نگاه کردم هم رقیب میان دینار گشته بود
 دیناری بر کفتم تا ملاح بان دایم گفتیم را بنی ازین
 حاجت بست سفل بن عبد الله روزی در ذکر خدا رفت

پس سلسله با بنیت شد و سوراخ فلان تر شد پس آن سلسله گفت
 باشد یا تو ای کرم مراد بری بگفتم بزم معلوم پس برین و آن مر
 بجای که در و بنی آمد آن مراد بر بنی کردم و بنی شتم تا آن حد
 بنی شست بجای بنی به اوم و بنی از حد بنی شست و بنی از حد بنی شست
 نگاه کردم آن مراد بری آمد پس بر گفت ای فلان مراد بری به گفتیم
 بهی بنی از کاه و کوفته و آتش و در و اعلام و کینه و سست
 که هم آن تو است ما گفت ای بنی از کاه و کوفته و آتش و در و اعلام و کینه و سست
 حان که من راست میگوم و این هم آن تو است و شوق حال بگفتم
 و فلان همه بنی و برین گفت با رخ آید ای که آن بر رخ
 تو کردم این بنی گوید که بنی است بر دار و در و اعلام و کینه و سست
 آن سلسله از در و اعلام و بنی بنی بر آن آید و این در و اعلام
 است و درست و بالله التوفیق **باب الدوا و السی و النی**
فی الحکایات قال الله بنی ریک و دعا فی وکل فقهی عبدک
 من ابناء الوسل ما ثبت به فوادک اخبرنا النبی ابو بکر
 الطرینی قال اخبرنا ابو عروبه الانسب للاثام ابو القاسم قال اخبرنا
 ابو نعیم الاسفغانی قال اخبرنا ابو عروبه قال اخبرنا و سوس بن زید
 عن ابن شهاب قال حدثنی سعید بن مسیب عن ابن جریج
 عن ابی حنیفه عن حماد بن عمار عن یحیی بن یزید عن یحیی بن یزید

التفت و قال انی لم اخلق لهذا انما خلقت للحزن فقال التفت
 سبحان الله فقال النبی صلی الله علیه و آله استم هذا ابو یحیی بن رقیه
 و انش کله که رسول الله علیه و آله فرمود مری کاویا باری نموده بود
 و بنی کاویا بر سوس بنی گفت مرا از این ابن اخبره الله بکاه از این
 گفت اخبره الله بکاه بنی سوس بنی رسول فرمود صلی الله علیه و آله مراد بر
 ایمان است ابو ذر غفاری رضی الله عنه چنین روایت کند که در سوس بنی
 رسول را صلی الله علیه و آله دیدم بنی شسته بود من بنی و بنی و بنی
 ما گفت یا ابا ذر سجده بنی است و بنی است و بنی است
 بنی و بنی و بنی از رخ ستم و بنی از رخ و بنی از رخ و بنی از رخ
 سفسن ای ابن نما چیست گفت بنی است بنی است که الله را کینه و او
 بسیار گفتیم یا رسول الله کدام کوه دارا فلان فرمود ایمان بنی از رخ
 لعل و غل کرد از رخ خدا گفتیم یا رسول الله کدام مؤمن را ایمان
 تمام تر است فرمود آنرا که سیکو خلق تر بود گفتیم یا رسول الله کدام
 کدام است فرمود کدام مؤمنان از دست و زبان وی رسته باشند گفتیم
 یا رسول الله کدام بهی در فلان فرمود آنکه از بنی بنی بنی بنی بنی بنی
 یا رسول الله از رخ فلان کدام فلان فرمود آنکه بطاف از کوه کوه
 به روی بنی گفتیم یا رسول از رخ کدام بنی در فلان فرمود بنی بنی بنی
 گفتیم یا رسول الله کدام غار فلان فرمود آنکه کدام و کوه و سوس بنی

سکنت و بتلای شسته بود گفت یا دکنده خدا بحقیقت
اگر خواهد مرده زنده تواند کرد و دست بران بتلا با لید در دست
درست گفت و رخاست و رفت چنان روایت گفته اند از انبیا
مهری رفته اند که گفت سبب توبه آن بود که در راه چشم
ببیر ز خفی رسیدم و از خفتم چون سر در شتم گنجینه را دیدم
که اندر رخست در افتد نگاه کردم دروی تا بین بود در دست
سبب را دیدم که شکافته شده و دو کاسه برین آمد یکی سبب و یکی
سبب در یکی گنجید و در یکی آب ازین و آن خورد و آن دیگر
آب بار خورد گفتم الهی حبیبی توبه کردم و ملازم این درگاه
گشتم احمد عطا گوید که شرفی در راه مکه با من سخن گفت
در راه میفرستم استراحت را دیدم که باران میکشید برین و کوه در کشته
بودند و راه میگردیدم گفت سبحان الله از آن خدای که هیچ ازینها
برداشتنه است استغفري نگاه با من کرد و گفت بگو جل الله
گفتم جل الله سالم روایت کند از پدر خویش از رسول حق علیه
و سلم که سرخوب از بنی اسرائیل بتغلی رفته بودند چون
در راه در غاری گشتند با ملائکه تعالی منکی عظیم انکوه در آمدند
و رفند

و در غار افتد و غار را ناله بر کرد چون زنده ایشان متحرک در آمدند
با یکدیگر گفتند ما هیچ چنان نماند الا که در حال بیابان ما یکی دعا کنیم
و حال حال که کردیم ایام با و گفتم پس آنکه مرا می گفت ازین است اینان بار
خدا را نودا ناری که مرا بدری و داری و در دست سبب برین اند و خفتم
شده بودند تا ایشان طعام ندادی من بخوری و نه عیالام خود دندی بود
بجمل بودم علف کوه سفیدان طلب میکردم و در میان چون بار خا آمد
ما در و بر رفته بودند از سبب استانی یک قمع سبب بر آوردم ایشان خفته
بودند بخوابتم که ایشان بیدار گفتم و کلاه بیت و گشتم که من و عیال
ام بشن ازین چندی خوریم بر بایست دیم قمع در دست و استقامت
سکندم و کوه دکانم از کوه سینه با نیک سینه شریف و با ایشان نلام تا صبح
بدرید آمد سبب بیدار شدند و این شیر خوردند با رخدا آنکه من آن رخدا
تو کردم در شجره و درین فاکت که افتاد برین برینم در ساعت سوز
خی در آن غار و افتاد برین در آن سبب آن دیگر گفت با رخدا
تو دانی که مرا در حق تعالی حق بود که من در دست سبب شتم مرا گفت
تا سطح انگاه گشتم که هر دنیا بیاری پس هر دنیا جمع کردم
و بعدی فرستادم سبب برفت پس چون یک جامع شدم خواستم که با
نزدیکی گفتم مرا گفت از خدا سبب سبب حق همان بر یک سبب
و این سبب که شتم و این را بوی با کردم و ووی برین دوش بود
از این حلق با رخدا آنکه ای گشت است برافرد تو کردم با رخدا

و به کوه خدای عز وجل مشغول باش تا نشنوی ده در دست
و دگر بوی ده را سبب گفتم یا رسول الله زیارت کن فرمود که
بگو یا زکی که دلت که راهی این است است گفتم یا رسول الله
زیادت کن فرمود که از خدایت بسیار که در این راه بسیار
رو ببرد گفتم یا رسول الله زیارت کن فرمود یا ابا ذر عجم اهل انوار
که بشن خوشی خواهی پس او در ره میگوید که رسول حق علیه
و سلم بهین من زود فرمود یا ابا ذر هیچ ملی چون نفس خست و هیچ
و هیچ بهتر از آن نیست که حلقه از دهان داری و هیچ حتی چون خف
نیکو نیست و در حق است که رسول حق علیه و سلم فرمود در حق اسوای
عابی بود با ووی ووی سبب با حلقه و به سبب چون زبیل با حق و حق
خفی روزی به رسولی با ووی ها بگفتند که نیکو ویران در سبب است
و زبیل با و گفت ای که با ویران دیدم که از و سبب ووی تر دیدم
و زبیل سبب و زبیل گفت اول سبب من آید ویران ویران چون چشم
بر می افتد از حسن و جمال و بی بنجیب بر اند سبب و که در با پستند
گفت این جاسوس و این جاسوس و سبب و سبب و فرمود که بوی
خوشی بیا و زبیل گفت ای جوان حاجتم روا کن تا من از زبیل
فر خف با و اینم و سبب گفتم گفت حاجت که من این گفتم
بوی و زبیل گفت گفتم گفتند که ای که جان ازین جاسوس
سبب سبب چون حال چنان دید گفت بر آلاء کوه شد و آب

خانه هست که طهارت گفتم گفتند بوی بوی که کنیز در آب بر آلاء
بر چون بر بام رفت که شکوه دید بلند با و گفت ای نفس خست
سال کطاعت سکنتی و رضا و خنده و خوی اکنون سبب ای که رفعت
لکی اگر خواهی که کمر داری و منتور نشو و خدای خود بوی
خط ندد خود را ازین حق بزدان از رسول حق علیه و سلم خون
خواست که خود را بزدان از خدای عز وجل می کرد و بوی گزینا
چون سبب مل در باب کار ترس و سخط من خدای و از بوی عصمت
خود را بزدان خواهد که رفت در سبب قدرت العز جبریل
از مقام خویشی در پیر و ویران در باب سبب برین با رسیده بود
که در در میان بر خود گرفته بود سبب تر از آنکه مادر فرزند برین
و آید تا بخدا خوشی و افت بفر و سبب زن در گفت با و سبب
کوه گشت جایی نهاده ام که از تر و بوی سبب زن گفت ما است
روزه بهر بکشیم گفت استبب بکشیم تا فر و سبب زن گفت
ای زن سبب و استبب بکشیم تا فر و سبب زن گفت استبب
ما را طعم نیست زن بهر است و سبب را برافرد و سبب
با و سبب بر در خانه نشست زن از سبب سبب بر آلاء استبب
گفت در خانه و سبب زن چون زن استبب سبب آورد گفت

ایشان در یافتند که انبیا گفتند خطای بن کینه از سخط
حق تعالی تضرع و زاری میکردند پس حق تعالی تضرع و زاری
ایشان نظر کرد بر ایشان رحمت کرد فرمود که بخواب که شما را بیا
رسم گفتند بی خدا و نه یار و نه یاور که ما سر بسیم و زبان آید که بوی جوی
روید که از بر سرش به بی بی آید و کتفها بنویسد و مصطفی و استغ
ف بنده سه سه بار چون چنین بگردد حق تعالی فرمود که بگوید
سبحان الله و الحمد لله و الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
الله و حده لا شریک له و انهم ان محمد اعظمه و رسوله
استغفر و اتوب اليك بکفنه پس بکفنه بار
خدا این چیست که ما را بفرماید بگردد که معرق من خدا و که
بیچ بنده باشد که این بگردد که می گوید الا که معرق تو پیش
بوی از این دارم و چون طهارت بنویسد از گناه صافی شود
گفتند ایست این خاصه را دانستند که آید که می راست و این
حقیقه را در فندان ویران است و در چنین روز **حکایت** او
مردی از یمن چنین گوید که وقت سحر گاه نزد یک چاه
بودم رفتم نگاه کردم پس دیدم که در آنجا و از این بر فرود
گرفته

گفته پس دور چاه افکند و از چاه آب بر کشید و باز خورد
نیز از رفتم و باقی که در دور ماند و باز خوردم چون شکر
بوی و طلب شمع کردم تا بنفوس و دیگر شمع یافت چاه زرم
رفتم وقت سحر آن شمع را دیدم که در آنجا و در آنجا و زرد
من آن بقیه دور باز خوردم پس دیدم که انگلیس می نمود و خوشتر
از آن چیز بود دیدم نگاه شمع کردم و دیدم که شمع بی ذلت
باز چاه رفتم و دیدم که از در زرم در آمد آب باز خورد من غدا
رفتم و با روی بکر رفتم و باقی باز خوردم پس دیدم که چاه
زرم چاه است لقمه ای شمع جمع بود که بر سرش که بوی
که تو بستی گفت شرط الله تا من زنده باشم پس گوی که گفتم گفت
مغیان تو یمن رحمة الله علیه **حکایت** علی ایضا که طایفه ای
عنه چنین را است که که ایضا در دل من سه چیز بود
گرفت اقل در قدر بوم با رسول علیا سلام خواست که طهارت
گفت در خنجر دیده متفرق را فرمود بر و آن درختان بود که
هم جمع شوند که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید که طهارت
گفت هنوز این سخن می گفت بوم که در خنجر را دیدم
که آمدند و زینت می نهادند گفتند تا بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله

جمع بنده رسول در میان گرفتند چون رسول صلی الله علیه و آله
فارغ شد متفرق شدند و هر یکی باز چاه خویش رفتند دوم
دیسف بودم پیش روی بن عبد الله که گفت با رسول الله
ششم ام گفت بدان کوه بود و بگو که رسول خدا صلی الله علیه و آله که اگر آب
داری مرده بر منم و بگفتم از کوه او را آمد بر من فصیح که رسول
صلی الله علیه و آله که در من هیچ آب غایب است از آن روز که بنی
این آیت آمد که قودها الناس و الحیوان یعنی که ملاف
دوخت آبی دستگشت از بسیاری که بگفتم از رسول الله صلی الله علیه و آله
که من از چاه آن سنگها را ساختم که در دوخت یا شدم سیم در فصیح
بودم ششمی پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و میگفت بزبان فصیح
الایمان الامان با رسول الله که کردم علی ایضا که از من
و خیم کشیده گفت با رسول الله اینا ششمی زبانی بسیار
خبر دادم و اکنون طاعت نمیدارد و بر بوم گفتم گفتن تا بگو
ششمی ششمی شوم رسول عبد الصلوة و السلام فرمود اجل
طاعتش نمیدارد این ششمی بزبان فصیح گفت با رسول الله در
دیده و می نه خفتن نمی کنند و بوی می گفته که با تو عهدی
کنه

گفته که می خاز خفتن بی و آن من نیز عهدی کنم که مطیع
وی باشم که من سم که از این عذاب آید و من نیز ببینم
ن ملا در آن روز **حکایت** رسول صلی الله علیه و آله فرمود با اهل یمن چنین است
که ششمی میگویی گفت بی با رسول الله کنون توبه کردم که هیچ
غایبی بجای نماند ام ششمی گفت لا جرم من نیز مطیع و مطیع
و بی فرمای بکنم **حکایت** چنین آورده اند که اهل یمن پیش
رسول صلی الله علیه و آله آمد و وی میگرد و میگفت اللهم بحق ربک
و بحق سورة الاخلاص که چهار بار در دم بخوانی ابواب تو
از برای او از وی بشنید گفت ای اهل یمن بین چهار
بار در دم بخوانی گفت باز در دم قرآن دارم باز دهم و هفتم در دم
سخن بگو اللهم و بعد از ششم دهم و هفتم در دم بنفقه وی کنم و هزار
درم بایی و سلا می بدارم و غرض کنم ابواب یقوت دست
وی بگیرد و بجای نه بر دوش می بول و بر دهان در دم
دفعه خست چهار بار با طهارت را و چهار بار بر کعبه
فصاحت کرد و چهار بار در پیشان داد و یک درم از هر ششمی

نگه داشت چنان روز دیگر در مسجد رفت که کسیه سفید
 دید که پیشو بنشیند و ما انقسم من شیء فهو بخلفه با
 نست کائن از خدایت که کسیه باز گفت و در بر کسیه و همه
 انرا در دنیا بود بر کسیه بنشیند و کسیه که با انبیا
 این جزا تو است در دنیا هر کس ناجی تو عظیم بینی در
 آخرت **حکایت** در بنی اسرائیل بنه برادر بود اند و مادر
 و پدرش ن بنشیند بودند برادر عاقل تر گفت از دو کار
 یکی اخپار گفتند یا دروید را بمن دهیم که نازند
 کنند ایشان را سیدم و خدمت من میکنم و چون پیشو
 نشان می داد و باشی میداد و خدمت میکند و میر نشان
 میداد گفتند تو خود را نشان میداد و خدمت میکنم و میر
 نشان میداد گفت رضایم خدمت کردن ایشان
 و خدمت میکنم تا از دنیا بپوشم بختند و برادران میراث
 چند بنشیند و این برادر عاقل تر با اعیالان بنشیند
 به میراث و اهل و عیالش هر روزی از وی نفقه میخواستند
 و او را نایب بنشیند داشتند و چنان شبی خواب دید که بقلان

چایگاه رو که صد دیار در زمین است بنان را گفت من چنین
 دیدم خواب زان با ستمها گفت چنان بر عیداری ستم نباشد آن چنان
 ستم به بخت باق چایگاه و آن صد دیار را بجاوت بسوی در راه که می
 آمد ماهی دید بزرگ می آوردند تا بفرشته از آن شکسته می آمد
 بهاد چون شکم ماهی برگردند و چنان از پیشو میروند آمد یکی بهر
 دیار زهر و خنث پیدا شد آن کس چون روزی چند برآمد همانا
 طلب کردند ستمها را دیار بخریدند چون ستم در آمد خواب
 دید که این نصیب تو است از دنیا باشی تا خواب و حال او است
 پیشو **حکایت** روزی سیمان بیضا بر صلی الله علیه و سلم برکنار
 بجای نشسته بود و موجود دید یکی ستم در دم داشت فاکتار دریا
 رسید با بیست و هفتی ستم از دریا برآمد او را در دریا فرو برد
 آن ملک بنشیند و موجود باز کردید سیمان حلیه اعلام از نور چو پدید
 که از کنج می ای و یکی میزدی گفت ای بیضا من حق تعالی درین
 بهر در میان آب سنگی خانه افروخته است و در میان سنگ
 کدی افروخته است و دل سیم روزی وی کرد است بر روی
 دو بار بر لیس انچه یام و چون رفت دریا آسم حق تعالی را
 بکنی بر صورت و سیم برین موکل کرده است که برای بر ن

ناست و یک کرم چنان که بمن المی نرسد و هر وقتی که بسترش
 کرم روم نریزایان قصص میگوید سبحان الله از آن خدا که
 بیافهم و مقام من در دنیا در میان سنگ بدیده کرد و دل از محبت
 فلان پیشو نکرد و بار خدایا چنان که از حق تعالی تو میداند که ای امت
 محمد از رحمت خود تو میبینی **حکایت** روزی عیسی علیه
 السلام بر کوهی رفت از ابله خوشی نشینی دید که میزدند
 و باغ ب کرم بر سر سنگ عیسی علیه السلام بروی سلام کرد گفت
 چای سبزه ساز می یا خود معنی که در سایه می زدن گفت از آن
 بیست بنشینم که پیشو از تو بود که من مقدر سلامت بدین
 قدر من میال بود بنشیند کردن و بجمعه مشغول بودن
 عیسی علیه السلام گفت پیشو من خرسیت گفت بگو گفت
 در آخر زمان بیجا میری بکن تا من محمد عیسی خواهم
 عید کنم میال منی را ستم سال هوا یا بفرماندگار
 لیسان بنیادهای عالی کنند و سنگی و سلا سازه و چای
 مها و عالی و فخر بکنند گفت یا عیسی اگر من در اندر
 نه بودی خدای من و جد را بدست سوره کردی و سحر
 ندانم

تا آن می بقای راه در یک سجده بسپاردی و سحر بر نهد
 شمس گفت یا عیسی درین غار شوناجی پیشو عیسی
 در آن غار رفت سیر سنگین کوهی در میان وی
 بر با لیس و بی لوی نموده بر پیشو نشسته بود که من
 فلان ملک از بنی اسرائیل را میگویم و این ملک
 ن نفرمان من بود و این رفعت بنا کردم و این درخت
 بکر میگویم و این لشکر بهر عبت کردم و این سال
 در حاکمیت و بخت بلام از زمین این است که می بین
 فاعش و با اولاد ابحار ای خداوندان بهریت
 و عقل عبرت گیرید **حکایت** در بنی اسرائیل میال
 فزان یافت دو سیر می و بکنه است و قهری چون خواهند
 که قهرت کنند در وقت صبحت کردن بخیریت آمده به
 و سیر و حنث و امر از طایف رفت از میان ایشان خشتی
 از میان دیوار قهرت یافت را که گفت از شهر من جدا
 میکنند که من می بودم که شصت سال می من

من بود پس مردم و در کور مسجد نشست و سه سال
ماندم و پس مردی بیله و در نخست زو چهل سال در آن
دیوار وی بنامم پس بپندام بی سه سال در میان خاک
هلام اندک مردی بیله و در نخست زو دوازده سال
است که درین دیوار ماندم و هنوز طلای جان کند از
خلف من بیرون نرفته است ^{نخستین} نماز برای دنیا چنان اخص
سکینه **حکایت** موسی صلوات الله علیه روزی بطوریکه
میرفت بمناجات مردی پیش وی آمد گفت یا موسی چون
از منجات فارغ شدی خدا را بگو که مرا دخت قبی است و او را
بر من بخواهم و پدر او بر من بی دهد چون تا پیش مردی
دیگر آمد گفت یا موسی من مردی درویشم صاحب عیال
بحق سجانه و معالی دعا می کنم که مرا از دنیا چیزی بدهد
تا پیش تر رفت مردی دیگر آمد برهنه گفت یا موسی ریت
العره را بگو که مرا خریده دهد که عورت بوی بار بوشم
مردی

موسی علیه السلام چون از مناجات فارغ شد رسالتی بکند
و حی آمد که یا موسی اولین را بگو که پدر و دخت فریاد یافت
تو در آنجا ده و پس را بگو که دلتان را لایق دهد ده است
بر پدر را ^{سجده} را بگو که دنیا را بشنود با خود بیست لیکن
تا از دنیا استیج نصیبی نیست موسی گفت الهی برهنه
است گفت یا موسی تو ندانستی که محبت ما چاره هیچ
نیاشد ما در دل صفت بندگان به ده که ده ایم هر یکی
از ما نصیبی بود و نصیب وی از ما محبت و دوستی بود
حکایت جنین آورده که کسی داود یسعیس صلوات
الله علیه تا وقت سر نماز بیدار نیست گفت الهی درین
ساعت خدا خلق را بجهنم تا هیچ کس بیدار نباشد
بخش از من در ساعت چندی علیه السلام آمد که داود
خف سجانه و معالی سبقت یابد که در درین چه عرض است
و من خود عالم الاسلام تو را که من آن خدام که از کفایت
اسمان و هفت زمین جدا از من سوال کنند با غنی و

مختلف و لفظها و مختلف و حاجتی مغفول دعا و ایم
شوم و حاجت هم برآم و هملا جواب دهیم که هیچ
چیز را شغول نکند هیچ چیزی بر من پوشیده نماند
داود گفت الهی مرا دم آمنت که هیچ کس حاجت من
شغول بجز از تو نماند چنانکه گفت یا داود رب العز
سبقت یابد درین ساعت هیچ کس بیدار نیست بخیر
از تو حاجت بخواه داود گفت الهی فرما در میان
میان من و او را چه خواهی کردن گفت یا داود دلان
انجن بزرگ بسو خلا بیک حکم کنم میان تو و او را
گفت الهی اذ انقضی بار خدایا پس را فضا محبت
خواهی کردن نه آنکه یا داود نه آنست که من بر هیچ
کس ظلم نکنم و کسی را بیدار و بیدار کنم **حکایت** جنین
آورده اند که شبنم نعل با روی بیک بر جلد الرحمن
باشند

بایستد و شنای کر که خود شست حج بدونان
مردی بیامد و دونایان بیاورد و آن ساعت
حج بدونان بجز به بی نماندای بیامد و
خلف خانه بگرفت و گفت الهی ناکنون بگفتم
من و حج اکنون آدم و مغلس و سیکویم تو در حق
تو در آن که مفلان را بمن توفیرا درسی نیست **حکایت**
عمر بن عبد العزیز چون پس خود بنشیند بیکتاب
فرست و روزی در آنده و سیکویمت عمر گفت
ای پس بهم میگری گفت مرا عیب میکنند و سیکو
بند که تو نیست حلیقه و سیکویمت که نه است و
را سیکویمت فدی باید عمر را در بنیت بخازن بیت
المال که ما از بیت المال چهار درم قرض ده که تا پیل
هنی برای ابن کو وک به پیش بخرم که چو رسیده

آید از منتهای ماه پانزدهم خنجره در بار بادی
بست گفت کرد الی که **سریه** بخوار زیست
بفرستم علی نامه باز پس نوشت که بنام منستی
که باشد پیش از ماه یکم و چهارم از خط لم بر کن
من بانه **حیات** در ویشی بنزد علی بن سجاد
آمد و پس بجا آمد و بیل و به گفت بجه آمده گفت مراد
گفت پیشه و اکنون دهنم بناد و اهل است
ازین سیم سزا چند بجه رفت به بند که و خنجره را
به پیشه بماند من چنین ندانستم که به هم بفرستم
را حواله علی و هم خواب دیدم که مرا گفت علم بر دفتر
پیش وزیر خطیر و علی بن موسی و او را بگو که رسول من
باشد به آن نشان که دو چشم چهار چل بر عیون من
فرستاد و صد بار بخت ده پس بجا آمد بادی بیاید
این در ویشی فقه بادی بگفت وزیر چشمها بر آب
گذاشت

گود و یک بست و گفت حقایقه و صد رسول الله بعد
رسول خدا و دانست و نوشت راست سیکوی این چنین
و ای که من کردم که بخوار حقی سببی نه و فعلی کبی دانست
بست گفت ای غلامان کیست دینا ریه بیاورند
صد دینا ریه و در ویشی دا و گفت این صد دینا ریه
است که رسول علی علیه السلام فرمود و این صد دینا ریه
تزل و این صد دینا ریه به ما بنویسید دینا ریه بادی
در ویشی و گفت و توانا شد **حیات** سهل من
عبدالله شریف گفت در بار به رفتم بجا بادی رسیدم
شخصی را دیدم سخت سبک بود بنم کردی شیطاست
گفتم اخوذ بالله من الشیطان الرجیم مرا گفت ای
سهل تو فریاد از من میکنی و من فریاد از تو میکنم
و سیکوی اخوذ بالله من الله گفت بر من آن سخت
دستوار و سخت است گفتم ای سبک مرا عقود را

ی بینم چنان آدم را سود نکدی گفت ای سهل بگذار این
چنین سخن را که این علت است و الاحت درین ساعت
انگوارم می آیم و هزار بار کوزه بر سر خود کردم و خنجره کوش
در دینا کردم از پس بر سودی می شودم که او از من آمده که
خود را بنمایان که ما را بخوار هم این بگفت و استخوانی من
دار بران بسته بود این کنت اخطات ف اخطا و الله
یعنی اگر من خطا کردم قضا و قدر خطا نکرد و من بخوار
این سخنی بگویم چون بادی نگاه کردم نامه برگشته بود
حیات آورده اند که در پیشی اسرا بادی بگو نام وی محمد
خواست که زاهدی بگفت جلد و مال و ملک خوشی بدین
داد و خود را برهنه کرد و در بیابان عادر رفت و آن بیابان
بیک ماه را است بر سر کوهی رفت در آن بیابان و خنجره
عز جلد ده سالی عبادت کرد این همه حقی سبحانه و بخت
بوی کس و بیل چندان گردانید به را نمی و بسیاری که است
خوار

من اهلای الحلیم من قادی وسط القبل صفتی قلبه جعل له
قلبه بعد الاسرار العمل من قوه کینه علی عشرین لقمه
خنی لیلته الحلیه و اکملها سحر الخلق کلهم اللطیف
من طریقتین و قراء بعد طهارت حاصل له الماد و لاجل المعیش
وصحت المرض فقر بعد حله الصبح مایه و یصل ما شام
الجیس من ذکر هذه الاسم فی قلبه کثیر اخطا الله من شری الخلق
ومن شری النفس الحلیم فقر هذه الاسم علی ما فتنه شری الخلق
فان له قیام و نه الاوقات العظیم من ذکر فی قلبه کثیر
یعنی من الخلق الصغیر من کتب علی تلا شری اول و بافت
یا غفور اجماع له من الاستقام و انتم الشکر من کان
فی قلبه صدق او صبه طله قله لا علی الی و احد و اربعین
رة و سم علی عینه شفی و سم عینه و حق قلبه العلی من
داوم علی قلبه و کینه و جلد بعد افرو و قیام و انکاف
فقیل و ان کان قریباً لاه المبلده سالک و طول عروقه
مغیر الکثیر من ذکر هذه الاسم کثیر الکثیر اعین الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحفیظ من کتب عقیده فی غرضه الامین من خوف الانبیاء
المهملت من اید و التار والاش المقت من نقشه علی ماء
قشره یكون قویا حار علی البلاء والوجع والقرص الحبيب یقرا
سعد وسعین مرة فی سبعة ایام ویسیدی من یوم الجمعة او یوم
الاحد ویقول حبیب الله الحبيب انصر صلیا وینصی عن الجار النور
والعین النور وشرطه ان لا یلین من کتبه علی دوز غفران وحفظه
من یقول وقولاً کثیراً الذکر من ذکره فی دار وقت النور
تجواله ان لا یدیک بالاکثر ویكون فی ملکها وشرقاً الذکر من ذکره
سجرات من الاوقات الحسنة کل من قرأ هذا الاسم وسو شیئ
فان فی امان الله من حیث یوحی ویقرن دعه فی الا جنة الواسع
من قرأ کثیراً یحک قاتعاً من ذکا حکم من ذکره نوره صفا وقرآن
من قرأه سئل ولم یطق حملها یقر هذا الاسم کثیراً یسهل علی العمل
نور واد الخان بین الذکر من حیث یوحی یقر هذا الاسم الف مرة
وواحدة علی طعام فان کانت من نوره جنة اطعمها وان کانت
من الدجل اکل ذلک الطعام حصل ینبها الرضا والاعتراف
العبد یکن من یکن ذکراً او یکن امة او یکن ذکراً او یکن امة
الیه یقر هذا الاسم بعد صلاة الصبح سبعة وسعین مرة ویسقی
عقده فی کل مرة حار دغریه وینب ذکراً وینب امة وینب
جنان من الذکر والمیام یقول ایلیم الله من یقر هذا الاسم

دیه وازوی چنان شکر دیه شکره بنه گفت ای ایاس
چرا با نیک سید ای گفت این با نیک من از هر جهت
وشفقت است برو وگفت با نیک مدار این گوی بیستی
انفی عمل است یا جوهر گفت مذکر عمل است گفت بر من
حتت من که این عمل است و بر عمل هیچ عیبی نیست
ایکس یار کنت بدل سوان و چمنم اگر این حضرت علی اسلام
سیدی باز آمدار گفت ای ایاس اگر ای ای قهر باوی
بگفت گفت باز در نامن بنویس یا بیستم باز گشتند و بر دیده
رود و جان بحق سپرد و بر حوت خدا فرست بروی تا زکند و بر
دفن کردند **حکایت** چنین آورده اند و روایت کرده اند که چون
عیسی را حلوات علیه بر آسمان بردند ملائکه بروی جمع کردند
بروی پیرانی که نه دیده خفا برش دوخته گفتند بار خدایا
ایست بنده خود را از دنیا بپوشانی نونه اوی و چنانکه بگذرد
که از دنیا چه باوی است در کلاه وی سوزن بافند گفتند
بار خدایا بجز از سوزن هیچ نیست ندانند که بعضی است

و جلاله من که اگر آن توکل کرد بر سونوی بود بر ست
بودی او را در حقیقت الله سونوی بر او و روی چنین
آورده اند که ایلیس لعین پیش موسی آمد علیه اسلام و گفت
یا موسی ترا وصیت کنم بنزد سه چیز حق سبحانه و تو ای
موسی و حی که در آن لعین را بگو که از آن تو ایام سه بگو
که آن از روی باطل است ایلیس گفت یا موسی مرا که خشم
بگیر که چون خشم کنی من در سوزن دوم و با تو بازی کنم
دوم با نیک بیکانه بنحوت ششوف که من سیمم بنهم و ترا
معصیت در افکنم سیم چون غم کنی که صد بهی بنودی
به که من در میان تو و صدقه بهفت و حجاب کنم تا از آن
صدقه باز دایم **حکایت** چنین آورده اند که چون نوح علیه
السلام گفتی بیاخت ایلیس درشت رفت نوح خواست که در
بیض کند گفت مرا بپوشان من که بنج چنین ند صحبت
کنم در ساعت چنانکه حلوات الله علیه و گفت یا نوح
بگو که

بگو که چها رجبت بگو ای ایاس که بگو که بنجم کو بگفت
بگو گفت حرمی بنی و اعتبار از آنم که ای که از من
حرمی به بیست گوی چه سید دوم صد مدید و اعتبار بکیر
از فیل که از من حرمی برادر خود را بگفت سیم چنانست
و عشق من و اعتبار بکیر مهرت و مروت که با ایشان
چه سید چهارم بگفت من و اعتبار بکیر از من که من
از نیک چه سید حواس است که بنجم کو نوح علیه السلام گفت
بالعین پس که گفتی **حکایت** آورده اند که شقیف
بنی راحه الله علیه دختری بود نام وی محومه بیک روز پدر
او را گفت ای محومه از اسن دنیا خواهی گفت ای پدر
چکنم بدان چنینی که از حلال بکنم چه که انفی بر کیم
خدای تعالی از من نخواهد و اگر از حرام بکنم سنجام
کارم ملائکه با من من خود خواهم پدر گفت کرد ف
بنه خواهی گفت ای پدر آن کردن که از غل سرگرد

حبيب

چنین گویند که روزی عیسی بن مریم علیه السلام میرفت
روی بنش روی ابراهیم و گفت یا روح الله بحق ان خدایا
که ترا بخلاف فرستد که نام بزرگ پیامبری عیسی
لقب یا حوائج این خواه که تو سرور این بنی
آن مرد الحاح کرد تا عیسی علیه السلام آن نام بزرگوار
عویا امومت پس این مرد روزی در میان میرفت
یک استخوان دید که نهاده هوا و جو کشیده آن مرد نام بزرگ
روی خواند گفت یا رب این را زنده گردان استخوان
بدریه زنده گشت برخاست بفرمان خدای عزوجل
شیری بود عظیم طبع نچه درین مرد زد و این مرد را
بگشت و خورد و روزی عیسی علیه السلام بر آن راه میرفت
استخوان او را دید که گفت از خدای عزوجل چندی
خواهد که سرور آن چید نباشید ای پس با حق
لستای چندان کن که با یکاه تو زنده و درین راه

واضحی بدوانه واجه و ذریه ز احمق

و سلم علی کنیو

تنبیہ

على يد السيد الشريف المحدث

الحمد لله الذي جعل في هذا الكتاب
العلم في مدبره

الحديث من الحديث

الشيخ

في يوم الاثنين

در این کتاب خبری از دفعی بانه نوزادش کشیده اند
 علی بن ابی طالب
 و کافه
 کعبه
 بار
 جابر

قسم دوم **چهار رکعت** هفت تنگه رکعت اول نماز روزا و شبها هفت تنگه
نیمه بر غنی و هر شبی آن نماز روزا و شبها **هفت تنگه** روایت کرده
از یحیی بن علی علیه السلام که فرمود که هر که روزی یکشنبه چهار رکعت
نماز گذارد در هر رکعتی فاتحه و این الدعوی یکبار بخواند حق تعالی
بعد از هر وقت که خواست در سجده اول و حیاتی سطور
گذارد و ثواب بیجا ببرد و ده و بی و بی برای وی ثبت فرماید
و هر رکعتی را بنا بر نماز کبریا و در بیست و یکبار هر حرف هزار بار است
از هر ده دعا علی این که طایب رحیمی در روایت کرده که یحیی بن
علی علیه السلام فرمود که هر که بعد از نماز غایت غایتی
نماز روز یکشنبه که بارها دعا یکی است بخواند و هر که روز یک
شنبه پس از فرض دست نماز شبین چهار رکعت گذارد
و در رکعت اول فاتحه و اتم تسبیح تسبیح سجد خواند و در
دوم فاتحه و سوره الحمد و پس از تشهد سلام دهد پس در رکعت
دیکر گذارد و در آن فاتحه و سوره حمد و سوره سایل خواند
و حاجت خود بخواند حق تعالی بخواهد واجب کرد آنکه حاجت
وی روا کند **روز دوشنبه** حاجت از یحیی بن علی علیه السلام

روایت کرد که فرموده ای که روز دوشنبه بوقت ارتفاع روز و
رکعت نماز کند در هر رکعتی فاتحه و آیه الکرسی و قل هو الله
احد و سحر و تسبیح یکایک یا بخواند و چون سلام گوید ده بار
الحق تعالی از پیش خود خواهد ده بار بیجا میبرد و در هر رکعت
تعالی بگوید ان دی بیار و انسی بی مالک و انیت کرد که
بیجا میبرد و بعد از آن که روز دوشنبه دوازده رکعت
نماز کند در هر رکعتی فاتحه و آیه الکرسی یکبار بخواند چون
فاتیحه شود دوازده بار قل هو الله احد بخواند و دوازده بار از پیش
خواید روز قیامت و بی شرافت باشد که فلان بین فلان کیست
کوثر خیر ثواب خود از حق تعالی بیست اول ثواب داده
شود و از حدیث و تاج رسولی نهند و او را گویند در بهشت بر
و صراط فرشته و با استقبال نمایند و با هر ششصد بار
او را شصت رکعت گفته تا بریزد و حق انور درفشنده بگذرد
نسخه از انس بن مالک روایت کرد که بیجا میبرد

خدا

علیه الصلوة و السلام فرمود که روز دوشنبه میان روز و
روایت کرد که بوقت ارتفاع روز و رکعت نماز کند در هر رکعتی
فاتحه و آیه الکرسی یکبار و قل هو الله احد و سحر و تسبیح یکایک
در روز کند و بر می شود و اگر در بیت امضا در روز یکبار
برده باشد و امضا در سال کند بر وی از بهر **نسخه**
ابو دریس خولانی از معاذ جبل روایت کرد که بیجا میبرد و
کلمه قل هو الله احد و سحر و تسبیح یکبار و قل هو الله احد
نماز کند در هر رکعتی فاتحه و آیه الکرسی یکبار و قل هو الله احد
و سحر و تسبیح یکبار یکایک یا بخواند و از پیش خود
و بی شرافت باشد که ای بنده خدای کار از سر گیر که گفته است مقدم و
شد و حق تعالی عذاب کور و سنگینی و تاریکی آن از وی بردارد
و سنجها قیامت از وی دفع کند و آن روز برای وی عمل بیجا میبرد
نسخه از انس بن مالک روایت کرد که روز دوشنبه
بیت کرد که بیجا میبرد و بعد از آن که روز دوشنبه

نماز شب و دیگر در رکعت نماز کند در رکعت اول یکبار
فاتحه و حدیث آیه الکرسی بخواند و در رکعت دوم یکبار فاتحه
و حدیث قل هو الله احد و چون فاتحه شود حدیث سحر و تسبیح
حق تعالی و ثواب کمی که روزی رجب و شعبان و رمضان در روز
و حج کند بدهد و چهار بار بخواند عزوجل این اوده است
و بر وی توکل کند و حسنه برای وی نیست فاتیحه **نسخه** علی بن
طالب گفته الله و سحر و روایت کرد که بیجا میبرد و بعد از آن
روز چهارشنبه است بیع بنده سوسن بنده که بوقت ارتفاع
خورشید مقدار بنده یا بیشتر بر خنجر و دو سوزن دوران
را بیاف بوی ارد و در رکعت نماز چاشت ایما و احتساب
کنند که نه بار بیجا میبرد و در رکعت حسنه ثبت فرماید
و در رکعت شصت که در آن روز چهار رکعت گذارد چهار رکعت
در روز در بهشت برای وی بگذرد و اگر دوازده رکعت گذارد برای
وی یک روز و دو رکعت حسنه ثبت فرماید و روز دوشنبه

کتاب

کند آن روز از دوشنبه در جوار بهشت برآورد و فاتحه از این
عن روایت کرد که بیجا میبرد و بعد از آن که روز دوشنبه
جامع رود و چهار رکعت بنشیند از نماز چهار رکعتی
الحمد و قل هو الله احد و سحر و تسبیح یکبار و قل هو الله احد
نسخه و یادگیری برای وی به نیست **نسخه** از انس بن مالک
که بیجا میبرد علیه الصلوة و السلام فرمود که روز دوشنبه چهار رکعت
نماز کند در هر رکعتی فاتحه یکبار و قل هو الله احد و سحر و تسبیح
و سحر از نماز آیه الکرسی بخواند حق تعالی هر حرفی
و عفو در جوار احوال وی ثبت فرماید و هر حرفی بخواند
به هد و با انبیا و شهدا در زیر سایه عزت خود بماند

نسخه از انس بن مالک روایت کرد که بیجا میبرد علیه الصلوة
فرمود که روز دوشنبه بیست رکعت نماز کند در هر رکعتی
الحمد یکبار و قل هو الله احد بیجا با و سحر و تسبیح یکایک
و حدیث استغفر و حدیث قل هو الله احد و حدیث

از شیخ خواهد و صبر بر بیضا بر علی علیه السلام درود فرستد و از بول
وقت خواب بیز نشود و بول قوه خدای عز وجل پدید آید پس گوید
استغفر الله لا اله الا الله و استغفر الله ادم صفوة الله و فضل الله
و ابراهيم خليل الله و موسى كليم الله و عيسى روح الله و محمد حبيب
الله حق تعالی بعد از آن که خدای عز وجل گفته و فرموده است
ویراثه و در وقت نیابت ویراثه با امتان با یکدیگر و بهر
و واجب گرداند که این در بهشت بهر بقیع حق
اعظم از انست روایت کرد که پیش از مرگ علیه الصلوة
و السلام فرمود که منب دو شب چهار رکعت غار کند در رکعت
اول الحمد و قد هو الله عز وجل بار خواند و در رکعت دوم الحمد و قد
هو الله احدیست بار و در سوم سی بار و در چهارم جهد بار و چون
سلام الله علیه بگوید بار قد هو الله احدیست بار و بعد از این پنج بار
بگوید و ما بعد از این هر روز صد بار و بعد از این پنج بار

صلی الله علیه و سلم درود فرستد پس حاجت خود از خدای عز
وجل بخواهد خدای عز وجل بر خود واجب گرداند که آنچه خواسته
باشد بوی دهد و این را حاجت خوانند **شب چهارم** در
کعبت نماز کند در هر رکعتی فاتحه و قد هو الله احدیست بار
پانزده بار و پس از سلام پانزده بار آیه الکرسی بخواند و پانزده بار
استغفار کند **شب پنجم** فاطمه رضوانه علیها روایت
کند که پیش از مرگ علیه السلام فرمود که هر که شب چهار شب رکعت
نماز کند بهر سلام در هر رکعتی فاتحه و قد الله هم ماله و الله
تا آخر آیه بگوید بخواند چون از نماز رخ شود هفت بار بگوید
جاء الله بحیاتی عتباته و الله هفت بار و سلام کند و بی ازین
نماز وینباری از انست بر بی و بی نوشته آید **شب ششم**
ابوهریرا روایت کرد که پیش از مرگ علیه السلام فرمود که شب پنج
شب سیات نام خفتن در رکعت نماز کند در هر رکعتی
فاتحه بگوید و آیه الکرسی و قد هو الله احدیست بار و پس از این

چون از نماز رخ شود پانزده بار استغفار گوید و ثواب آن بر او در
پدر خود بخشد حق تعالی و در هر روز که کرده باشد اگر چه در حقیقت
ن عقوق و زنیه بهر و حق تعالی ویراثه بگوید این صدقان و کینه
را ده **شب اوین** جابر و زینب که پیش از مرگ علیه السلام فرمود
هر که شب اوین سیات نام و خفتن دوایزه رکعت غار کند
در هر رکعتی فاتحه بگوید و قد هو الله احدیست بار و چون است که دوایزه
سال سه کی خدای کرده باشد روز یکبار و شب یکبار و انست
روایت کرد که پیش از مرگ علیه السلام فرمود که هر که شب اوین نماز
خفتن بجا می آید کند و در رکعت سینه بگوید و بعد از آن
ده رکعت نماز کند در هر رکعتی الحمد و قد هو الله احدیست بار
شصت یکبار یکبار بار خواند پس سه رکعت و سوره بگوید و بگوید
یا استعفی بقیع بقیع جیاستی که شب و روز نه داشته
باشد و پیش از مرگ علیه السلام فرمود که در هر روز سیات نام
نماز کند و در هر روز شب روز اوین **شب هفتم**
روایت کرد که پیش از مرگ علیه السلام فرمود که هر که شب

شب سیات نام و خفتن دوایزه رکعت نماز کند و در هر
در بهشت بر بی و بی کرده شود و چنانستی که هر مردان و زنان
سیات نام صدق داده باشد و از جهودان بتا کرده و حق تعالی
به خود واجب کند که او را بیارند و بقیع خود را **شب هشتم**
با اسناد روایت آمده است که پیش از مرگ علیه السلام فرمود
هر که اول پنج شب در هر روز دوایزه پس سیات نام و خفتن
دوایزه رکعت غار کند میان هر دو رکعت سلام و صلوات
و در هر رکعتی یکبار فاتحه و سه بار آنرا از زبان و دوایزه بار
قد هو الله احدیست بار و چون نماز رخ شود هفت بار برین درود
فرستد و گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی آله پس
سجده کند و در آن هفت بار بگوید سبوح قدوس رب
الملائکة و الروح پس سجد کند و هفت بار بگوید رب
اغفر لاجم و تجدد فی فعلی فانک انت العلی الا

عظم بنو سجره بکند و شد انچه در سجره اول بکده است
 بگویند بنو در سجره حاجت خواهد طلبند و انچه و بنو
 سجره اند علی کرم نسوا است لا بصلی احد هذه الصلاة
 الا غفر الله له جميع ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر و بعد
 از آمدن و وزن الجبال و ورق الا شجره و شفع يوم القيمة
 فی استجابه من الهدیته محقق قد استوجب انوار ربنا
 ای هیچ کس شجسته این کار نکند که حق تعالی
 انچه کند آن وی بسیار و اگر چه مذ کف دریا و عدد دریا
 و وزن کوهها و بزرگ درختان

نماز است هفت رجب و آن شب شب معراج است
هر که در آن شب دو اید رگعت نماز کند هر رکعتی
فاتحه و سوره ی ازلان و هر دو رکعتی شهر و سلام دهد
در آخر آن پس صبار سبحان الله والحمد لله ولا
اله الا الله والله اکبر یکوید و صبار بر بید
مب صلی الله علیه و سلم درود فرستد و برای خود انج خواهد
از کارهای دنیا و ثروت دعا گوید و بامدادان صایم باشد
حق تعالی کل دعای او مستجاب کند که نذر در محبت
بگوید هفت عشر کلمات التي انزلت علی موسی علیه السلام

قوله عند روية في الخبر والاشارة من التوراة ان من وهو من يدين
الانسان في حده نصف حركته من الاشياء المظلمة او الباطنة التي هي
قلبه ويفتح له باب الغيب العليم من قال في قلبه كثيرا ارفع
المعرفة القابض من كنهه على اربعين لقمة اربعين يوما
والكل كل يوم لقمة امن من الخوف باذن الله تعالى الباسط
من قد علم ما في السموات وما في الارض ثم يجمع به على وجهه لا
يحتاج الى سؤال احد الحافض من قد ثلاثه ايام يدفع الاعداء
سبعين مرة كفاه لدفعه ونجاه واغناه الدافع من قد مائة مرة
في وسط وانها رثه قال يا ابن ادم ارفع الدرجات
وكشف الخبيث استجب له وجعل بين الخلايق عزرا مكرما
المتر من قد مائة واحصى اربعين مرة في ليلة الاثنين
اقبل ليلة الجمعة بعد صلات المغرب الا العشاء طار يحييا
ولا يخاف غيب الله المذل لوقد الخاف من الظالم اولاه
صلى اربعين مرة وسبح وقال اللهم نجني من النار من النار
الصحيح من قد خمسين مرة بعد صلات الصبح يوم
الخميس ولم يتكلم ودعا اعطاه الله تعالى كل ما سأل الله
من قد مائة مرة فكل جمعة بين الفرض والسنه باقعة
صحيح ولم يتكلم وقت القراءة قصه الله تعالى من كل عتاة

فانه ينزل الله سبحانه بكتب لمن يراد في خرقته كنون ويدفن تحت
عقبه بانه فلا يفسد العاشق يكتب ويعلوه في مكان فانه يجلب الدرة
بعينه من الله تعالى هذا هو صواب الله الحق بسببه الرحمن الرحيم
هو الله الذي لا اله الا هو من قديم كل يوم يا الله يا هو ههنا
جعل الله من اصحاب الكشف واليقين عالم الغيب ليهما
من قديم ما له من جعل من اصحاب الكشف ايضا الذين من قديم
منهم القلب بالمقد الاملى ومن قديم كل صلاة ما به من الله تعالى
عند العبد والتمنا وقوة القلب الرحيم من قديم كل يوم ما به من
يكون شفيقا رجاها الملك من قديم السخى من غيره القدر من
من قديم كل يوم ما به من قديم قلبه في البيع من قديم او كتبه على
كسرة خبز بعد صلاة الصبح والكله يكون على صفة الملاكية السلام
من قديم ما به من قديم من قديم على المريض سقى المؤمن من قديم
او حفظه مع قديم الله تعالى من سن الشيطان المهيمن من
اغنىل وقدم ما به من قديم حصل لاشراق الباطن العزيز من
قديم احد او يعين من قديم صلاة الصبح الاربعين صباحا
اقام الله تعالى من الناس المكارم من قديم احد وعنده من
من قديم سبع العشر من من الظلمة المتكبر من قديم فاشهد

عند ما شئت الخلق من قديم الله تعالى ولد صالحا زكيا الخالف من
كسرة خبز في الليل خلف الملكا يسبح له ويستغفر له بعد
اليوم القيمة ونور الله تعالى قلبه البارئ من قديم كل يوم
مائة مرة جعل له انيس في القبر المصور من قديم احد وعنده
من قديم يوم سبعة ايام ونفخ في انا ونفخ في عاقر ونفخ في
به رزق له باذن الله تعالى الغفار من قديم بعد الطوبى ما به من
فقال يا عاقر اغفر لي ذنوبي جعل من المتعطفين القهار
من قديم ليس خرج من قلبه وجبه من الله تعالى الوهاب
من سجد بعد الضحى وقدم سبع مرات في سجوده اغنىله
تعالى ومن له حاجة عند الله تعالى فقر ما به من قديم
الليل في خلوة يا وهاب من رفع يديه ويكشف راسه
يستهل قضي الله حاجته واعطاه مراده الرزاق من قديم
في الاركان الاربع من البيت في كل ركن عشرة
رات يسجد من جانب الغرب يستقبل القبلة
لا يضيء العيلة والتعريف الفناء من قديم بعد طوبى
سبعين مرة ودية على كافي حالت القلوب ان الله تعالى كذا

حق تعالى انك انت بسبح بانجو كرهه اربى فاني
جواب دى ملايكه باز كنت بسبح صندان الباس
عليه السلام كفت من من ديدم كد بوقتي كه بين وادي كدر
سكدي ليكن ستحول بولام بطاعت باق نبي ختم
الله اليك راودع كره بسبح يا خويشتن كفت اليك فاعلم
من به است آن وادي بها ديكذ است بواوي ديك
فت بسبح اليك سلال ديك بد يدوي رفت مر جند
كه ويرا طلب كره نيا فت دعا كره حق سبحان وقعا
مقام صندان باوي غول ودين وي رفت اورا ديدم در
جنم نينا ودينها شد شتر بن ملا كشته وشر حفر
تعالى سكره ويكفت شدان خدان كد جنم سن باز ديدم
كه اكدر جنم بواوي باوي عاصي كروي وشك آن
خدا بر كه دست من باز ديدم كه اكدر دست جوي
خدا عاصي كروي ودينين بسبح انما حق سبحان
و تعالى انك سكر اليك سجد ويرا بران حال

عند ما شئت الخلق من قديم الله تعالى ولد صالحا زكيا الخالف من
كسرة خبز في الليل خلف الملكا يسبح له ويستغفر له بعد
اليوم القيمة ونور الله تعالى قلبه البارئ من قديم كل يوم
مائة مرة جعل له انيس في القبر المصور من قديم احد وعنده
من قديم يوم سبعة ايام ونفخ في انا ونفخ في عاقر ونفخ في
به رزق له باذن الله تعالى الغفار من قديم بعد الطوبى ما به من
فقال يا عاقر اغفر لي ذنوبي جعل من المتعطفين القهار
من قديم ليس خرج من قلبه وجبه من الله تعالى الوهاب
من سجد بعد الضحى وقدم سبع مرات في سجوده اغنىله
تعالى ومن له حاجة عند الله تعالى فقر ما به من قديم
الليل في خلوة يا وهاب من رفع يديه ويكشف راسه
يستهل قضي الله حاجته واعطاه مراده الرزاق من قديم
في الاركان الاربع من البيت في كل ركن عشرة
رات يسجد من جانب الغرب يستقبل القبلة
لا يضيء العيلة والتعريف الفناء من قديم بعد طوبى
سبعين مرة ودية على كافي حالت القلوب ان الله تعالى كذا

وَاتَّقِ الْعِلْمَ الْعَلِيمَ مِنْ أَهْلِ عِلْمِ الْإِسْلَامِ

[illegible]

خواهد ازین رحمت بنده و عاقبت از دست ایشان بجزایم خاندان
کسی نرسد بود قیران او در چهل روز و چهار سال و هجده سال
دست مالک او را برین بگذرد و در هر یک سال بنده خانه شریف
بود و سفر او بیاف **چهار** شکست خانه نایب او عقوب بود از برادر
اثران شاد در بنده و لیکن بقا هر دست و باطن او شایسته
تا آفتاب عظیم پور رسد از قتل الهی خوشی و بعد از آن کارش
بر آید بنده امارت براید و خانه و شغل او شور بود و خوش
بود از آن که او باشد و ظفر بر نیاید و از روزگار روزگار
او را نیک بود و چهار شکست بر او افتاد و از هر مایه است یک
لیک بود و روز آخر هر مایه خد کند او را سازد و از
سختی او نیک بود و اگر زن او طالع شود باشد و از سازگار
و از آن مهاجرین و از نیکها اعلی باشد و او را نیک بود و اگر

[illegible][illegible]

